





۷۲۲
۷۲۲

این کتاب (مقدمات عید می)

در روز ۵ شهریور ۱۳۱۲ در کتابخانه مجلس شورای ملی

ثبت گردید و در روز ۱۳ شهریور ۱۳۱۲ در کتابخانه مجلس شورای ملی

این کتاب ۵ نسخه مطبوعه امیر علم و معرفت واقع

شود باینکه بابت عادی در اول این کتاب در

مبارک است و در مطبوعه بنام صاحب کتاب

مطبوعه در اول واقع شد ^{مطبوعه} ^{۱۳۱۲} ^{۱۳۱۲}

کتابخانه مجلس شورای ملی

در روز ۵ شهریور ۱۳۱۲ در کتابخانه مجلس شورای ملی

۴۵/۷/۲۴





کتابخانه
کتابخانه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي رتب نظام العالم بخلق آدم وكلها بحضرت
 محمد عليه وعلى آله من الصلوات افضلها ومن النجيات اتمها وكلها
 دوشس بکام انکه مبشر فالق الا صبح او ازده قطع دابر
 الذين ظلموا در آفاق انداخت یعنی صرف ادوار زمانی
 باشه اشو نورانی مایچه در نشان درفش کاویانی صبح را
 بر افراخت و سر پرده ضحاک ظلمت از فلک رفعت بجاک
 فلاکت انداخت کوکبه موکب سپاوشن شب از صد مه تیغ

کتابخانه



حسروستیار کان پش کر دوروی زمین ستم سرسلطنت
فریدون کردون کش **۱۶** چو شاه شاه صبح آمد بر اور
سپاه روم زو بر شکر زنگ **۱۷** بر آید یوسفی نارنج در دست
ترنج در زلیخا و ارشکت **۱۸** در وقت کی سلطان طبیعت از
پغوله غلوی ریودت سرار پده ایالت بر سخن سرامی اغدا
ز و باد سپک پای قدم در فراشی نهاده بدست تیری بر
چاک دست بساط منور خضر اربیط مکر غمبگسترانید
گرفت و در و دیوار روز کار رار بر مجوای و طلح منصور و
ممد و دو ما، سکوب زمین داده اصنام و نماز و تصفوه
و ذرا پی مشبوته آذین بست **۱۹** مبارک الله ازین جبر نسیم
صبا **۲۰** که لطف صفت او از کجاست تا کجا **۲۱** سو بی دین و دل کهنها
فرستادند **۲۲** مجامه ان طبیعت بدست نسو و نما **۲۳** ما بران میان
مشاطکی غر و سان بستان در آمد و نبات نبات که کلک شیمان
حجره نوبهار و تسوق طرازان جمله ش خارند از پرده کون



و حجاب امکان بر منصفه ظهور و مجالی عیان جلوه دادن گرفت
روی دلجویی و دوشیزگان غمچه ز کوزه میداد و زلف پریشان
سینه شانه میزد **صبا** صبا جگر سمن زاشانه کرده **استقایق** استکرا
نجان کرده **عروسان** یا چین دست بر روی **اسکر فان** شکوفه
شانه در موی **مسقله** داران چمن شمع لاله و چراغ چیزی فروخته
مطر بان طیور و گل سوزان کبوتر عود قمار می با عود قمار می
ساخته و سوخته **بیل** زده بانگ و ناله چون سخنران **درود** کل
صبح بهم جابه دران **الدهر** من ممتک **معبره** و المار پین مصدق
و **مکفر** **صنوبر** و شمشاد از ناز با سپر و ناز در تخیل و اهرام
و کل عیاش ناز کس حماس در شیوه سنگ بسکل او ماش و
خدا ایق وینها شقایق غصه **کعقایق** نظمت بعقد و شاح **یرنوا** لیک
عیونها و کانتنا **تومی** الیک ساول الاقداح **چین** فصلی
عاشق نوازی **حطا** باشد حطالی **عسبار** **مر** آینه قوت میخنده
که چهره کشای عروسان جمله سعایت از آنجا که کمال نفسند می



و غایت صورت کجاری اوست قضیه مناظره و مقابله اصحاب
 شیخ قدسی شاعر عقل با اعوان سلطنت آثار مهران عشق
 و ظهور سلطان او مقدمات حقایق مودعی رب لوج حافظ
 تحریر و تصویر میکرد **در** ره عشق نفسی میزدیم **بر** سر کوشش
 عربی میزدیم **و** چون هر کس از شد وقت خویش عیاری
 نموده و از مسلک ساکنان موطن کمالش سانی داده میرا
 منشی بنان صورت تفصیل این قضیه بدین عبارات گفته است
 در سلک پان کشید شعبده تازه را **کمیته** **مسیکلی** از قالب نو
 ریخته **و** مسک حدیثی فی هو انما لایله **اصیوع** و فی سمع **کلمن**
 ضایع **القصة** بوسیله این نوناوه حدیقه حقایق که دو حاد را
 دست زده کس نکشته و با وجود وضع آن بر حسیات
 خطابی و حمل آن بر مقبولات شعری و مثالی بالهرام **تصمنن**
 آن مر حقایق حکمی و مطالبی آن **سعارف** **لعمیر** ربانی بوزعی رفته
 که انکار ابناء جنس فایس است که تا غایت از اشاج این



مقوله شایع عقیم بوده خود را متعوض البقات طلای کمال
کرد ایند عاریت کس بند ریقه ام: آنچه دلم گفت بگو کعبه ام
خوان ترا این دو نواله سخن: دست بندیت بود دست کن: کر

مکش دست بخورش با د: ورنه زیاده تو فراموش باد آغانه
مناظرات اصحاب شیخ عقیل با اعوان سلطان عشق

سحری که بر مقتضای فرموده و حینا لیل با باشارت پرده
داران بارگاه طبیعت فرانس خاک دست رطوبت حجب
عواشی عصبانی ربه اخل و مخارج سر آبروه پیکر انسانی
کسرا بنده کرد آرایش تعلقات هیولانی و کدورات جسمانی
از دامن وقت مجروران صوامع روحانی سپشاند: پیش
در آن پرده درآمد شد: عرصه تلپس براندختند مهر آ
غزیری که چاک سوار میدان خدمت قنادیل فکاوشال
شعور را در جمعیت خانه اقصی قدس بوقید یکا و زیتهای
و لولم تمسسه نار برافروختن گرفت شیخ قدسی شعار تجرد



و آثار عقل از خلوت تامل و الفطاع متوجه جماعت خانه امرش
 و اجتماع کثافتان حلقه ارادش و اصحاب مجلس استفاد
 یکسر با ستعا و شرف پاپوس مسابرت نموده حاضر گشتند
 جمله باین سپهر افکندگی : کوشش ادب حلقه کوشندگی : شیخ
 نورانی در آن حلقه تقدیس از کار سبحانی کالبد بر حفت
 بواجبات الانجم : کاسی بر مقتضای سر موده و اندر عشرتیک
 الاثر بین از برای احتیاجی مثل معارف و استتمام فواید
 از ذوق آن بصیرت قلی آیت توحیح مؤدبی و احادیث تعمیر
 محوی زنگ آرایش حدشان و دس آمیزش تعلقات اکوالتی
 از مرایی ادراک ایشان میرزد و دو کاسی بر فحوای و عباد
 می آتین از برای اقتصاص شود حقایق و استلذاد
 بطایف اطعمه آن درهما مه معانی و میانی سعیت قضا
 ایو تارة اقتضای آثار مشایبان کرده کمند حقایق سگار
 افکار نو افروز لایان شره را در محال ادراک آن حوارج

القاصد القاصد
 القاصد القاصد
 القاصد القاصد
 القاصد القاصد



میباشد و تارة اقباس انوار شهر اقیان نموده بدام انفراد و در
مقاطع آثار تجرید قوام انوار تقدیس را در بارخ حوصله ایشان

مردومی آورد بر کشیدن عشق نغمه با دوستمان برسانت

بهرستان عقل عشق چون حقه و این مهره دید : بواجبی کرد و ساطی کشیدن

یکی از زبان آوران مجلس السن نغمه نام که از دست تصور یضدور
سخت و دست پسر کشیده بود و پامپمال کشاکش دور ان گشته

کاهی چون عود در آتش امتحان کردون سوشی و کاهی لسان با

کوشمال نوارش مردون کشید می مر چند برامزنی و میاکی شهری

داشت فاما در میان انبار جنس برستی ممتاز بود و اگر چه اگر او فای

با عوام سب کردی لیکن اقوال و افعاش بر اصول حکمی و قوا

منطقی منطبق بود در تم طبعی و حلی داشت و امار ریاضی نفس بود

اورا از چنگ هو ان خلاص کرد و اینده بقانون پادشاهان برام

از خاک خنجر می برداشت و بصنوف نوارش بنوا حث

و محرم برده سهرانی راز ساحت که در وسط معموره عالم



زده و دلگشای نشان میدهند منبسی از مصداقت اشعار و صدق
و در سوالی غیبی دال نزدیک میگویند شیخی از سر قدس اکابر و
و جمعی از سر جنس را و جمع گشته و از انواع لغو و علوم و جوایز
حقایق با ایشان در میان دارد و از قوم شما طایفه در حدیث
اویند ترا می پذیرفت و از عالم کت پر داری و دخل ساخت
و حکایت اردوی با بخا در ادب احت و تمهید مقدمات آنرا نیکو پرداخت
و اوضاع المملكة و امر جبه اعیان و انالیس تمام معلوم کرده
تیر ناز گشت که ز اورا مروان چستیت چالاکی در حال او را
ارباب دایمان غد و ناشهر و راهها شهر سوار کرده متوجه صوب

صماخ ساحت رسیدن تغذیه صماخ و پیغام رسانیدن او

چون آن گوشه محظوظ حال تر حال بعینه گشت بواسطه آنکه این سپهر
محل ورود کلام سماوی و منزل و فود و اردان قدسی و آیات
عالم علویست مثل دیگر حد و ابواب داخل آن بمغایب و محب خا
سد و بمنسپا شد پشروان تنز انک یکسر تا بارگاه قدسی نیش

تا هفتاد بیت پیش رانند آشنایان مجلسی که چون چشم همچو آب تیان
آرمید بود مانند زلف مشوش و لبران بهم برآمد و مجموعی که همچون
مجموعه کل اسباب موافقت جمع داشت یک باد مخالف بر مثال
اوراق مستبر خزان از نم فرور کشت ترجمان وقت همه بر فوجی
چسبیت ندانم که رو بما آورد که بود ساقی و این باد از کجا آورد
متعجب ممان زن جان حال هر یک نهفته بکفنه چنان کنج می سپند
چراغم نسیم دوست می باید دماغم مکر باد هبش اینجا کز کرد
که چندین خرمی در ما اثر کرد مکر ما باست آب زندگانی که مار
زن دل دارد نهانی مترنم کشت شنج از نهر تخر کف کیت
که پامی انبساط بر پا طاقس میهنند و حلقه حبارت بر در مجامع
النس میزند با محبت شهر بگویند که زنهار در مجلس ماسک میند
که جامست پر سماع که آن گوشه تعلق بخیمش دارد کف فاصد
نعمه نام از طرف شرق میرسد و از پادشاه آنولایت او
نای بواجب میدهد و حکایات غریب عبارات عجب او میکند



شج رقع بلع خیال را بر سر کشیده بصفه بار خرامید و قاصد را ^{طلسم} پدید
که از بجالی و پادشاه تو کسیت و کار تو صیت گفت ما که و سی خشم
نشین ششم صاحب خطرات حال و برداشت و فروداشت مر جا که
هوای دلکش آمد و گوشه نزه باشد محل ماست و در مجلسی که زمره روی
رود و آواز هوس و دمی منزل موم ما از تجا بر صوت باشند
ما در آرزوی برادریم از یک مادر و پدر همه بهم ما نیم آلا هر یک
زبانی دایم و جمله در یک خانه بریم آلا هر یک را می سپریم
مر چند خراباتی ما نیم آلا مناجاتی سه انجامیم اگر سار مجلس هوای ما
ما و اگر آن حلقه جدیم آوازیم و اگر چه در دیر رهبان بنا قوش
فتیس را بسم در مساجد اسلام بر بنا بر اعلان هم ما نیم **کاه** ^ن
لطف را فارس **کاه** چه کان قهر را کویم **کاه** و ایشان اگر چه ^{نظم}
سجد و عند و لیکن میت و شمسند **کاه** و ند همه اهل علم شمسند ^{نظم}
اربعه بر ذکر باشد اما همه حافظ قرآن باشند چه پیش از ما
اینبار سلف و حکمای یونان در یاقه اند و استفاد و حقایق الهی

در معارف حکمی نمونه و جوآنانش در زمان حضرت رسالت محمد ^{صلی}
 علیه من الصلوات انضامها و من التیمات اکملها در میان آمدند و
 ترتیب حقایق آثار اویند در جمع مدارس و جوامع و محافل
 و مجامع ایشان مکتم باشند و سایر علوم بدرس گویند و مقصود حکما
 عربی نرسنکو و اند **؛** گوید بهر زبان و بهر کوشش شود **؛** و این طرفه تر
 که کوشش و زبانم بدین **؛** بو قلمون قمشد کاسی بصورت قوم ما
 و کاسی طلیسان الوان و اکوان برکشند در بر صیاف قرطیس
 علوم سجد درج کنند و کاسی ملبس حجب صوری از سر کشند
 و در مراتب معنوی عدد و حساب در آیند و حقایق حساب پر است
 معارف و جلال و قایق در صد و تبیین آرنند **؛** و زوغ پر پویی
 ز زیر لفظ ستین **؛** لبان نور تجلی بود از جانب طور **؛** و ازین رو
 ایشان در ساطع ساحت ^{سطنان} بدیناوتی سفارت مخصوص اند **؛**
 هر که تلاش بر مردم شهر **؛** پیش او راه پیشه دارد **؛** و آنچه یک
 قسوں اند از جمله شت قسوں که بتومان کف موسوم باشند پنج



ن

از ایشان برادر اند و سه دیگر ابناء اعمام باشند و پادشاه ماده توانا

از نطقه که شنیدند از جنس ما مردمند ششم شین و یک تومان از جنس

شما شهر مانند و کار ما اینست که هر که از خدمت سلطان مشغول شود

و از جناب جلالت غافل مانده و در تفرقه خارجی مستغرق گردد ما

بطریق مطلق و باری و راه محبت و دلنوازی میسپه کنیم و باز از

دست آفریده را سپه گوییم و نماز داریم در سبقت بعضی پایه سر بر سر

اند که جمعی در این گوشه سر غفلت بحسب لطالت فرورده اند

کهی چو گلشن رسوای طبع رنگ آمیز کهی چو بلبل اسپر زبان

در ای چو دلف طباچه غم رانسته خلعه مگوش پس از برای دمی ده

دندان شاد و چو ما مار از برای شپه ایشان فرستادند **جواب**

کفش خیال نوزاد شمع چون این آوازه شنید دست که از صدای

مبوحش در اطراف مملکت خواهد افتاد اشارت کرد تبر جهان

خیال که رکب مقدمات جدال با اهل صورت و ارباب مثال

فن دوست که تمهید و طایف جواب و اقامت نمایم بر آنیه و



بر انومی مناظره در آمد و روسی توجه بجانب نغمه کرد که هر چند دعوی
مقام بر بی میکنی اما مطلع قولت در این مجلس خارج افتاد چه
همکاره خرافت که هر کوزه را آتشف در کجند بامید آن خرافات که
امثال این مخرافات ممتوه در کیر و این حضرت قدسی شعار
بزرگیت که با وجود آنکه منشیان دیوان ازل بر وانه قصا^ت
بارگاه جلال مثال تفویض خلافت ربیع سکون باسم حیا^ت
رسم او نوشته منشورایش را طبع امیانی جاعل فی الارض
خلیفه موشی ساختند و مسند سیادت خط عالم را بر سر
نکین و جلوس او آراسته چهار باش اناگناله فی الارض
مزمین کرد ایندند طابق افلاک را بعنه از مقدم و اکرام مورد
سمایوش به یزات نجوم و ثواب سیارات آذین بشد و
حاکم راه بساط اخضر زواجر و فرش ملون ریاض زمین دادند
و موابک ملا اعلی و وفود ملیکه مطهره را با تواضع سجود با
قدم و وصول او فرستادند **ک**اقریش تار فرق تواند

چون حسان بر چمن ز راه سار **چهل صباح** ظهور اید می جمال و جلال
با صابع کویین احاطت عقول و طبایع در کج **طریقت حقیقت** دینیه
او بود تا متاهل خلعت و نقشب **پند من** روحی کشت و مستعد دولت
فقوله ساجدین آمد و مع جلالت **هدا** شان و بنا به امره فی اقطار
حدود الامکان سرگر کرد و امن کرد **دون** نور دشمن کرد و دعوی سلطنت
و استقلال آلوده نکشت بلکه **ابد** الله در مقام عبودیت استاده
کردن انقیاد و طواعیت از حمل **اعبا** کالیف و مؤمن کشید **ای** حری
کبود ز من دلقی **در** کردن **پس** خاشاک **وی** طاق **بهم** رواق **لالا**
بگشته ز گوشه کلاست **ان** حل فی **فرس** فیهما **رته** **کسری** تنزل له
الرقاب و تخضع **او** حل فی **زوم** فیهما **قصر** **او** حل فی **غرب** فیهما **تبع**
تو در جنس حضرتی زبان **جبارت** کشیدی و بدون **بشدی**
از قوت این نقشلی و بر **اهین** عقلی **لصوف** اکاذیب و فتون
اطبیل خود را هد فیر **تغیر** فضلا **عصر** حتی اما خفت **مراج**
و بستنی **ای** شکر **قوم** شما از **تو** غریب **منت** این **ایها** ز تو **آید** سخنها **کونی**

خداوند معشوق سوال کلام را در دستار او ملائکتی لطیف شرح عقل و

لغمه چون بار بشت و آن بسط بدین او در حضرت سلطان پناه
عشق عرضه شد و زبان تاسف و تحسیر نحو ای **ا** کوشی که در حلقه بود
لفظ تو **ا** مالین صانست مرید کهر شدت **ا** چشمی که خاک ور که تو
سرمه داشتی **ا** راه زماناب چشمه خون جگر شدت **ا** مترم ساحت
تغییر حال اصحاب مجلس واعیان مملکت در وقت شنیدن پیغام
لطایف آثار او کجاست تهییج مواد تسخیر آن مملکت در مزاج
بندگان حضرت کرده موجب العطف اعنة النقات همیون
رصوب تحصیل و ضبط آن گشت در حال کی از عیان اهل کمال
کلام نام که سجاده کرامت برهوا انداختی و آن با مطیة ملک
لوز و مطالب حاشی و حقایق ثقلی و عقلی و دقایق کشفی و ذوقی
بتقریرات سحر آفرین پرده حستی ربالت نصب کرده طلب داشت
که بچند رفیع عمامه تعیین کرده سجاده تجرد و انفراد را می بدیداشت
و در زتی اهل قلم و ارباب کتابت در آمد و جمعی که در پیوله
غواصیت متمرکز گشته اند از صدمات آباد غیاب بغی در اسلام

برکت دهن



هدایت و بغیث دعوت کرد چه استماع افشا که در حاق وسط
اقلیم رابع که منسوب بچو است مملکتی بس وسیع و حصنی بغایت
سینعیست که مستقر بر سلطنت را میثاید و مدت که شش
از طرف غزلی حدتس آن و بواسطه او خارج بعضی از جو امر حقیق
و لغو و علوم که اکتناز نموده و بدل آن بر وجه داعیان
آن مملکت میگردممه را در رتبه اقیاد و خدمت کشیده علم
و حکومت راست کرده است و طبل سلطنت و خلافت در زیر
کلیم شیت و عبادت میزند و کویا از جنس شما جمع می شود و میزند
طریق است که بصورت اصل نورانی و ملائک منزله قرآنی
بر آید و از رابط مناسب اینار جنس در آن مملکت و خلایق
و کیفیت اوضاع آن دیار و مداخل و مخارج آن حصار معلوم
کرده اعلام بخششی و قطعا از قانون جدل بر مقتضای جاد
بالتی سی حسن تجا و زنهالی و سخن را بخششی بر مصلحتات مستان
کنی و از حقایق و قایق خبری اظهار کنی که با کلمی حاصله ریاست

در کسی حوصله نداشت **انی** بحال از ملا بس لطیف نوزانی منگوشه
 بکثیف دمار طمانی در آمدند و بر خنکی نامون نوز و **ا** که چون
 در کجا پوی شمشاد **ا** شب روز بگذشته دریا **ا** سوار شدند
 و متوجه آن طرف گشته چون جوالی آن مملکت که سنور تا سر حد
 مسافت همانده بود مجیم نزول ساختند تا گاه کشیکمان مناظر
 کالبرق انخاطف در آمدند و ایشان را بر مطیة عالم نور و شمع و نور
 که میدان سبع طباق افلاک را بطرفه اینی قطع میکنند
 سوار کرده در آن مملکت در آورند و از سفی طبقه در و **ا**
 نظر گذرانیدند بر در کریم حاجب الحجاب که مور و سیاه
 در واز مار شهر انجاست فرود آورند و فی الحال بوغلتقای
 او مشرف گشته خبر ایشان را بوسیده ترجمان خیال بحجاب
 شیخ رفیع کردند و ملا بس طمانی الوان شان حلع کردند چون
 در بارگاه فلک مثال خیال با ریاقه بر پا ط کافوری
 اورا نوی ادب نوز در دم بستغفار و ضاع ایشان ترجمان



خیال را و زمان شد کفشت چه شخصایند و از کجای آید و قصد سها
کفشد ما قومی عرب باشیم حتی ما را کج شرق متر است اما از غور
خبر دهند کاسی لوای اقامت بر جمای سوای مضج و فضایی
و وسیع زند و کاسی در مضیق عشق کدورت و شبه ظلمت
جا گیرند تاره خیمه شعور شب مثال بر پاض روز این زند مادر
سواد اعظم شعور الحرام نسخ تمام جمع بسیارند و تاره بر سوان
کوه کونان سوار شوند مادر کف صماخ از تقضیل علی
اصحاب خبر دهند از دودمان شریف و خاندان قدیم باشند
سر دفتر روز نامه ظهور و اظهار ایشانند و دیباچه محبوس
شعور و شعار بنام ایشانست **ما سخن آواره دل درند**
جانش آزاد بکل درند **سیاسی حواشی و توابع ایشان** بحد
و عدند و اما اصول ایشان پب وشت میرش نیستند
شانزده پیرانند که زمان ادبش شیت و آدم علیه السلام
در یافته اند و از بشکوه نبوتشان اقباس حقایق حکمی نمود

و در زمان ابراهیم و اسمعیل که نقل فرموده خانه‌ها را
بدیاری عرب بر مقتضای فرموده و اذیر فتح ابراهیم القواعد
و اسمعیل شت خانه دیگر از ایشا ترتیب بدان منضم گشت
و این است و چهار میردتی بدید بسیار السنه از نربانی و یونانی
و عربی و فرس در میان طوائف حکماء ائمه مشر حقایق و دیبا
معروف و مشهور بودند تا صبح صادق خاتمی از مشرق و جنوب
سر بر زد و سکه سلطنت آن خانواده را عالم اقطاع باسم محمد
عزلی علیه من الصلوات افضلها و سن التحیات اکملها معرکت
بر مقتضای اوقیت جوامع الکلم چهار عدد دیگر که مشتمل بر عدد
کاملت جنود حقایق عدد ایشان تمام کرد اینده با امل
صنوف ترتیب و اصطلاح نهال دولتشان مابا کشید و نشر
فواجح اقبالشان مشام روز کار معطر و تقویض امر خزانة جوامع
فرقانی و لالی قرآنی بدیشان کرده چهارده خانه برای
عاطفت مخصوص گرداند و سر حرم کار نامه اعمال سخت



در خاندان حنفی که از برای خاتم الولا یه مدخر و نموده بدیشان سپرده
الی یومنا هدا متصدی آن حضرت ایشانند هر که ولایت آن شخص است
کشت نامور در تحت ایالت او در بنوقت چون آفتاب ولایت
پر تو خاتمی حرم اقبال بر برج عشق انداخت و این خط لطف
ایمن مرکز آیات حقایق آیات ساحت حیدری از ما طلب داشتند
که یکی از کبار مشایخ که استیصال بوع با قاصی مراتب کمال در
در سفلوله عزمین و ازین صحرا می فلک وسعت اطلاق و فضایی
زاهت تحقیق کجی کریم و خود را بجزای از اخذ آمد همیشه
او تو الکتاب تپینه لئاس و لا کمثونه فبذوه و رار ظهور سم
و اشتر و ابه ثنا قلیلا فبیس ما شتر و ن متحقق کرد ایزده نقد
استعداد را بصور بعضی از سنایل طبیعی و الهی و تصدیق
جمعی اجناد او داده خود را از رشته لطایف و قایق جلال
حقایق در درجه حرمان انداخته است ممکن مکن که پشیمان شود
و بد باشد ما حفظت شیئا و غاب عنک شیئا را می باید که ازین



زاویه بجز ^{تبعیت} احوال تعدیس کمدید مال بقرای روح شنای احاطت
وهوای دلگشای اطلاق در آید و ازین غور وحدت کثرت نشان
بر بجه کثرت وحدت اعیان بر آید و برمودای فحوای اقبونمون بعض
الکتاب و مکفرون بعض در مهامه تفرقه و فیافی بعد منمک کرد
و بر امثال فرموده اسپوداغی الله غشام فرضت حبه
سر چه زود تر بشرف لباط بوس مستعد کرد و پیشتر ارانکه قهرمان
قهرمودای **السیف اصدق انبار من الکتب بطنور رسا ندر وجد**
بسیف العرم سوفان تجده تجده نفسا فانفس ان جدیت صبت **و کن**
ضار ما کالوقت فالمت عینی و اما یک علی فنی اخطر عتله **یا**

جواب کفش ویر خیال رسول کلام

چون قضیه بدین انجا مید باشارت شیخ مشیر خیال که صاحب دیوان
عنا **است در صد مباحثه آمد و گفت مقدماتی که از زیور نام**
عاری و حکیم بقرین عاقل و خالی بود و قضایایی که تو چه آن بضرور
براهین عقلی و لصوص حج نقلی توان کرد در چنین مجلسی متعرض آن



محصلاست مع ذلک نام مردم شمارا با جمیع حکمت رسیده ایم و اسفا
علوم آلی و ادبی از ایشان کرده و بدان وسیله از حضرت شیخ
استفاضه حقایق مستویو اینیم کرد و این قدر ایشان از امثال بگونه
سطحیات لاطایل و طامات بچا صل مبرائتیم فنون ایشان علوم
عزمت و ادبست و خواص صروف و طبایع آن در علوم عقلی
مطلقا مستطرفند تعریض تو بر طبعی و الهی بی جایگاست و دعوی
آن نوع کلام از حضرت شیخ بغایت بی توجیه **شعر** پیش موسی ساعری
از محض بالیجولیاست **از** ز عیسی لاف طب ارغلت سودا بو تمسکی
که بایت بسته و استدلالی که بدان کرده آن بر تو وقعت که تحصیل کالات
معنوی و علوم حقیقی در پس و پشت اعراض که نشسته نقاوه اوقات
و خلاصه اعمار که پسر بایه سعادات ابدیت بر مو و امی متعون
عرض کنیوه الدنیا در استحصال تار ب صوری و مطالب عزیزی
سر قی الزوال صرف می کنی و اگر ناک فی الناس نفی فرایشن هلاک
طلب البرایه **شعر** این عمر غریز صرف در چهری کن **کاکا** نگاه که این نباش

آن باشد رسول کلام گفت این تقوض ظاهر اجوبت فاما الترام فرمود
ما علی الرسول الا البلاغ ایت در آن شروع جواب پیغام صحت تابدان
شما هم خایل گفت شیخ ما را تا کوس دولت انی عاقل فی الارض
خلیفه بر بام این کتب بد فیروزه زده اند و علم خدایان سعادت ان
ایالتش بطغرای وان علیک لعنتی موشح ساخته پیش آفرین مای
آن داشته که بگشت بی ادبی اشارت بکوشه چرخه او کند در وقت
شما مجانبی استوار گشت دست لال ربان و حجت لطامات
مسنون آمیز و اعراقات اغوا بگیر خواهد که عبار کرد ورت درین
دو دمان تهنس میان اند ازید مهیما **از** که بر شیده قبول تو مجموع
اجرام آسمانش سارند کرد حوا **اگر** وضع والی شما بقانون شرایع
منطیقت و بر منہج تویم عدالت راست قل تا تو ربنا کم ان
ان کینتم صادقیین و اگر بطریق تسلط و تعسف مش می آید و سکر
شرایع هدایت آیات و حکم بر اهدین مسپنات میشود میر آینه بر ما
و لازم کرد و که سپر همدیر کشین **مگر** کارزار در بندیم



و در مقام مقابله با ستم نمایم کاری بزرگتر آن که نموده رستم مبارزند
و مرچند شمار القصور علیه باشد اما ما را امید برنجوای دان غنادی لیس
کک علیهم سلطان و ائمت که آیات نصر من الله از آیت کم من فتنه
قلید غلبت فتنه کثیره لایح کردد با ابری که بندد کله شک بعبوه
باغ دهقان را کند شک فاما وزیر و رسم که یکی از اساطین سرداران
در اشارین مناظره بعبارات لطایف اشارات کن سکوت و اهو می

سیکیم **بشکم** معنی اخلاص میکرد **مراحت نمودن رسول کلام**

میغام کردن چون رسول کلام مراحت نمود و بشرف باط بوسک

فایز گشت فرمان جهان شد که اوضاع آنملکت بجز نا و بجز نا و احوال
اصحاب آن بنقیر نا و قطمیر نا تفرگند گفت همین که بحوالی آن دیار
رسیدیم که هنوز مسافتی در میان بود ما گاه طایفه مردم تورانی
بما و اخوردند و بکنند اشعه مخروطی ما را از سپه مطیه خراطی در رود
و یک طرفه العین بدر و از ه نظرنسایند رسیدیم که از رود
چگونه خبر شد شمار کشت مردم ما از مرکز خاک با سطح شستیمین فلان

پس بکلیت روند اگر غایقی منع ایشان کند بر در و درون جمع بی سپاهان
صف کشیده و تیغها آهسته استاده بودند که وارد می شوش که تو تم
تفرقه از و توان کرد و گزند چون از ایشان بگذریم صحنی دیدیم مر
و شاه نشینی بغایت دلکش حیات بحر می من بجهت االهنا را که مایه در سا
اوست و صبح مردم من قواری ایشان او پیشتر از در و از به بر حی سفید
از انواع جوایم مستحکم کرده اند و در میان بر حی دیگر از جوهر می سفید
مقارن او کرده و بعد از آن بر حی دیگر از سفید و زه در میان
لغایت سنگ ساخته از آن غنسی میخوانند و بر در و از به خرکامی زده اند
سفید از جوهر می شفاف و بعد از آن پرده آویخته قومی سنگ
عسکبوتی خوانند و در پس آن پرده خرکامی زده اند از بلور
ولی از غایت لطافت برنج میمانند و این را ازین بر و صید می خوانند
و مردم این در و از به که ما را آوردند اینجا ساکن باشند ما را
از اینجا گذر آیند و بگویند در آوردند سحت مروح و نورانی کجا
سوی رسیدیم از اینجا که گذریم در کاسی پیش آمد در غایت سکی



در روز رفتیم بار کاسی دیدیم بغایت مسرور و دلگیر فرشتهای کاسی
انداخته و پیری را بجایگه زده و مردم از سر دروازه پیش او جمع
گفتند این صاحب الحجاب است در حال بار آوردن گرفت و بگذرايند و سر
التصال وزیر خیال که ملاحظه احوال شرفی تعلق بخدمتش دارد در تائید
و گفت آنچه گفت شد نه هر که زبان دراز دارد در زخم از ترس جوشن باز
دارد شد سوگس بر سر زبان زنی شد در سریع و تیغ بار نمی
در یایی محیط را که پاکست شد از لوث و مان سک چه کت

توجه نمودن سلطان عشق و فرستادن برید الهام

چون رسول کلام بر حسب فرموده جهبا منطاع بعرض تفاسیل آن
قصه قیام نمود و آنکه بعضی از اعیان آن مملکت را هوای خاکبوسی این
استان بغایت است آب صد فکر چه فراوان بود در زکی
قطره باران بود ما برسی ما کت در خرمی محرم دولت نبود در
مرآینه مواد استیخرا آن دید در باطن نبدگان حضرت و اعیان دولت
مصاعف کرد اینده را ایات حضرت آیات متوجه الصوب کشت

و برید الهام که از خواص بارگاه بطولست و نسبتی عظیم باشی
از پیش روانه کرد که یعنی چنین بسامع علیه رسانند که با وجود آنکه
مرا تع اغوان و قوامی آن شیخ مبتلاط و مزارع استحصالی غذای
بحکم و ما سنا الاله مقام معلوم مبین و معین گشته امثال فرموده
رحم الله امراً عرف قدره و لم یقدره منینماید و پامی غایت و است
از کلیم مرتبه و قدر خویش پیش کشید سعادت بر مایض ریاضی
و طبیعی که چراگاه جوارح او همانست فرود می آرد و دست تصرف
در افان غوامض نشان آبی رزده مراکب ادراک در حدیقه حقایق
شمار کلین لطایف اظهار ما را او که فرق خاصه است میراند **سحر**
و این السهامن ائمه عن مراده **سهامها** لکن امانیه غزت **چون**
نیز از آن سرزمینی و زبان یکدیگر را امید آیند طریق است که سوا
غمو در ابواب حق حقوق ملحق کردانی و سحر می که سماط انبساط ملأ
اعلی بر فاطنان خط خاک تعریص کنند و ملازمان استوار **عقل**
علوی ما بر سال نوال افصال و افاضت زلال کیمیل و ارشاد



محبوسان مطموره زمین و زمان را در یابند از آن مگر در آلی و او را
حالی از نشاء مذمومه و اعوان مصله اش در یابی و از فحوائی فرموده
احب الناس ان تیرکوا ان یقولوا متنا و سم لا یشنون اورا
مشپی کنی و سایر اعیان و اعوان مملکتش معلوم کرده و راتق و فاق
امور ایش باسبر با تحقیق نموده مد اخل و مخارج ان شهرستان
کما یعنی تخص نمانی و سر چه زود تر بما ملحق کردی چون برید الهام
مقتضا فرموده عالم مطاع بقدم رساییده شیخ را در خلوت
تجدد و صومعه و تس که حجاب غواشی هیولانی و حواشی جسمانی
انجا باز نداشتند **در یافت** صحایف عهد قدیم را بجموع
اطنهانیت عهد ابا لجمی مرقوم دید و صفایح محبت اصل
بسطور طول العهد مننی معنون گفت مضای فصحت آبادتس
که موای آب حیوان آثارش سگفل حیات ابدیت و نسایم
منازل جنان نشانش معطر بر وایح بقا رسدی که شستن
و در سنگهای و ایامی آمیزش و پیغوله مضایق الایش خود را پی



جرعه میخوارگان دست خوش بازی سیارگان با شش نزد ارباب
عقول سلیمه و فطانت صحیح و قستی مسلم باشد و در نظر اصحاب ^{منش}
و اکمبن مبهتران آفرینش کاسی معذور که از برای استرناج فواید
جلیده و استحصال جوایز لغتیه بود پس اگر در اینجا بر مقتضای ^{بصاعتنا}
رودت لهینا همان بصاعت اصلی و مایه کمالی خود فطانت بیما
محض حسرتان و عین نقصان باشد و در میان ملا ^{اعلی} عا ^{عظیم}
و سقت کسر مخصوص کرد و عقل کل بصدهش عیب مهم دارد ^ش
الینت یا سکن عهد المربع ^{و سلوت عن سکان ذات الابع}
مشی العهود اذ انطا و العهد ^{مکانه انساک عهد المربع} لا ^{دالمع}
ان یمنی اللوی ^{عهوده فله به کل تمتع} هو العیش صاف و الا
لیف موالف ^{و المار جارفیه لم یستفیع می ناید که در عضلت آباد}
رضو ابالمیوه الدینا منشی ^{و پشت بر مکار و اطمانوا بهار نی}
ملکه بر پایی طلب بستی و کمر خدمت سلطان عشق بر میان جان
بذنی مپا من الثقات اقبال آیات او از خضیص نقصان و وح کمال



ترقی کنی و اگر در کات بعد بد رجات مرتب فایز کردی پند غفلت
 لیز کوشش موش و در کن و اسن پند موش لاینک مثل خیر ترا
 از دو کیستی بر آورده اند **بچندین** میانجی سرور آورده اند **بختین**
 فطرت پسین شمار **توی خوشی** را بسیار **اعراض** یا **سیر** ^{اعلی}
 ساینه اند که بقوت بازوی **بختین** **سیر** **سیر**
 تصرف در خاین معارف **کشتی** و **بختین** **سیر** **سیر** و **سیر**
 مادر اک طو اهر طابع و معرفت عوارض آن که پیشتر از آن **سیر**
 جوارح و مساعی تو بر نمی آید **بختین** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
 بازوی **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
 مثل من ظهور **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
 تا غایت که در هماغه بعد و فلو اب غفلت **سیر** **سیر** **سیر**
 در سوم و اطلاق حقایق کمالی که چراگاه **سیر** **سیر** **سیر**
 مشغول بود نام او را در **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
 فی طعیانهم **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**



مخصوص کرد و داشت در وقت که قهرمان زمان ظل را بآیت
 ولایت آیت ادا جا نصر الله و الفتح بر اقارب و احباب
 کسرت و افاصی و ادانی بر مقتضای آیت الناس مدینون
 فی دین الله افوا جا متوجه مایه سر حقایق صر کشتند افوا
 بمسابع علیه رسا نیند که اثر می از آثار آن بر صحایف رور کا
 آن عزیز طاهر کشته روی رویت و نیت سوی مراقی کمال کرد
 و جواد فکرتیز کام را در این میدان و نوق حوبان می نازد
 بر آینه عمان استتمام بصوب او منعطف گشته برید الهمام
 یعنی من بنده فرستاد تا مر چه زود تر بر کباب تا یون طحق کرد
 و مبطام عواطف حسروانه نهال دولتش شمار حقایق بر روند
 کشته عالم و عالمیان بجهت سوره مندر کرد اند چه در سنبل هر دانه
 تا تار نسیمش بوی سنگ آرد باز آتشخ چون این مقدمات برین
 ترتیب و این آیت بدین تشبیه اصفا نمود گفت مخلص سخن نیست
 که هر کسی را از دار العیار اعطی کل شی خلقه ثم همی میرانی حاصل گشته

لطایف



که بدان تمیز کامل از قاصر و تمام از ناقص کنند و محلی که بدان راجح
از بهرج و نقد را از عقل اشتقاد نمایند و آن همین بر این عقلی و بصورت
تفصیلت و حال آنکه مدقیت که آواز او پادشاه شام درین دیار
افتاده و مکررات محرک و سایل و ارسال سایل تسبیح ماده شوق
فرمودند و پی سگفت آنکه عزیز می پیش هست حدس نام که سخن او
معمول علیه است در این باب بسی سعی نمود چند آنکه باستقصا مبلغ
قصد اشتیاط و لیلی و اشتیاج ربانی کردیم که موجب تمسک
ما تواند شد و باعث بر توجیه ما کرد و مدیسر نکشت بلکه مرحتی که
ترکیب و مفید خلاف آن شد و مر قیاسی که ترتیب کردیم
مشبه عکس آن آمد و الحق را می که از بهج قویم عدالت و طریق
ستقیم اعتدال چنانچه استشرایع و حکم بدان ناطق شده
بود و قبیح آن کردن نه از امارات هدایت و دلایل رشد خواهد بود
ما پی درین بحر نهادن که چه ما درین موج کشادن که چه
هو کعب فاسلم ما جشما ما لهوی سهل ما اشارة مصننی روله عقل



و اما قضیه کتاب حقایق الهی و قصد شروع مبراتی کمال آن بر ^{عکس} است
 که شما تصور کرده اید چه این امر است که طریق آن منحصر در الترام
 قواعد تجرید و تفرید و سلوک جاوه القطاع و تبتل است و توتنی
 بعید است میانه این راه و میان طریق سلوک شما این شیوه از
 خصوصیات نشانه تقدیس نشان در ایشان است و این میوه از
 سجزه با مژه تسبیح اعضان ایشان توان جدید **اهیا المنکح الثریا**
سهیلا عم ک الله کیف یفیان **سی** سائیه ادا ما استقلت **یا**
 و سهیل اذا استقل مانی **الهام** کف عجب که از تیر تعمیرانی
اعلم ما لا تعلمون می اندیشی و سنوز بر بام تعین وستی حوش
 کو کس سخن نیست کج ک و لشدس لک میرنی ما تو ارستی خود خود را
 کند دانی جدا **هو** و ج جان چون نهی در بارگاه کیر **یا** اگر بشرف
 سابط بوس آنحضرت ربی بدانی که این تجرید عین تعلق و این
 تقدیس محض تجدید است **بوق** صبح شود همچو زور معلومت
 که با که با حقه عشق در شب دچور **سوف** ترمی اذا کتبلی العبار **یا**



اگر پس حکم ام حمار مع هذا و طیفه تو است که یکی از خلص اصحاب
همراه من بفرستی تا او کیفیت اوضاع معلوم کرده امیسی را خالی از
شواپ اغراض شاید که از تو فهم کنی بسیار خنده که حاصل حکمهاست
لبا انده که در روی خرمیهاست **لبا** فضلا که بدش ناید دست

چو واپسی رفتی آن کلید است **سور** کردن **شیخ**
باب اصحاب چون حکایت بدین انجامید فو اعد ممکن شرح

کشت و ارکان سکونش منهدم پرود و اخلا و القطار بر ابد ا
و با اعیان دولت و اصحاب صحتش بساط مساره و مساور
کستردین گرفت رومی شیر خیال آن شد که در اخلا و اخلا و
کوشند و ضبط آن و کجفر خادق اجتناب و نزدیک مشغول
حصون قلاع عتاید را بر ابراهیم محکم کنند و اسلحه طاعات
را معد ساخه قصینه قتال و جدال استعد و اما و ه باشند

کوزن کوه اگر کردن فرار است **کمند** چاره را باز و در است
و هر چیز را می بعضی را امر ای بزرگ چون حدث و و هم بدین

موافق نبود اما شیخ را آخر الامر فرموده استیار بر فکر خیال

سایر امرا و اعیان مملکت و کافه عمال و اربکان دولت

را جمع کردند و مجلسی خاص ساخته برید الهام را طلب و

که عینی مکرر در طی مراسلات و اشارت مناظرات بدلا

عقل و نقل و حسی و شرعی بر بانی و شعری اثبات

کردیم که خلافت این مملکت در ویشان مفوضت ضبط

آن بر ایشان موقوف و سر چه امر تسلط و نظم و اظهار سیف

و تکلید است بجهت الله و متنه ما را مملکت وسیع در میان

حصاری وسیع محفوف بخلاق اعمال و اسوار عقاید بر اجناس

اجناد و صنوف عساکر محشری از خلائق خافضین و مجمع

از اعم عالمین **قوم او انشرد** ایدنی بنایه لهم طار و ایه

زرافات و وحداننا **و مع ذلک** کملی اعتقاد و ماب استظها

آیت نفرت است **ومن یتوکل علی الله فهو حسبه** **فرتا دن عقل**

فوت نظری **بصر سلط** **ن عشق** جواب پیغام الهام بدین

عبارات و نسیانجام داده قوت نظری را که با وجود و حضور
کاروانی و کمال کیاست در فنون علوم آتی بود و در قسم حدیث
و مناظره غایتی با او روانه کردند چون برید الهام ربکا بیون
مخوشه مصدر و قوما علی الرسول الالبلاغ عرضه داشت کرد
از حال همایش تقصیر فرمودند گفت یکی از مخول فضلاء مملکت است
که بی دستگیری حدیث هیچ حکمی از احکام متمسک نشود و شرح
هیچ قضیه بی استقواب رای او مکرار دوازده فصل اوصاف
و جزئیات آن مملکت عظیم صاحب و قوف باشد فی الحال او
میساطا بنیاط بار داده استفسار احوال او و اوضاع مملکت
فرمودند کردن گفت سن از غلامان درم حسنه ششم و از
خادمان دست پرورین او از عهد طفولیت و سن تنه بارها
با انواع اطفال مخصوص کرد اینها اولاً آلات تحصیل علوم
آنچه در آن مملکت بود مطلقاً از کتب و طلبه و غیره همه را بمن
تفویض کرد و وزیر او امر را بر تیرت و محافظت من مشغول کرد

ماتمن ملک ترقی مبداء و ح استحصال نظری حاصل کردم بعد از آن
مرا در مجلس خاص طلبید و در افکار خاصه و فعل داد و در چند روز
در این وقت بخصیص و هم تعینها نمودند و مغلطها دادند شرح مراد
فرمودند و بر ایشان غلبه کردم تا بمیاسن ترتیب او مخدرا تی
که در این باب بقوله تفرس نموده بودند با بعضی بر مضمون صدور آن
و استحقاق استفاذه حقایق در مجلس خاص حاصل گشت درین
وقت که آن سرزمین بفرقه دوم الهام مشرف گشت چنانچه قدر
بکمرته دیگر ترقی نموده مرا بسعادت خاک بوسی این استمان
فرستادند تا آنچه در حوصله ادراک من کج شد و قوت فطرت
من بدان وفا کند و در یافته اخبار بسیارم تا یکی نم که برین کل
زخم بلا ف ولی نعمت سی دل زخم با فی الحال ترجمان الهام گفت
که اشارت چنین بود که احوال مملکت و اوضاع آن بسیار
در صد و پان آرمی گفت آن دیار مملکتی بغایت مضبوطست
و شهر پستار بس معمور دارد و کویا آرم ذات العباد و عبار



عبارتی از آنست و آیت لم یخلق سلفها فی البیاب و اشارتی بدان اول
اساس آن مملکت بر مقتضای فرموده اولم یزوا انما جعلنا حرما
انما بردو سیت و چیل رشت جیل از جبال عظام نهاده جمله آ
نقره خام رسک رخام محفوف بصنوف اشجار و مشتمل بر انواع
انهار فیها انهار من بار غیر آسن و انهارش طین لم یغیر
و انهار من حم لذه للشارین و انهار من غسل مصفی و
از آن بعد و بت مخصوصند در مزارع و اشجار متغز و کشته
در دیگر کج مشی میشود و این جبال همه مطبقت بر سهیم طبعا
عن طبق بعضی منزله اساس و اعده قواعد مساات را با و
تا در سوج مسکرم گردانیده بر بالای آن چندی از آن لطیفه
بمشابیت حیطان و جذران پر امون آن برآمده است و جلا
ان جبال را بر سرخ و سیم سفید مسکرم گردانیده از پیرون و
بمسح حریر و پرده نازک کون پوشانیده اند و آنرا بطبا
ار بشمین محکم کرده بر این نسق دوازده کوه را در رشته منظم



کشیده اند تا بصدور مملکت و انجا در مین و بسیارش کوههاست
که مستقرها در آن میدان شجاعت و موطن و لا در آن مضمار بساست
بر انجا اساس شهرستانی دیگر نهاده اند و بر آن حضار می نجات
میسع و نیایی قوی رفیع کشیده و سه طاق عظیم بر سر آن بسته
که کنگرمار رفتش فرق فرقدان سوده و استانه عظیمش گوش
کرد و نالین نه باشد راهنپ از ماه و حورشید نه بوش را کثر
از ابر و باران و این شهرستان در این مملکت مثبت است اگلا
واقع شده است از روی رفعت و تدویر و از خب اشما
آن بر جنود و حایمان و استوار آن بصنوف غراب حرکات
و عجایب حالات انجا در مملکت از سه جنب اند بعضی از طرف مغرب
و نسبت غزابت باشع دارند و ایشان انفسایات خوانند
همه اصحاب رامی و مد پسر و ارباب مکث و حشم باشند
را توفیق مملکت ایشانند و طایفه دیگر از طرف شرقند
و ایشان اطمینات خوانند که خصل اموال مملکت و ضبط و نسق



ولایت تعلق بخدیشان داشته باشد و دیوان مواجب عساکر و تفرقه
خراین آن مابرایان منوط و طایفه دیگر از اوسط عالمند لایقه
ولاغریه ایشان را حیوانیات خوانند امایلت و حکومت مملکت
در اصل تعلق به و دمان ایشان دارد و آن دو طایفه نیز نشو
ترتیب این خاندانند بی مهر انقاد ایشان پروانه امر واهی چنگ
با مثال مقرون مکروه و بی وسیله تمثیل ایشان در آن مملکت
هیچ آفریده را مجال حرکتی و تصرفی مستوف نشود بلکه قوام
نفس مملکت مطلقا بدیشانت و روح و حیوة او ایشانند
و شهرستان بزرگ که بنیابت ربع مسکون واقع شده است تحت
امایلت ایشانست و طایفه روحانیات را شهرستان اعلی
که بر طبق افلاک واقع شده مرکز امایلت حکومتت و ایشان
دو نوع مردمند نوعی بصنایط و جوه ممالک شرق و احمر آن
جو امر و اعراض آن مشغولند و ملک ایشان خیالست و نوع دیگر
بجیل طرف غرب و نسق نهایس اموال آن مشغول و ملک ایشان

و هم خوانند و درین شهر شش بار کاست اول که از همه اعلاست
تعلق بخازن و هم دارد که آنرا حافظ خوانند و او بمهرک مشرقی
واقع شده است چه شیخ را فلکی است بمشیت زحل از همه اعلی
و محیط بر همه احاطه الكل بالاجزا و آنرا نفس ناطقه خوانند و بعد از آن
مارگاه محصل و جوه غریب و مرتب امور آن که آنرا مکره
خوانند و او بمهرک مرتب است و بعد از آن غیر کاسی لطیف زده اند
در میان مملکت و ملک و هم در آنجا باشد و واسطه عقد ملوک
درین مملکت است و ازین رو بجای شمس او واقع شده
و در عقب او مارگاه ملک شرف است که چهره کشایی و جوه غیر آن
تعلق بخدایتش دارد و آنرا خیال خوانند و او بمهرک زمزمه است
و بخدای آن مارگاه حاجب الحجاب است که مردم بصورتی بر آید
و با هر که در آید بر آید و آنرا حس مشرق خوانند و او بجای
عطار دست و در می آن که پارس رسولان و پیکان و مهندیان
تکف و از باب حاجت است و آنرا حواس خوانند و این بجای قمر



واقعه شد در آن سحیفی تطبیق بین العالمین انجام بخشید و در کتاب
متهد بطلبند که انجام بماند پس گشته و قضایای دیوان ایشان از
دیواری است یکی مهمات خاصه شجرت و آن عبارت از اشغال و
شرفیت و آخر آن قضایای حواله آن سرزمین و نظم آن
ساک لطیف حقایق غیب و در آن کجاست این تاشیح از آن
نظم ادعای مخصوص حکم نفی و عقوبت عقاید عزیزه کند و یکی دیگر
اشغال با امور مملکت و آن عبارت از تقصیر و جتس اطراف
و اکناف آنست از هجوم معاندی و حسد بعضی از عساکر بسدر خنده
فساد آن یاور و موافق و نصب جمعی بفتح ابواب استقبال
چو سایر اقطار مملکت و افاصل اطراف را عمارت محفوظ گما
ایشانست و در همه راهها پیام ایشان بسته و حال آنکه بی و صول
پروانه این دیوان هیچ متحرک را نکند آن پناشد که حرکتی
بجست یار خود تواند کرد و محصول آن بچس از جای خود نواند
و این پروانه نشان و رسم باشد و امر از دیوان تحریک و تسکین

سده اعیان اضا و او باشند و اشغال و یوان خیال پشرا از
تسپل مهات خاصه شرح بود و لهذا اعنه اعتقاد و اعتماد
ایشان مطلقا لطوب احوال و بیانت نشان و افعال است
احوال او معطوف باشد سخن و سم در مجلس صد کمر سبع اصفا
ملقی کنند احوال او سمبت کذب موسوم بود و رای او
بواسن معروف **مر** کو بصدق دم زنده از کفیس بود **چون** صحیح
روشنی هبایش در فطانت **و** از عجایب عمارات عالم دلو **ان**
خانه این مملکت که آن عبارت از طاق و سطا مینت که بر طرف
غربی آن غروف است مسکن جازمان لطایف غریبه غرب و در
طرف شرقی غروف مسکن جازمان نهای شریفه شرق و از زمین
و سیار آن دو دیوار شبک وضع کرده و در آن شبک بقیهها
عجب درج کرده اند که تفضیل آن مقضی بسامت و موجب
ملالت بندگان حضرت کرده و چنانکه متخلص و سترخی میشود
ولهذا آن بارگاه را ذوده خوانند که چون سکام بار باشد



شرح را در خلوت بحر و بیابان تقدیس و تزیین متوجه صفحه بساط ^{مسطح}
تفریح و تزیین شود آن متخلص کرده و تا آن دو غرض متعلق گردند در حقیق
لطیف حقایق غیب در طرف کشف شواکل شرق ریزند در ان
بزم معارف آیین من بن ساقی هشتم و در اشارة اول و ثانوی

کوس که شیخ بطایف فواکه عن پی مثل نمایند که مثل فلدات الهوی
فی مثل این کمینه بالغات خطاب مخصوص باشد و چون ^{و هم را}

درین مجلس راه مدنت گاه باشد که برانه رقی الزجاج و
رقی الخمر قشایها قشاکل الامر فکانا خمر و لا قدح و کانتا
قدح و لا خمر دستی بر ساز ذوق زنده و مجلسیان را پیا کوبی
و سه اندازی در آرد و شیخ را بدان خوشوقت کند و قرض
قلبی و ارتعاش مفاصلی بصیغ کاکا اودی در وحی فستقی
سماعی میرود در مجلس ما که ذوقش میکند مشایخ طمی یکقطره
از آن حربه با فلاک رسیده طرفاص شدند و جمله حال آوردند
حون قوت نظری ره نور و سپان بدین بزم زینت نشان ریساند

اشارت و ابناط در استرهبند کی حضرت واضح و لایح کشیده
بدین مپ مکر کشید **تاج** تو افسوس که از سر است **حل**
زنگ و توبره از خنبت **اعیان** مملکت یکسر کشید **شمام** روا
بلده طپه ازین حکایت میتوان کردیقین که بانضمام **لطف**

و رب عفو تمام خواهد گشت **تفصیل نمودن توت نظری ادعای**
مملکت انسانی را با اشاره سلطان عشق در مان شد که دیگر اطراف

مملکت و صنایع رعیت بکلمها و تشبیهها بعبارتی منوخره
دارد گفت در صدر مملکت بطرف شرقی شمالی شهر است
نهایت عالی و بزرگ واقع شدن فضایی روح است و هوا
دلکش **که اعتدال** هوا حکم جانور کیر **د** اگر بنوک تسلیم صورتی
کنند **کجا** از صفای هوای اوست که مجردان عالم حدس را
در مضموره آمیزش پی تعلق بکل مردورمه و از خاک پاک و طپست
او که او مال طهارت مقدسات عالم علوی را بعبار اکوان فرو کرده
در حم این خم که کبودی خوشست **فقد** دل کو که سر و دی خوشست

تا سخن آوازه دل در نداد جانش از آوده بکل در نداد
مهر چند سطوح ظاهرش مستور بکثایف احیام و محروم ^{لطف} و پس
اجر است و لیکن زوایای اندر و نش مطلع لطایف انوار
و مهبط حقایق اسرار و واقع شده و اگر چه نظام معمور
لقبواشی سیولانی و محفوف بصنوف حوادث ظلمت ^{ساخت}
فاندر حقیقت مظهر تنوع و منبع ظهور آب حیوانست ^{فنا} علینا
ستنی سلسله و حمل این بر طامات منشیان و اعزافات
کما ذبه ایشان بکنند چه چشمه که از انجالی آید و جوی که
از منشعب میشود و سایر آن مملکت استفاضه حیوه از رخ
لطاوت آیات او میکند از تاریکی در انجا یک نشان است
که آب زندگی در وی روست ^و و بواسطه آنکه اصل هوای این بهر
بجارت مالیت و افزونگی کارش محرومی افتاده مقصود در طر
شرق او که مهتب ریح واقع شده محفوف بصنوف اشجار ^{شطه}
کرد اینده اند و سایر سگان آن ایلی از دیوان بزرگ اجر امید ^{هستند}



که بتعدیل هوا و ترویج آن مشغول باشند و آن قصبه منتها فضی
باعت شعار و متحد فضلار و قایق و بار است در درواز
آن کتبی سببی ساخته اند که صدای صیت آن آوازه رفعت
در کتبی بد کرده و نمانده و بر اینجا تختی از رخسرخ زده اند
و یکی از آن طین المملکه است ولی دستگیری حدش هیچ
آفریده پامی در میدان بیان شوند آنها در اینجا شسته و در
خدمتکار چایک پیش او استاده و در کارهای کلی مهننت
یکی آنکه اکثر عیال حقایق عیسی و محذرات ایگار معنوی که در
شهرستان رزک از مکامن فوت بمجالی فعل خرامیده کلله
اکوان و حلی جوایر حدشان آراسته میشوند بی چهره کشانی
حدتش و خادمان او بر منضه ظهور جلوه ممنتوانند کرد
و دیگر آنکه در حوالی او دار الضرب واقع شده و سی و دو غلام
رومی بدین شغل استاد کی مینمایند **۱** و شاقانی چوپروا
هوش آب **۱** سمن دیدار و خندان و سکرخانی **۱**



همه سرش و سحت و چیت و چالا **ک** همه پائینه روی و چهره آری
همه ثابت قدم سنگام گوش **ک** همه در وقت راحت لذت افرا
هر صدی که برین در دانه وار و کشت او لا بجل عرض منش سر
اگر محک قبول او تمام عیار آمد بعد از آن آن را سکه میزنند و سوس
دار العیار مملکت روانه حاشی شد و در اینجا سبک کان تنها باشند
ایشان سبک و کلیس و تصفیه آن بواجبی قیام نمودند و نقود
آن بدیوان بزرگ روانه کردند و آن شهر ستاینت
لغایت لطیف و نزه مشمل را بواع انهار و اشجار و محمودی
عمال و خواجگان هر چند بوجامت هوا منسوب باشد الا
انالیس همه قومی مزاج باشند و اگر چه آتش صافی و سرد
نابند و لیکن لغایت کوارن و ناضم بود و اینجا تنه ابالت
یکی از ملوک طبیعت است و دیوان موجب امر او **حنا**
دارند و از و همه اطراف و کناف مملکت اجار روانه
کنند تا ایشان نقود آن را بموجبی در وفات تقویم دیوان



ثبت کشه چهار پایان قومی سیکل هناده ممتوحه اعیان امرا
و قراین کردند هر چه از دار اعیار بسکه قبول رسید
بدینچار و آنه کردند و باقی را بطرف ولایت بزرگ که آن شهر
بلوکست که در طرف شهرستان بزرگ واقع شده برصوب
اجناد و ثلثه همه اصحاب قوت و ارباب شوکت باشند و
در میان ایشان تیر اندازان سخت باشند و کار ایشان
دفع موریان و مفسدان مملکت و در آن ولایت هم از
جمال دیوان بزرگ طایفه باشند که مرشدی که لایق سک
قبول دیوان بپند بجا کشند و در صوب شهرستان
بزرگ و حوالی دار اعیار دریاچه پست در آنجا همگان کزند
سپار باشند و اینها نیز در دفع اضداد و اشرار معاوان
ایشان باشند و در طرف شمالی شهرستان بزرگ هم جابست
معظم در آنجا سیامان غلاط شداد باشند از ترا و طبیعت
که کار ایشان جلب منافع و جذب آن باشد وقتی که در دار



لشور و کم شود بک طبیعت ایشان را فرمان دهد که بسجده خود قیام
نمایند و در طرف غربی مملکت دو قلعه در حوالی کوهستان
واقع شده که از دیوان بزرگ آنچه لشور است روانه آنجا
میکنند و در آنجا بناگاه استوار شدند که بمصفاة تکلیف میماند
دیگر آن را لشکر کرده بطرف شهرستان بزرگ روانه
میکنند و باقی آنچه فضیلت است بدریالی مست در آن جا
میریزند و آنچه را بخت لطیف شهرستان زیر کوه مستقر می
از ملوک طبیعت آنجا است و سایر امر او اخبار ایشان خاؤ
بارگاه حسمت این خاندانند و ایشان را نیز دیوانی مستقل و
اعوان و اعیان بسیار هستند مضامی دیوان ایشان
همه تدبیر شرح ممالک و استقامت امر سلطنت و حسمت با
زبان آن مملکت اگر چه در غور افتاده فاما مهت رباح
روح افزای بخردین مملکت آنجا است و آتش اگر چه شور
و کرانی منسوب بود ولیکن در سرعت انذار و مضمومت



داناالی آن مرچند اصحاب لطر و ارباب طرب باشند و لی چون
چشم دلبران در عین مستی کمان تسلط و در اردستی رزه کرده
در شخ قلاع مسینوه و حصون رفیوه کوشند و اکابرش اگر چه
چون زلف مهوشان شکت مکی واقفا و کی عادت دارند و لیکن
از غایت پر دلی در وقت کارزار از پامی نشینند تا سر الطاب
در کشت اسار آرند و هر چند گاه یکبار چسب و جوه مملکت
و ایمان آن هیدایا و کشف مستوجه اینصوب شوند و نرمستی
پارایند و اسباب مجلس الرزاست کرده شراب شوق در کوش
دوق رکنش گیرند و در عین عیش و علوای سخنودی در تمهید مصلحت
استقلال مملکتی ذکر باشند و در تدبیر القای آن نوع سلطنت
کوشند و اگر چه این نوع معیشت مناسب طور شرح و موقوف
اصحاب قدسی شعار او نیست ولیکن چون این گونه بدست پذیرد
چنین جمعیتی صورت میتواند لذت بر آینه او در تمهید آسایش
آن کوشیده سایر ایمان و اصحاب با موافقت حضرت



ولا ملک ما لبانی عن اللہ معرضا **فہرل** الملائہی بخس محمد **قہر**
و چہرئی از نقود کہ عمال دیوان بزرگ بدین طرف کشیدہ
باشند چہ در وجہ اجناد آن شیند بسیار سائند و چہرئی
کہ از آنجا را یاد ماند صوب کوهستان ازین و بسیار مثل
رہ صنف اجناد و عمال و مملو ما یوواع اقوام و اشام
از باب درکاب در حال و اصحاب حط و تر حال **نا** مر لخط
بمترئی و مردم جائ **ببین** این مملکت جملگی اساس آن **تم** شیت
این چشم و ترفیہ حال ایشان متوسط است و قواعد استقامت
بضبط این سر زمین و اصول این حال مر بوط این مملکت از

حبت طول باخر آن کوهستان مسہی میشود **تہنیر سلطان عشق**

سکر مشور را و **وزستان** **سپہن** **دیار** قوت نظری حین

حکایت وضع مملکت پایان رسانند و قصد مکت اعدا
واجناد و کیفیت ایشان و تفویذ نقود و جو امر آن **تقصی** نمود
بندگی حضرت سلطنت پاسبی نبای پیغام را بر **مخوامی** و کمن

اما سرتدی الحکم شیمیه و غضب احیاناً فروری العوالبها

اورا رواه کردند و در عتب عسا کر ظفر میا سر فتح میان

حضرت معشوقی را مایا میشی فرمودند کردن سر حد ما و در و

با عیان امرا و وجوه ملوک بخش کرده بر مقضار فرمان و فای

حتی لا کمون منت شده و میون الدین کله لله مقرر کرد اینج متوجه کش شد

سر حد نظر که با وجود ممانعت حسن و استوار می اسوار مقر انبطا

خیال و معرکه هب در ان میدان قتال و جدال انجاست بقشون فنان

حسن که مشمل بر بکند اندازان زلف تا بدار که مر یکی پس آمده دلا

روز کار نند و کمانداران بر و ان کمین ساز که مر یک در شیوه

جان شکاری از حجت خود طاق افتاده اند سپر دو سر حد صماخ

که از غایت سکی مد ایش مجال کروند و لیر ان نیزه گذار بنود بقشون

پرفشون نغمه که در صفت لقبه نی مر یک آیتی باشند و در شوه

مقام بر بی غایتی رجوع فرموده کوس جنگ فرو کوشند و

کین بر کردند ز حلقه های زره خون پر دلان جو ساس چاکه



دوش درم هم که پیغمبر است

کند زلف رکنت چهره یار **دل** دلیران آندم میان نیزه و تیر **آورد**
دلاوران حسن سیکر **قوله** لعین دروازه نظر را فرو گرفتند از سیکر
رکان کینه جوی چشم زخم زدند پرتاب مرگان و خنجر سدر مع **شده**
حاجستان **بمان** پگاه اعتماد و اعتقاد را امید **شد** و از طرف دیگر
سکر رکن رزف یا کند تا پرتاب و منخسق تا زو عتاب ککر تا استوار
و مکنش را فرو آوردند **شست** کرشمه چو کما دارند **تیر**
نمیداخته در کار **شد** دروازه **سمع** را نیز نکیدم زدن چابک
سواران نغمه در آمدند از گوشه نام آوران رگب **حجاز** نیزه
نی آسک فرو گرفتند حصار کردند و از دیگر گوشه سپاهیان
نهادند و سپاهیان **چک** در جنگجویان آن مقام روزه از باره **حشمت**
فرو آوردند **مطرب** اگر پرده ازین روزند **باز** نیاید **لغان**
هبوش **ساقی** اگر باده ازین چشم دهد **خرقه** صوفی بر دمیفر
و این دو لشکر تا در بارگاه صاحب **الحجاب** مشح کرده بهم
مخوش **شده** و آنجا **جنگ** قائم گشت کاسی روز مندان ابطال **خالی**



در این کتاب

خوشن بر شمع پوشیده و سپهر سلف بر پیر کشیده و شمشیر تو کف

کف و ابلهتاب گرفته ایشان را پرون مچمایند و کاسی دلاورا

شکر معشوق نابوک که شهمار ولدوز اینهارا در اندرون سکرند

از زهد بهتر سپری باید ای حکیم تا از خاک غمزه خوبان جزد

کنی با دم چند عقل لفظات رفعت مکانت بل امان علی

نفسه بصیره در می یافت که بدین اسباب و اهبت متاومت

با چنان حشمت و اهبت بسچگونه صورت نه بندد عقل دانند که

چو همتاب زند دست چمع رویش نه باید ازه درغ قضبت

فاما قواعد ممکن ارکان ارکان دولت را بسفان کن مکن عمر و

صا برون بعلبونا تین ستم میگردانند و روابط امید ایشان را

بویاق کم من فتنه قلیده علیت فتنه کثیره تقویت میداد پس

که در میان دریا افتاد مسکین چکنند که دست و پایی نرند **سور**

کردن عقل با صاحبش در اشار این حال قوت نظری را

طلبید و احوال اردوی عشق رسید گفت اطوار عجب آن را

جزین



عزیزبان لا اخصی تعمیرشوان کرد و احوال غریب آن خرمیان **ه**
العجین در کس الا در اک اوراک **ک** بحقیق متصور نیست در میان
ایشان التزام آداب و رسوم اهل تمبرلی ادبی و بی میریت و
کتاب عادات مرضیه شایخ و قواعد پسندین ایشان مذموم
و غیر مرضی اختلاع از رسوم و عادات معتبر دارند و از طلا
از تعهدات تعهدات مغشوم شمارند سن و فرایض ایشان این
میت که گفته اند **د** و خلع عذارمی فیک فرض **ان** **ا** اقرالی بود
و اختلاعی ششی **ا** شباط میبوان کرد که چه باشد و ارکان
اسلاشان ازین اشعار که جمله در سلک نظم کشیده اند اشعار
میبوان نمود که چه خواهد بود **ش** حجبی الیک و رسم دارک کعبتی
والیک سعیدی الطواف و عمرتی **ا** ابد او ذن فیک حی علی الغنا
ما یسلفی و علی العمود اقامتی **ا** داری نانی فی الصکوه باسره نالما
عذوت و نور و جهک **ا** و الصوم عندی عن سواک فریضه **ا** و لفظ
و صلک یا مکمل فطرتی **ا** و زکوة حبک اتی اهدی الی **ا** نهج الحکم از او **ا**



و شهیدان قتل شد یک صیبه **پ** و جها و اعضا بی علیک و صیبتی
و اگر در استکشاف غوامض علوم دخل کنند فی الحال متابعت
و شافی قابل گردند و سببهای تحقیق اجتماع اضداد و تعارض
نمایند و اگر یکی از عقلا در تسبول آن توقف کند او را
بقلت تدبر و بی ذوقی نسبت کرده حوالت آن بذوق سلیم
که من لم یذوق لم یعرف خیال چون این مقال بشنید در میان برآمد که
مخوامی فرموده لایقوم الساعة الا علی شرار الناس صدوق
حال ایشانست و آنکه آفتاب افق نبوت با بصایع هدایت ایشان
اشارت بطرف مشرق کرده که لغتنته من ههنا درست منطبق
بر اوضاع ایشان تقدیم مراسم دیانت و اقامت و طایف
امانت اقتضای آن میکنند که بر مقتضای فرموده **یا ایها الذین**
امنوا اذاعتیتم فیه فاثبتوا و اذکر الله شیرا لعلکم تفلحون
مواعد ممکن و استمرار را مهتد دارند و حطام دنیا می فانی نظر
سمت خود حقیر گردانیده بزبور کونا کون این مجوزة غدار لثبات



نمانند و سارن پر است چه باشد که تو با پرستی انس کنی و در روز

از نجوم عواد می اجل موعود اندیشه کرده خود را در محافوت

طعان رزم و محالب عقاب حکم اندازند و موبوعید صد و فراین

و حدیث و اثن باشند که اقباب سعادت دیدار حور طلوع از نیای

مجاهدان صف عرا کنند و ریاضین ریاض فرود پس آب از

جوبار شمشیر غازیان خور و لغار الامانی فی زمان القوا صیب

و نیل المعالی فی ادراع التیاسیب و هم چون این بمقدمان شنید

قواعد قرار شتر لزل کشت کشت پیش سر حدنا مملکت که

سوار و اغذیه و ماکیاج رعایا و اجناد بود فرود گرفتند اما

جوارح و سر مسکان شهرستان اعلی که پیشوایان ابطال مملکت

ایشان بودند اگر بقیه امارت بکشد بحر و اوله کجاستی حسان

و حج ظنی او خود را در عرض ضمه تلف انداختن غنی خاش و حقی

عظیم بود حیف بدون رکار دانی نیست و طیفه است که

احتمال فرموده عسی ان مکره هواشیما و هو خیر لکم درین افکار بی



دخول کنند و مستورا نه گفته را بطایعش فی مجرد العوالی شمه
خود سازند و تقدیم شایسته استقبال نموده پیش روند بدست
جر سپهر آمدن که خصم سکنی بدست دارد و ما کینه پیش
ازین حکایت عظیم متغیر شده گفت در غیر این قضیه ترا از نموده ایم
و در جزئیات امور اضطراب ترا دیدن و علی اظهار آنها
ولا کردن شرط مرد میست مرم چو نمی بینی من خصم آخر
چو دوست نه باشی دشمن باری بی کمال روی القات از اجتماع
اصحاب کرد این متوجه خلوت القطار گشت و باندیم حد
که اوترب و اکمل صاحبان اوست مطار حه کردن گرفت حد
گفت آنچه مراد این قضیه روی نماید است که امر سلطنت او

توفیقی ربانی و تائیدی ریذانی نیست سهپوده سخن بدین درازی
ایستادن و هم و در آمدن و جد و دور مملکت عقل

درین بودند که مانگاه از سر حد صماخ آوازه بر آمد که یکی آن
پیشوایان قوشون لغمه ساز و لاوری کچک آورده و کچک



دلیری سار کرده از گوشه پروان آمده و بکشد نقشها کوناگون
و انواع نیرنگ و افسون و رسم را جذب کرده و برده در حال
که و رسم سجادت با بوس بندگان حضرت تسعد کشت و بنوارش
پادشاهانه مخصوص شد و الی و جد و داروغه در درامتر فرمودند
که بدان سپهر و ندر چون آن شکر جو کجوار و داروغه اعدار
بر آن مملکت بهشت آیین هجوم کردند صدای محوای ادرزلت
الارض زلزالها ابرویوار آن دیار برآمد و برقصای فرمودند
و تری الناس سکاری و ماسم سکاری از اوضاع انالی آن
معاین کشت مملکتی که چون حنپار و لبران بطایف طرایف کونا
اراسته بود مانند چشم ایشان منسبع مشه و آشوب شد و جاس
که چون ریاض ربیع با انواع بغیم زنت آثار فرین و محلی بود
مثل فضل شامه بخواصف تفرقه و تشویش کشت
اداکت الارض منشور خاک بر ایوانها نقش لظوی السما
لب باجم کرده زین بوس در استونها زینت برفته زجا



روش عقل با استقبال سلطان عشق و جایگاهش او بعد از غزل

عقل چون دید که اسباب ایهت و همیشگی یک باو مخالف چون اینم
ریخته شد و امر او اجنادش یک صدمه لکر عشق چگونه عیار
تقریب در میان آنچه گشت دست دعا در دامن کعب المصطر او
دعا روزی که بوش جان اصفار فوجی فقر و الی الله منور و رفا
استظهار را بروابط فاصح الصغیر الحمیل حکم کرد و ایند شمشیر
و کفن بر کف متوجه محنیم عالم پناه گشت لسان حاش محو
این ایات گویان است و لم آسن و حیکه تا باب و این بعد من
سوالیه مهربان یومل غفرانا فان حاب ظنه و ما احد منه علی الارض
اچیت رحمت صفت خدای قیامت و از آنکه خدای برگزیند
که حرم و حظای ما باشد پس عفو تو بر کجاشیند در حال امان
طلعت معشوقی از برج خیال طالع گشته از جا و انکار آن خط
را بر مقتضای و اشرف وقت الارض بنور ربها باشو بهجت و شادمانی
مسوز کرد ایند عشق آمد و شد چه خونم اندر رک و پوست



ما کرد مرا تهی و پر کرد ز دست **:** اجزای وجود همگی در وقت
نامیت ز من بر من و با بی **یت** **:** قلم عزل بر منشور ایالت عخل کشند
رجوع قضایای مملکت و قضایا و خریات آن بوب هم فرمودند
سایر اعیان و وجوه آن در تحت حکومت آن در آمدن صح
آفرین را دغلی ماند **:** حدیث عقل در ایام ماد پشاهی عشق
چنان شد است که فرمان عالم معزول **:** و سر چند در ایام تولیت
و **بسم پائیه** جا به ارباب ذوق مالاکر و ثا و زه هیاهوی عشیشان
بعیوق **:** سید فاما ترتیب قواعد مملکت بویا فیو ماروی
در اخطاط نهاد و سر رشته انطاش که همچون عقد پروین در
اوج جمعیت و اتساق بود مانند احوال متحیره در عقد اکلال
و تشتت افتاد و خط که چون خط خوبان اسباب جمعیت **ست**
کرد آورده بود **:** همچون زلف پریشان ایشان بهم بر آمدن **ت**
نهاد **:** شد عصمت از فضل کهنهها **:** خراشیده از کینهها **یت**
عزالی در آمد بهر **:** تر زین کجا باشد اندیشه **:** چون مصدر **ت**



حال بعرض نایب سپهر رسانیدند و الی کرم را که مستوفی دیوان
بود و قهرمان ممالک افاصنت وجود اوست فرمان شد که چرا
جرایم عقل را رستم صفع کشید و تقویض وزارت آن خطه سر
بد و کند عقل خلعت کرامت پوشید و منسوب مملکت و ضبط
مشغول گشت و ترجمان و قشربخوای این بیت مترجم که و مالی لا
انا علیک و ظلمانی و فیت بعهدی و الو فارقلیل و او عدتی

حتی اذ انا ملکشی صفت و صفع الما لکین چهل مقدمه مناظر است
و مقابله ای مملکت ایستاد و نام دولت چها بیاض حقیقت پناه

چون دیار غراب اطوار سپر تمام کومر غلوی رتبت اسای
در تحت ایالت قهرمان عشق درآمده انوار جمال طلعت
مستوفی از برج کمالش طالع شد زمان دولت و او ان
جلالش را ریع نشو آثار در رسید و ریاض حقایق شمار او
سراسر سر سپر و شاداب کرد و اینده بر شجره جمعیتش از نر شا
سگوفه سگفایند و چمن مرادش از نر کوشه نزاران گل برومانند



تا دو چشم بدوست نپاشد **:** سحر او وصل گشت و خانوم درود **!**
بیل ز شاخ سر و بکلیک پهلوی **!** میکفت باز در سر مقامات معنوی **!**
یعنی ساقی که آتش موسی نمود کل **!** تا از در حث مکنه توحید شنوی **!** خیال
که نخبندی مومنات آمال کردی بش طکی و ایس غیج و دلال
معنوی داد **!** ز نقش بند خیالم حوش آمد این معنی **!** که صورتی
بیکار و بشکل دلبر **!** او و هم که نوحه کرمی اضاعت اوقات
شیمه داشتی و شیون انقضای عمر کرامی شیوه او بود زبان
و نقش تیرانه احوال عشاق مترجم گشت **!** آخر لبان نامی ز شا
دمی بزود **!** آن دل که در کشاکش ناله چو چیک **!** و نظر که توجیه قصا
حدال فنش بودی تیرتپ مقدمات وصال مشغول شد
! مرا بعد سهماش ازین مجلس درس **!** حکایت ادب و در عشق
بودی کار **!** کنون چشم عزالانه ام چنان کردند **!** که شب بخواب جو
اندر غزل کنم مکرار **!** و ذاکره که زونامه اوقات امشون بحفظ
صحف صور و حقایق مشرقه و معانی مسکته کرد ایندی بود



مستغرق حتم قرآنی جمعی کمالی گشت **ل** توبه داد و انچه شام شاهد بازو
 آن شاهد مرا **پ** زانکه من دوستی حدیث پارسایی کردم **و** الله
 اعلم انی کست او **ک** ره **و** کیف او **ک** ره من است انسا **و** حس
 که رود او در کشت مردم بر قانونی دیگر بودی و سپید و روش در
 وادی دیگر سرودی کنون همه مدارک را بر ساز لطیف محبوب است
 کرده در چک نوارش او **س** بر مسکن **و** وقتی دل شیدا لی رفتی
 بکستانها **ب** بی خوشنتر کردی بومی کل و ریچانها **ک** که لغزه زدی
 طبل که حابه دریدی **ک** **ب** باید تو اقامت و زما در رفت آنها
 بصر که مسرح او در کشت سطوح اجرام کشفه و اضواء صغیره بودی
 کنون بغیر لطیف جمال محبوب و دقایق کمال او در لطرش
 نمی آید **ی** شایسته نسینها **ک** کل **و** فته **ب** هبا **ک** کل طرف **ب** حال **ک** کل **و** فته
ب هر چه میسر م صورت تو می **س** نم **و** درین میان همه در چشم من تو می **س** لے
 و سمع که دایما متر صد اخبار و اسما **ر** صیقل و مشقت احوال
 و اطوار **ل** طایل بودی کنون بغیر از حکایت معشوق کوشش میکنید

در وقت از هر روز
 سلیمان از کمال
 صفا



و جز ملات عسقم نشود اگر با من سخن گوید ز شادی چو فرزند
کردم سرسبز کوشش : مکان عدک عیس من است به
و کان سمعی طبری : و یسع منی لفظها کل لضعه : بها کل سمع
مشقت : در زبان که دایم ترجمانی متفرقات حکایات و مر
روایات بسپردی کنون همه ذکر محبوب میکند
علیهما فی کل لطیفه : بها کل لفظ طال فی کل لفظه : تو فرض کن
که چو سو پس همه زبان کردم : کجا ز عصب مدحت برون توان آمد
و شتم که با شتام صنف رواج و انواع فواج بلند می بود
کنون همه نسیم خاک کوی مشکبوی اومی بوید : و انشق ریام با بکل
بها کل ما انف ناشو کل هبت : سو دای مسک خالص اگر
واری اصی سبا : مکر ز چین لغش و فکر خطا کن : لمس که بهر کون
مستلذات متمتع بودی کنون همه با او دارد : و نسیم منی کل جز نشا
بکل منم فی نشمه کل قلبتی : لعل لبش شی بودم من و نسیم از حلا
آن کر به وار دست : فی اجداب ریاعیان مملکت اسانه



و اعوان اقامت این سپه لطایف ارکان ربانی که در عین
 تفرقه و ظلمات هموم سرگردان بودند در ایام دولت میوق
 و هنگام سلطت او از دیکور عوایت خلاص شدن بمرایه
 ترقی مخصوص گشتند و بمیان ترشح عواطف و مرام
 آن پادشاه محبت پناه بر اعصاب احوال مرکب تراوتی
 تازه و لطف رتی بی اندازه ظام شدن بابل اذواق مرکب
 بر شاخار شوق بدین محسوس می نغزل سیرانی در آمدند
 مکرماز سفید آمد و اوست که کلر از شب از زاع نسیم است
 مکر اقبال شمعی نور افروخت که چون پروانه غم را مال و پرست
 مکر روی طارم سر بر آورد که مارا سبب می در سر آورد
 ابرق با من جانت النور لامع ام ارتفعت من وجه لیالی البراقع
 نعم اسفرت لیلای مضار بوجهها انها را به نور الحاسن ساطع

آغاز مناظره دوسم با عقل و اصحابش

فاما چون دهم از استدار ظهور این دولت باز در مطلع شبیر



صبح این سعادت هر لحظه بتقدیم خدمتی خود را ملحوظ القضا میسازد
 و مردم بوسیله دست آویزی سعادت پاپوس در یافته
 پایه جانش با کرفت چه از آن رو که او را در دقائق لطیف
 تشبیه که استه متداول این دولت و اصطلاح متداولشان
 بر آن مبسوطی است شعوری و شعری مشترک بود و عقل مع
 جلالت قدره و عظم شأنه ازین کمال عاری افتاده پیش افتاد
 عقل که از خافیه کوی بصارت بر بوی است بمیدان عشق
 اعوری را حوالان و لهذا و هم درین موطن سر از خیره القضا
 عقل کشیده با نظر که نفس با طقه او بود در صد و مناظره می
 و با عقل هم معارضه میکرد و در مطلوبی که نظر بقوت قدسی
 بتیس بنیان آن بر بقدمات لغتینی و اوله ضروری مینهاد و هم
 از روی تاسید بقدر این ظنی و فقرات خطایی بنیاد آن مینهاد
 و در عقده می که عقل سیر انگشت تدبیر و تامل بر و ابط بر این
 قاطع از آن سبک میکرد و ایند و هم سبک کر شمه همگ میکشود و

احاطت او با کمال
 و کمال لغتین



روابط و شیوه آن با اشعار رقیق و الحان لطیف از نسیم فرو میگرد
عقل با عشق بر نمی آید، حور فرد و در مسکند استاده و در حد عقل
بدلائل عقلی و مویذات نقلی اثبات اسمعیلی نمیکرد که بی الترام کما
شرح مسپین و در کتاب سنن دین متین اشهاج طریق لغتین صورت
بنند و در سلوک جاوه آن متمشی کرد و کین کرده از رسته دین
کرده اند، سپنه علاج بدین کرده اند و هم در جواب آن تقریر
میکرد که دست تو تسل در دامن اسباب زدن و پشت
اعتماد و اعتضا و بر مکاری اعمال نهادن در سپین حضرتی که
منصرف دیوان کرم بر روانه و سب اطلاق خراین عوارف
کرده و میکنند طریق سالکان هوشمند و راه طالبان خود
مندانست، مصلحت وقت در آن دیده اند، که تو غروب با
تو بخرید اند، تا تو چو عیسی بدر دل رسی، بی خروبی بار بمرن
رسی، ای عقل حکایت بک فروش و بارگاه محمود مسهور است
که چون سلطان معلوم شد که آن کد اهوای مطیع عشق ایاز



مک نیاز را وسیله اظهار سوز و کد از ساخته بهانه کرده ام تا
ولیکن مست خبازم گفت تو با این مکت و استعداد دست
طمع در کار محمود میرنی که سماط چشمش را پیلان کوه پیکر کشند
ای شور کجست بارگاه محمود چه جایی ندای مکت کت خزان
محمود دست طمع بود لیر در سکن طره از نازکش خوب
و اد که این اسباب همه اساس صلت و سار معشوقی و
آن ایاز را با بش عاشقی را خیم کرمان و دل بر بیان است
و آن سوخشان اش حرمان را کمال تواند بود عشق از آن کبر
عین ساران دیگرند آنچه با فرمادمی پسیم در پروریت و اما
مذامی در اینجا اشارتیت که دیک عشق ترا نمک تجرد در با است
: سالک از خود صد سز دارد تجرد بایش فاقبل الیهما و
مغلاً فقد وصیت لیضحی ان قلبت وصیتی و خد آنچه عقل
بکج فاطمه حطارتت و منزلت او میکرد یعنی شرف طرق
و فضیلت مسالک از غرت مقاصد و لغات شایع معلوم



توان کرد و کمال شجره از مژه ظاهر کرد و این طریق که مسلوک شما
طایفه است نهایت آن بفرار شطیحات لا طایل و طامات صلی
مذیده ایم و نشینده استحصال معارف یهتینی و حقایق الهی
که محصول کارخانه وجود و ایجاد و فذک روزنامه ظهور و
اظهار است بدین طریق ممکن نکرد و در اینگونه میسر نشود
چون معدن در بقع دریا باشد: بر حگ طلب کنی رسودا
باشد: آنرا که دل و دیده سپنا باشد: انجا طلبید در که در انجا
باشد: عمان حنیار را بدت طبیعت دادن و در نهوت
او دیه مقتضیات هیولانی و بوادی شوغات تفرقه جمالی
افتادن و نحوای افرایت سن انکد الهه هواه شعار خود
ساحش و اسکانه این طریق پسندیده و راه برگزیده
انکاشش و تمسک بمقبولات عامه و معقولات مستحده انان
کردن و مبانی قضیه بر ایات اهل لطالت و اشعار منهمگان
میان فی ضلالت بر بقضار و الشعار پیتهم العاؤون نهادن



بجز غرور سوا جس لغسانی و تسویلات غوائل شیطانیه محلی دیگر نحو
بودش و غرک حتی قلت ما قلت لبابا به شین مسین لبس لغت
مرکب این بادیه دینت و بس چاره ازین کار سمیعت و بس قدر دول
پایه جان پیشش بجز بریافتن شوان پیشش و سوم بار از سر طرافت
در صد و جواب می آمد که از برای اختیار طریق فکر شرف معصیت
کردن و سبب اختیار لغتس مراجع و او خارا آن احوال اعمال
بر مرکب شد اعمار نهاده مستوجه حلقه سود پرستان بازار زهد
و عبادت کشتش کار پیش بیان عالم اسبابست لا ابالی را سر
سودای این بازار نیست ای دست عیسی دم از دور می مرن
من علامه که دور اندیش نیست تمسک یار نیال الهومی و دع
الحیا و خل سپل اتنا سکین و ان جلوا و اما حکایت کتاب حجاب
حقایق و کتنماز در معارف توان دانست که بمباعتی
خطوات افکار و قشماصر محالب انظار چه پایه سوار و حقایق
در حیطه ادراک توان آورد یا بوسیله این جوارح جبریه و



بستر ایشان چه قدر لطایف معارف از هوای فضا می اطلاق
افاضت شعار در حیکل اشعار آید **ر** نسعی ما چه کشاید توره کوشتم
ده **که** چشم سعی صغیف است بی چراغ هدایت **م** مردی است که از سر اخلاص
دست استعداد از سایر تعلیمات و تشبیهات شده بسوی سما و سب
بر داری و از انجا استمدعای مطالب کنی که ریزگان کفنه اند
الرجل من یا کل من فوقه لاسن تحت ارجله **که** ای در سخنان طرفه

اکسیر است **که** این عمل مکنی خاک زرتو الی کرد **معدومه منظره**
و هم در خیا تا قضیه بانجا انجامد که شیخ در وقتی که حضرت سلطنت

معشوقی بساط مباحث کترین اورا بارگاه مخاطبت
بار داد در طی رفع اوضاع مملکت و عرض احتلالی که در
مبانی ضبط آن سبب و هم واقع میشود حکایت خراتی که او
شده و حبارتی که در مرابب بنماید در ایام این دولت
مباحث علیه رسانید یعنی پیش از آنکه آفتاب لطایف تاب
حضرت معشوقی سایه الثقات بدین خراب آباد اندازد مر آفریده



بشغلی که منوط بوی بود و در حوصله اقتدار او همان قیام می نمود
 بر این ساریه اوضاع مملکت در ریشه انضمام بود و اکثر احوال
 بر نواح استقامت میگذشت اکنون بمسائین و فوز عاطفت و سمو
 م حمت مخدومی نهال دولتشان مابا گرفت و بسیار کشتی
 نهاده مای حسابرت از کلیم مرتبه و قدر خویش میسکند سیمایم
 که پیشتر ازین بجز از اشرف دیوان حرکات و نظر در خبریات
 آن معالی که بدو تعلق دارد در هیچ قضیه دیگر دخل بدست و پر
 در تحقیق کلیات حقایق و تبیین امهات و فایق خیال را از آن
 رو که اشارت دیوان تصویر و تمثیل تعلق ما و دارد و لطایف
 معالی خفیه بی وساطت کثایف قوالب صور می عرضه تحقیق
 و تبیین نمیند شد پیشتر که از و دخل داشت و او نیز هر چند
 سر از طوق مطاوعت بچیده الامر کر پایی ز دایره ادب
 بیرون نهاد و در مقام مقاومت نسبتا و بکلاف و رسم که بنا
 تصور رمت و قلت بصاعت در امهات حقایق و کلیات



ابواب معارف مدعو می معارضه پیش می آید اعلمه البرمانیه کل
 فلما استمد ساعده رمانی و بدتر آنکه قضایای که بدو رجوع فرشته
 پس پشت اعراض که نشسته مهمل منیما بد اگر انحرافی در اقامت
 استقامت احوال مملکت پیدا شود ازین ممر خواهد بود علاج
 واقعه پیش از وقوع باید کرد چون پنجم بدین کیفیت بعرض می آید
 سریر رسید در حال جناب و رسم و خیال فرمان شده پس
 از ایشان که سبب تقاعد شما از اشغال خاصه خویش و اسباب
 در آن حسرت و موجب کجاست که شرح از شما سگایت میکند
 از کجاست و رسم اولاً بجواب مبادرت نمود که پیشتر از آنکه
 آفتاب طلعت بر تود دولت معشوقی این سر زمین باشد و آفتاب
 الارض بنور رتبهها متور کرد پس همه در غیاب تفرقه سر کرد
 کشته منظر لغوه از شکوه خد متش میویم و بدان قیامت میوم
 کمون که بیامین اشراق آن مهر دولت و اقبال ذرات وجود
 ما از حنیض بعد باوح هوای مراقی قریب حو لان نمودن گرفت



مخوامی **فی طلوع الشمس عنیک عن جل سفار روز کارمان شده**
از سایر شواغل مشغول غافل و ذاهل مانندیم **سعدی** ازین پس
که راه پیش تو دانت **کرره** دیگر رود **ضلال مسین است** **قد**
اسرفت الارض بنور الراح **فانتغن بصحبا عن المصباح** **احیال** **بکشت**
تعد سخن را در حسن حضرتی که بهرج حوایم و غمراض کونین
از آتش جدا میگردد **خالص از شواب کلف و تمیس و صافی**
از غوائل تصلف و تدیس **بعض باید سپر** **پیر سایند که سیه روی**
شود **مرجه** در او غش باشد **حال است** که این **باید** **قابلیت** **و استعدا**
که در پایه سریر کونین صیر در صف **غلامان** **انحضرت** **بدان رقم**
قبول **بایه** **ایم** **ازین** **زینت** **عقلت** **و مساعی** **جمیده** **منش** **در وقت**
فظام **ارزوا** **ایکان** **تجب** **منون** **و در حین** **اقطاف** **شمار** **ارباب** **عبان**
سحافی **حیث** **شان** **دخامت** **دخامت** **و سورا** **عاقبت** **باشد** **لمن**
سکرتم **لازید** **نکم** **وان** **کفرتم** **ان** **عذابی** **لشدید** **و اوام** **دولت**
اندر **حوش** **شما** **یت** **ارزوال** **نعمت** **اندر** **سپاس** **یت** **ایدت**



که خدمت و هم بی آنکه رجوع امری خطیر بدورد و دریا محو پرست
معتد بها باشد بجز آنکه گاه گاهی در مجلس لهو خود را عرضه بواج
دینا، مجلس و صحکله محافل ایشان میکرد و اندر سر از نشان و ^{دعا}
شیخ کشیده پای در دایره کجا سرشکال مینهند و در مقام مطالبه
و معارضه می ایستد و از فحوائی سرموده رحم الله امر اعراف
قدره و لم یعد طوره غافل گشته خود را بدان محتمل نمکند لا غرور
از سنت قدیمه و کذک جعلنا لکل نبي عدو و معلوم میشود که
دایره اسکال از این تقابلات چاره نمی باشد درین مجلس کل بجا
کس نهد آری **چراغ مصطفوی** شہار بولہ پیت **دومن بند** سر حد
از خدمت شیخ معصوم فاما سبب آن چون اشتغال باشتغال
خانه ملبوسات حاضه سلطانی و مہتید اسباب است که بر
مقتضای کل یوم ہونی شان **سرخس** حایہ در پوشد **ہر**
خانه در جوید **سرخس** معذور خواہم بود و رسم چون این
گفت این قضایا کہ تو ایراد کرده **ہمہ** استدالات سنت و اسر **بہد**



و این مقدمات یکسب الزام تو میشود چه حکایت مفسر و بد
پیدا است که فن کیت و شیوه شید و دروغ ظاهر است که شمه
که خواهد بود الا تا تیر شیخ بما فیه **ما نظر بر روی او از راه معنی کردیم**
هر که مار است تصور شانس غالت **فاما قضیه پموتی و ما سپاس**
در حق کسی موجه باشد که کشتن که بعد از بلوغ درجه او با وج فز
و وصول مر به اش برف **عز و استان** در حقیقت بعد بکذا
و یاران را در و بال ذل فراموش کند و یا دینار و شخصی که خود
استجماع اسباب تمتع و احتیاط استحصا ل مواد لمر و استغنا
یکدم پشت ارادت بر مکار استراحت نرند بلکه **دایما شمه**
از یال توجه از مناسق سعی نموده در میدان جدا جتها و بیگا
آن باشد که اقران حلقه ند کرده و عنوان زمان **کختیل و استفا**
را کند از دو که اوقات شریفه را بر همان اوقات قدیمه **محصو**
کردند و بدان تغذیه معهوده قناعت نمایند که **بعدا و**
همانست که دیدی و **شید** رود لبر نوحوی که در بند **دید**



وایشان با طاعتها روزه و لطایف مستلذات بی اندازه
صلوات و خود را از وصمت شر الناس سزاوار اکل و حده مصون
دارد نسبت او از یمنغالی دور باشد علی ایکنه ایشان را
با عکاف روزی عاید تقلیدی تحریر می کند و آنرا
مبغارج حقیق مانع میگرد و ظاهر ابدین نسبت اقرب و
سمت است باشد **لاله** ساغر کبر و کس مست و برین با هم
داوری دارم بسی یارب کرا و اورکنم و اما حکایت تصلفات
زلمات احوال اهل دنیا و تجملات بی توجه ایشان بنزد
قلندران بسکر بصیرت و بازندگان قمارخانه و افسکی و
توجهات اتصال با ایشان قدری چندان ندارد **بنیم** جو
کخرم طاق خانقاه و **رباط** **مراکه** مصطبه ایوان پایی خم
طنبیت **و** لوغ فیهما الدل مال دلی الهومی **و** لم یک لو لا لخب
فی الدل عثلی **و** مرجه قضیه اعراض و بی الشافی حضرت سلطنت
پنابیت در چشم سوخکان همان عین اقبال و الشافیت



جو رواد و صد و او ایچر و امضاکم و تبا عد و ابا شتم و بکنوا لچور
عدل مسکم و صد و دکم و وصل و بعد کم لدی تقرب عاشق و سوز
حک و زو ذوق عالم نخر مرغ آشخواره کی لذت شناسد و آنه را
چون خیال مقال و نم را بدیمینوال شیند باز در معرض اند کفشت
مجلسی را که از سوامی صفای اوست که اب حیوان در خاک ظلمات
اعشاده و از رشک لطافت او که کل در اش حسرت عمر کرا
بیا و دواه مکرر شوان ساخت امی شین مجلس هم نسینه ناکه
کامینه است جام جهان بین که اه افرو طریی است که بر سنگ است
انجام مناظره را سپری کرده طی مسافرت کینیم سا و بکو بعد
تسلیم مہدات که ایگونه فضایل و کمالات که کونہ تاج امخار
ساخته و بدان وسیله بر سر و رانی که تا غایت در با و یہ حد
بپای ادب است و کی مینودی اظهار سر فرازی میکنی میچه
که ام قیاس شد از اقبیه اسباب موصله و امور معدده
درین مرزعه حوادث زار و این چنین وقایع بابر لی آسپاری

اسباب صوری سیح مرقه بجزه ظهور مینوید: الم تر ان الله قال
لم یلم وتری الیک النخل تساقط الرطب: و لم تار ان حکمیه من غیر
جنبه و لکن کل شیء له سبب: و سبب ان سالحو زوده چه خوش گشت
با سپر: کای نور چشم من بخار گشته بدو بر پیش منان آس
راه هدایت و نفس خوانان الواح اهلیت پوشیده نماید
که بر مقتضای فرموده العاقله ام الکتاب از نسیب ظهور دو
استعداد مرفرین استدلال بر کمال شمار آن میتوان کرد
و از ابتداء طلوع کوکب وجود هر کس استعدا و بر متهامی صعود
او معارج شود و میتوان نمود: در غوره سپین مل را در غنچین
کل را: در جزو سپین کل را کاین باشد اهلیت: در وستی که بگفته
شیخ مبلغ حصال ادراک هر کس از نذب حقایق ظاهر میشود و سهام
افهام هر یک از دیگری ممتاز و معین بر یکدیگر طاهر بود که
در آن میان صاحب قدح معالی کسیت و انکه مایه خزانة شعورش
مقصود و محصور بعضی از خریات معانی می باشد و از طرف



کلیات معارف الهی و عریات صورت‌های باکلی معزول
و محروم که **پری نهفت رخ** و **دیور کرشمه حسن** **سوح عقل**
ز حیرت که این چه بو عجبست **چون** **مقال خيال** فهم کرد کفست
ساک جاده ادب و اب سجاده نشینان **خاتاه سلامت** و **شبه**
پیش پیمان **سمره استقامت** **خاکساران** کوی مذلت و **منوایان**
ما را **ملا مت** **را سپردن** **طریق ادب** **بی ادبیت** و **خود را** **بهمت**
هماد **ن پروشی** **ادب عشق** **جمله بی ادبیت** **طریق عشق** **کلهما**
ادب **رمن** که **عاشق** **و ردم** **ادب** **نحوه** **دی** **چه** **حاجی** **زرگری**
از **که** **کمی** **آموخت** **و در** **باقی** **حکایات** **ما** **ز** **نم** **بستدلات**
این **سرشته** **ایان** **منوده** **و** **مقدمات** **این** **سکته** **استدلال**
حسته **چه** **پیمه** **مد** **غای** **این** **پس** **پس** **است** **که** **بیر** **توان** **شوا**
آفتاب **طلعت** **حضرت** **معتوقی** **دزه** **سان** **در** **هوای** **وجود**
حولان **منودم** **و در** **فضای** **طیران** **آفتاب** **خشن** **جو** **کرد** **طنور**
سر **که** **او** **دزه** **بود** **مظهر** **کشت** **سار** **مبصرات** **بدیکر** **اضواء** **محو**



شوند فاما طوزه خبر با قباب ظاهر نمیشود و ظهور همه عالم با قباب
فائزه دعوی دیگر میکنند: کل من فی حاک هو اک لکن: انا وجد
بکل من فی حاکا: همه خوانند که این بخش که من بخوانم و سم ازین
حرف حال هوا داران حاک ملامت و سرکشگان بواجب عبت
و شاعت میتوان خوانند که رنده رب شعب اعترفت
اوضاع ایشان درست آید: ایشان دارند دل من
ایشان دارند: ایشان که سر زلف پریشان ازین و امکه ظهور بر حصر
منوط برقیه سببی است از اسباب شروع در بیان آن به طور
این مجلس است: فی منکر کوز کیمیرسد: در سکر سمن ز کجایرسد
خدمن البحر اللالی و من الارض الذهب: و اقبل الحکم تمس قاتا
باو الحسب عجمیر امکه بعضی از اصحاب که نسبت با حضرت خدا
و مدنی در صد و خدمتکاری بودند از انحال متنه شده اند
و درین دوق با پیسر و پیمان دستیار می کنند و خدمت
شما با وجود استیاد فنون علوم و اکتساب صنوف کالات



از معنی و اهل و از خیال عاقل لاغرو و در عشق ازین بو آبها باشد

و الهویاتی بکل عجبسته **آغاز مظهره سمع** و چون سامه این مصلیه

و اعیه و اعیه اش در حرکت آمد تا مکننا را بجهانند که بود این

عبارت چیست و عرض ازین کتابت کیست کشت علی تاملان

سایه خیرهای خاصیت بندگی حضرت معشوقی این گوشه را

بطل رفت مزین ساخته و صغیر و کبیر را بصنوف نوارش

نواخته ریاض مراقی هر یک را طراوتی تازه داد و کلین دو

رائضارتی بی اندازه بخشید و حکم آن بخرج اصحی ترابه

عینه او کافورا و عیدانه زندانه و ماکه الا ان بشت بجا به **میهمه**

فی سرب فخرت به مرد **جمعی** که غذای قوای ایشان خراز **عظا**

عوارض جسمانی و کثایف سیولایی بنود می کنون همه مبادل

لطایف حقایق روحانی و تداول کوس مشرب مصفای

نوزانی مشغولند و آنانی که قوامی **وان** نذبحوا فذلک **یوم عید**

وان نحر و افغی عرس **طلیل** صورت حال داشتند کوس **ترانه**

بزم جمعیتشان همه است: ما که اردنست روح قوت خوریم:
کی مکنسو و عکسبوت خوریم و طایفه که مطاف تنزه ایشان جز
بپنجه که اعراض حسابم در نوایای اطراف محسوسات بودی
کنون چرا کاهشان همه در فضای فرج و جنبه عرضها السموات
و الارض میباشند: بوسیدن دست تو در آورده بیا جان:
در قلم دست تو مگر آب حیات: و من بنده هر چند با اختیار از تو
و گوشه نشینی پایه جاہم از پیشتر شما کمتر افتاده فاما در وقتی که
نقاش قضا قضای وجود را نیز یک این سپاس لطایف
ارکان کشیده بود جان من بنیر یک تر این و تر نامیم و با
او مستون: هوز آدم خاکی دم از غدم میرد: که جان من
در خلوت سرای غم میرد: شتر سنا علی دگر اکتیپ مدامه سکرنا
بها من قبل آن مخلوق الکریم: چون سامعه مطیبه بیان را درین معرکه
لطایف حولان جهانید و میدان حواست کند دقیقه مبارتت
در رابطه نسبت تقابل با بصره را در مناظره کشیده گفت



و طیفه مروت و مردمی و قانون حفاظ ~~و مردمی~~ و جوهر مرد
اقتضای آن بسکیند که از جمعی که سالها در صیغ لبان ترتیب باشند
تجنب بخونید و با کسی که بمیان رسحات الثقات هدایت آفت
او از درکات عبادت و غوایت بمعارض ادراک ارجمند
باشند و عمری حلقه نیکش در کوشش جان گرفته عاشره خد
رار ووش اشکار کشیده باشند تجا بر نمایند و نحوای این شعاع
سوار روز کار خود سازند **ادانتی العلم و پیشه عصف**
مادم من مجزه **و صاف من علمه قوه** **لیبول به اشرفی جوهر**
و صارع و الاحوانه **و سیفا حسانا علی معشره** **مران کهتر**
که باهتر سیر **چنان اقد که سرگز بر بخیر** **چه سر که در چنین**
بار کاسی که در استان قدرش زمین و زمان با قدر گاه
بر کی نیست و عیار غباری ندارد **بعباده ایام عمر و متساوی**
اعوام **و استین بها و مت تو دامن** **سج افساند او را چه خدا**
باشد که در معرض اعیان این حضرت در آید و این کلمات سر آید



پیر کز گردش ستاره بود **پیر** نبود که شیر خواره **بوی حط**
کردن سامعه بصر را چون سامعه این مقدمات بشنید

پنه عقلت از گوش کشیده بر انومی مجادله در آمد که سخن من
با جمعیت که از این منازل فرسیده صورت گذشته باشند
و لیسر حد معنی راه یا قوه و از این فطره پر خطر مجاز خلاصه
در صفا رباط تحقیق با استراحت انداخته **اهل یقین طایفه** بکنند
ما بهمه ما یم اگر ایشان **سرنند** اطرق کر ان النغامه فی القوی
بزرگم از تو در این مجلس حاضرند و بدیده تامل ناظر حریف باشند
که بجز داکه خندی از مخرافات کونا کون صورتی در حوز
ادراک آری و کرد **کوی** این کنند عجایب ارکان بر
و بنفوس ظام آن **سره** کرده و از نفایس حقائق که بدان
سطولیت بی بهره نشینی خود را در چنین **کجمنی** که دانشوران
کونین **کردان** رموز لطایف کنوز اویند در موضوع
آوری آری و آنکه **دعوی** بصارت کنی **همه** اندر زین **منست**



که توفلی و خاندان کنیت **دلیل کفین بصره بر سیم نیش و کوه سیم**

بصره چون دید که سخنان سمع از سر بکبر و بکبر می آید گفت مفاخرت
تو بر من ندانم صفت و این زیاده سر می و عظمت از کجاست
اولادین ایوان عتدال بنیان انسانی که با شارت معروف
احسن تقویم هر کس را جایی و جایی معین گشته پیشگاه صفه ظهور
که جایی اعیان مجلس و صد و ر باشد مکانی مست و مطالع لوطا
جمال که قصارای مطالب و مآرب کماست انت کار من **بهمه**
حدت سلطان جنال گویند **این دو لای سیه در حرم منیالی**
و جایی تو دایم گوشه جمول و پس و پشت اعراض باشد و کارت
همه حکایات گذشته و قصه های فرموده گشته **افسانهای خسرو**
شیرین رخد کشت **ما و حدیث عشق بوکانها حکایت** **دشمنانکه**
اختیار مشاق مسافرت و اشهاج طریقه شیر و سلوک که راه
مستردان مرآت فضل و مفصال و نشان و ایمکان جوایر **کما**
و اب این سر گشته است **ان العلی حدیثی و سی صادق** **فیما کتبت**

ان العرفی الثقل لوکان فی شرف الماوی بلوغ منی ما فارق لشمس لوما
دارة الحمل زلف مسکیش که سر کردن او شد عالمی جز بدست باد
سر کردن عالم کرد نیست و چون خدمت سمع سر کر ناپی ارادت
از گوشه از واپرون نهاده و منی همد آینه با مثال این کلمات
رعوت انکیر معدور بود و این لافهای غیبی از و غیب نماید
بهار خانه رشتم همه پاکباز دیدم چو بصومعه رسیدم همه فهم
و ما ثنا انکه غایت مرتبه که حوزه ادراک تو بدان رسد و مجال
موت تصرف تو کرد و یکد و فرنج پیش نخواهد بود و از مکرر که خاک
تا محیط فلک الا فلاک میدان تنغ و قلم مست در ابعاد انکه نصیب من
همیشه از خوانچه مرتب و مایه حضور است و قسم تو از مطمح بعد
دیک غنیت اگر چه چون رک کردن به بنده زد کت خدای دور

بود از بر خدا دوران **جواب کفشن ناموه** ساموه گفت

هر چه حکایت صدارت صفه کون و تقدم را مراتب ظهور است
انها خیر است که لعلق بجزت سلطت نپاه معشوق دارد



عاشق خویشی تو صورت رست **ر** آن چو سپهر آینه داری بدست
ما زمره خاکساران کومی عبودیت و کنساریم سر مایه اشجار ما ارباب
تقوی و ترک القم فخری باشد و یکی سا با تمان از رنده ملک
نخچه حسنی سکینا و امشی سکینا تواند بود بر صدر صفت صور حرا
و در مجالی کمال ظهور تنجیر کردن نه کار عاشقان باشد **آن** قصه
شربت ز فرما بخواهند **ص** در عشر که ایوان شمار زانی **م** فخریم
که ادری معان ما را بس **و** آنکه کفشی اشغال بقصهای کدشیه سیمالی
حال است که داب اهل کمال نیست که در امری که شروع کنند
بطری از آن اکتفا نمایند و استیفا را بواب آن بکنند و لم امن
عمیوب الناس شیئا **ک** قص القادرین علی التمام **چ** چون مضموره زمان
که فرزند عجیب ارتقا و مانع لطایف اقطاع عالمست در حوزه
ادراک درویشان در آمد حیف نمود که محصولات آن بنویسند
سرعیه الزوال حال اکتفا نمایند و لهذا نظر منت بر آن کما شد
که از شمار و اظهار ماضی و استقبال هیچ فرود گذشت زود



و این حوصله مرکب نخواهد بود: چه تا ب مجلس دریا کشان غسول
کش دلی که یک جرمه سحر کرده: این حال زهانت و از آن مکان که
دعوی مسافر می کنی یعنی همان سبیل است همین نسبت احاطت
ثابت چه حوزه تصرف تو لغیر از یک خط مقابل مادام که حاجتی
و حاجری نباشد و مع دلک مر حکمی که کنی همه فیه مایه باشد
و محل شیع شیخ و مکنیب اصحاب قدسی شعار او بود
منت جز صدق دلیل ره مومن بخدای: و در کسی راه ازین است دلیل
قلبات: و حکم ادراک درویشان بسایر جوانب محیط است
و هیچ آفریده از نه آن نیست که دست کف و منع پس در
و احکام احکام آیات این سگستان مرکز مشوب تبو همین
میان کشه و ملوث بدرونغ و خیانت بنوده: **تر** راست
باش هر کیش که باشی چون **تر** و رشومی کج چو کان لایق فرمان
و اکه کفتی پای ارکح از واپرون نهاده این خود از جمله دلا
کمال اهبت و تمامی اسباب حسمت و عظمت است که سایر اموا



لی مساعی او بر نهج اسظام باشد. از تو نیاید بتوئی هیچ کار
بیر طلب کن که بر آید زیاده مست زیاری همه را ماکزیر. خاصه رما
که بود دست گیر. و اما قصه سعت مجال و ضیق آن معلوم شد که چونت
و آنکه همیشه نصیب او نوال و حال است و قسم در وی شان در
بعد این همان حکایت اولست. ما ز بهر سوز بحر انیم کی داینم وصل
دو زخ آسانان کجا ولدت کور کجا. مگر قند و پروانه آتش کردند.

موس و میکرو عاشقی دیگر است **اجوبه نظر او که سمع نظر ما گفت**

تقدم که کفشی آن بقدم حضرت معشوقیت و ریشات الشفات
صوت افاصت او. و کر نه ما که امین خاک باشیم. کران
میمون ورق حرفی تراشیم. اگر بر مجال ظهور تخبری می پسنی
آنمه آثار غنج و دلال آنحضرت. و اگر بر منضه ظهور خرامیدنی در
میالی همه طلال حسن و جمال اوست بلکه خود همه عین اوست
چو آید یار مه رویم که باشیم من کج بشیم. روی صحر اچو همه تو
خورشید گرفت. کی تواند نفسی سایه بدان صحر باشد. لا رزم فی

شمسها ظل الهوی : فیه شمس و سی ظل و سی فی : و اما قصیده صرف
اوقات و استیفا رماضی و استقبال حال است که آن فعل باصفا
معمل العین است که دید نصیرت بر بطلع احوال از منته معدومه ^{وارند}
و خلاصه فکر بر استعلام کیفیت آن کارند و نقد وقت را که بدن
سر مایه سعادت ابدیتوان اندوخت در وجه نسبه اعمال صرف
کنند : ما فات مضی و ما سیاتیک فاین : قم غاشم اللذه
پین العدمین : ای پیشرو مردمی امروز تو بر خوردی : وی را بد
فردایی فردات مبارک باد : با اینکه این خود نه از نشأت بلکه از دولت
ملاقات حروف و کلمات حاصل میکند و ایشان همچنانکه سو آبر شما
کعبه الراکب و متبته العجلان میکنند و افاده این معانی میکنند
سما در خانه مردم با حطر حال و بسط مجال کرده ساکن و مستکن می گشتند
مرکز ایشان هوس اصاعت اوقات می باشد با استعلام
خرایات و استفاده آن مشغول میشود : کند صید بهرامی سخن
جام جم ربار : که من هم پودم این صحرا نه بهر است و نه کورش و امکه



طریق حجاب مانع اور اکا کات مامیشو و سگ نیت که حجاب و منع اهل
فریب و محرمان خلوت خطاب تو اند بود و سرگردانان میان
بعد و محرمان مهمان غنیت را حجاب و منع صوت بنهند
المخلصون علی خطر عظیم **ز** و یگان پیش بود حیران **و** اما چه
حکایت فیه یافته است **مگر** که **خدا** ما ترا **و** دوع شیا سمع
شینه **و** حدیث العین صادق **و** التمع کذاب **مکوش** رینه
الحق **از** معنی **خوای** **شج** کلی **عن** کسبه **صورت** صدور **یا** فیه
و مثل المؤمن **مراه** المؤمن **روی** **موده** **و** انکه **دعوی** **کمال** **اهت**
و حمت **کرده** **چه** **مناسبت** **با** **خاکساری** **استانه** **اسکات**
دارد **که** **اساس** **نخست** **از** **انجا** **بود** **و** **سبانی** **کث** **بران** **خوش** **نشان**
جامه **نمی** **طلسم** **و** **نمی** **پاس** **بر** **سر** **کریشته** **قرارت** **نیت** **خبر** **تردد**
سر **کار** **نیت** **با** **اگر** **کسی** **در** **ین** **سپر** **کومی** **لونی** **باید** **که** **چون** **نسیم**
کرد **است** **تلاش** **سپر** **کرد** **و** **در** **دستی** **در** **این** **کوشه** **بر** **ادی** **رسد** **که** **چون**
نعمه **زمان** **مان** **هبوای** **بزم** **نار** **شش** **از** **پای** **شینه** **افسر** **دکان**



کنج سامت و سپردان گوشه زاویه سکون و ملامت را ازین لذت

چه خبر **اقول تجاری و الدمع جاری** و لی عزم الریحل عن الدیار **دیر**

ان اسیر فلاح **فان الشهب اشرفها السوارمی** دریا و کوه را بگذاریم

و بگذریم **سیمرخ** و از زیر برآیم **حک** **ترسانه و مقابله عاشق**

و معشوق و مقالات ایشان چون موافق جان ایوان

حضرت سلطت پایه معشوقی که بپیر از جان سپه و روضه و بیکری

انجا بار قبول میناشد و بخر مقربان خلوص و تاسیح آفریده را

صلاحیت تو سل کنایه جلالتش فی بنجاشاک مناظرات کدورت

آثار و غبار مجادلات آرایش احوال آلوده کشت موطن افراچی و

تاری **و اطوار اوطارمی و بایس** **مغنی** معان بهالم بدخل الکریم **سنان**

ولا کا و ما صرف الزمان بفرقتی **حالی** که بدی نعمه چنگ و ف

نی **پیش** زود و دوام در و اکنون **لاجرم** فراشان عزت را

فرمان شد که بجا روبرو صورت کرد آینه شش اکوان و قافه نورات

حدثان از دربار کاه کبر مایه بونید **مناغ** راز کل سخن خار حیت



رشته پراز مهره دوم مار پست **فی بحال غلام ظلام افش محبت انجام مملکتش**
فرز و گرفته باران هموم و غم نوم بر ریاض بهجت و دولت ایشان بارید
گرفت **بارید باغ ما کرتی کی** **وزر گلبن مانماند بر کی** **چو**
ولایت دل دست یافت لگزش **بدت باش که مر نامداد بعیت**

عود وونی الوصال ثم صبونی **بالبصومی قطع العواید صعب** **کیفیت**

استیلا جنود غزت مملکت عاشق عیالی داروغه درود که حکومت

انولایت ابتداء بد و مفوض بود دست تقدی و استیلا در ار کرد

حاکم خزن که سیر خیل سپاه سوز و آست و خانه بر انداز

و اسپت غمتینا به از راه رنای می سپهر صحیح فر و آمد و نش

تشویش در نهاد و هم نهاد و امیر اشتیاق که هم عثمان جنود

مراقب و هم لطف التاق بالتاق است از طرفی دیگر سیلاب

اضطراب در خانه خیال انداخت **در آب و آتش از دین**

موتل مظلومان نوح عند نوحی کا دهمی **بوا یقا و نیران کلیل کلو عینی**

فلو لاری فیری اعرضشی ادمی **و لولا دموعی اعرضشی ز فیری**

فی الحکمہ جمعی کہ از باد و محوت و تعین سبکتر لعیوق کشیده بودند و کلاه
مفاخرت بر افلاک انداخته بیک صدمه جنود و بحران و وفود حرامان
در خاک مذلت و خواری است کشیده در مایع جمعیتی که هوای اسیب
اینجا طامارش لجنوای فانتیابه حدایق ذات بهجه مسوز کردیده بود

بوریدین سموم مموم انقباض احوال مواد ای فاضل شمشادزوه
الریاح بر صیغیف او ضاعش واضح و لایح کشت بر آمد باد
از صحرای اندوه و روز بارید سیلی کوه تا کوه عیناری بر رسید

از راه پیداد شپنچون کرد بر سرین و شمس **سپان** جرای

فاناد و حه جو و شجره جمعیت افغان مر چند بهیوب کنیا حرامان از
لطایف از نار صورتی عاری ماند و لیکن از جایای رنوایای
احکام شهودش حقائق مزار معنوی سب بر زد چه با وجود تراکم
غواشی سیولانی و تکاتف ستایر مراتب امکانی لطایف معارف
الهی امکان مدارد که از نهال کمال انسانی ظاهر کرد و دون
جستار انخل ما خبت النخل بی بعد از آنکه حبه معنیات کونی او بصام



استقام ملام و غرام و مادی امراض و اغراض روی در آنها که
وزاری نهند بر آینه بر ذرا یعنی از کما من خفا صورت تواند
و ظهور آن میسر کرد و حیثی که کمالش از قوت طفولیت معلوم
قوت فعلی رسد و رتبه جاش از صفه فاعلی عاشقی فانی کرد
چنانچه زبان اینحال از آن مقال تعبیر نموده: **وقد برح البسرج لی**
و ابادنی و ابدی الضمانی حقیقی فاطهر لی نسیم به کشت خاینا
له و الهومی تالی بکل غریبه: **جز خیالی ز شمشیرش نمانده است ز درد**

ملکه آن نیز خیالیت که می پذیرم **مبدار ظهور معنی عشقی حقیقت عاشق**

القصه چون غلغله مستعار تعینات کونی از قامت اعیان و بزم
مملکت انسانی بدست صد و خیار معشوقی متخلع کشته بکسر روی
نوحه بسوی عدم آباد اصلی نهادند و زنده و فخر و اسکاوت
پوشیده بر بهر گوی این نوحه معنوی که از سر صد عشق شد
و این سر وجودی که از مطلع اطلاق طالع کشته و در
عامه و عرف جمهور همانست که بعضی موسومست در خاک عبودیت

پای خدمت استنادند و در نام احتیاج بر مطلقا دست حدس سرودند
که در شش رفته بعد ازین بار **را** که کار داری از معذور **ما** و آن دلبر حلا
فی طریق الهوی **کما** **یا** **فا** **ما** چون عقل در میان ایشان کمال تصدق و تتر
مماز بود و نسبت با ان معنی غشی مدتی در مقام مقاومت و مقابله
ثابت و راسخ نوده بحکم خیار کم فی کما هلیه خیار کم فی الاسلام
در نیولا بنظر تو قمر و احترام ملحوظ کشته در مجلس مقاربت و مراقبت
بساط مناومت مخصوص کشت و در اکثر طوایر امور راه مساره
مشاورت یافت **فنا** دست فی سکو النحول مراقبی **کجه** اسرار می و
تفصیل سر **طهرت** له و صفا و ذالی کشت **لا** **یرا** **ما** **لبوی** **سجی**

الحب الملت کیفیت اشارت ملامت و عیزت بر احوال عاشقان

و چون اوست که ترجمانی معالی عنسی بخارج عیان و استه پان قضای
آن میکند بعد از آنکه بدین اسرار مطلع کشت و از نیمی خبر دار شد
جبلت اظهار آمارش استعدا آن کرد که در میان ملا علی که حی
اصلی دست این خبر در اندازد و این سر نه از ساعت آغاز **ش**



فا خبر من فی الحی عنی طامرا **بیا**طن امری و هو من اهل خبرتی **میرا**
چون این آوازه درین کسب بدتقین بنیان نزه ارکان افتاد از
یکطرف صدای فغرتک لا عنونهم اجمعین برآمد و از طرفی دیگر
طنطنه اتجمل فیهما من یغید فیهما و سیک الدمار طامر کشت **فلاح** و
داک هیدی لغوه **ضلا** و ذالی ظل هیدی لغیره **عشق** و رزیدم و
عقلم بلامت برخواست **مر** که عاشق شد از نو حکم سلامت برخواست
که شنیدی که بر کجاست سمند عم عشق که نه اندر عشقش کرد ملامت برخواست
باری ساز ما معشوقی ازین آوازه بقول **صحت** بذل فکرة العاشق
آغاز نوازشی دیگر نهاد و قانون بنیاز عاشقی ازین کفایت کو برانه
آغاز علیک من امر نسیم **آسکی** دیگر گرفت از یکطرف غمازی و
و تقرب نمودن ایشان بوسیله تهلوس و تسبیح آتش غیرت در نهاد
عاشق نهاد و در قایق لب اندوزلی اولاتمام سوخت و الحق
حوضه که موذای مرا سلاش همه مسوق بوحیت فوض او اناخت
بابان و الطمی و ایاک ان شسی قد کر **سببا** **سبک** من ذاک



المسهي اشارت به فذوه مصنوعا بالجلال مجتبا باشد که تحمل بقرب دیگر می تواند کرد
رسوزم عاقلی ای بازان کرد درش کردش رزردم فارغی ای کرداران
در دیش اقمی و از طرفی دیگر ملامت لاجمی و ستیبه دادن او با لوا
تغییر و تحقیر و هدایت بصلاحت آباد عنایت سیلاب شناعت در خاک
او انداخت و روال بطیرونی او را یکسر کتبت یعنی پواسط آب
وی از سنک ملامت و صوفی کند خرقه پشمینه بمار و لی سر کشته
که سر رشته سلامت خویش در عین ملامت باید که و فکان عدلک
عن من حبیبته قدمت به و کان سمعی ناظری و بزم جمعیت همه از
مدام ملام بر بای باشد که اور در کرم من اسومی و لو ملامی فان
احادیث الحبيب مدامی از تیر باران تغیر و تویح که مرتع کرد
مراد لیت که سر امین نظر کرد و چو شمع زار و چو پروانه در بدر کرد
هر طریق که با بصی شمس مکنید که او بقول نصیحت کنان تبر کرد
و چون اول مقتضای غرت معشوقی بود لاجرم تلبقی مخصوص کشته
و باغراض مقابله شد و مخالف ذاتی لومه عن تلبقی کما افخ



دانی لومہ عن غنیمت **ترکی کردن عاشق از درکات بعد و غنیمت بدرجات**

مقاربتہ مخاطبہ الغرض چون غنیمت پامی مردمی ملامت دست بفارسی

مستی عاشق را آوردند و بقیہ ایمنی کہ از زخم تیغ پدید در دستہ بود

پیکار مستاصل و تملک شکیست القشاع عینوم تعیناش اور صفائی ^{نخشد}

در حال قهرمان و قش را افسار آن شد کہ از کج زاویہ بعد بھرا

حصور در آید و بعرض صورت حال اقدام نماید مر آید ترجمان

و جدبناش **۱** فیملی علی الشوق و الذم مع کاتب بر صفحات و جنات بمداو

عبرات موادامی **۲** و عنوان شانی ما ابک بعضہ و ما کتہ اطہار و فو

قدرتی **۳** فلو کوشف العوادلی و کتفوا **۴** من اللوح ہمی الصبابة فہشی

لما شادت منی بصباریم سوی **۵** تکل روح بین الوایستی **۶** کھر کرد

کرفت **۷** نوک مرکام بسرخ بر پاض **۸** و می **۹** قصہ دل مینویست

تقریر نیست **۱۰** چون صورت حال عاشق برینو جہ معروض مایہ سیر

سلطت پناہ معشوقی کشت عین الرضا با معان **۱۱** قضیہ او

فرمان دادہ صاحب دیوان صبر کہ کی از صد و رضا بطان



مملکت و کار سچک از اعمال اعمال چون صوم و صلوة و غیره
بی دخل و متش صورت صد و رستوان یافت با سميع اصحاب و صدقا
مثل قناعت و توکل و ورع و شکر و رضا و غیره مستوجب صواب
صفوت صفت و ایوان صفا صفة عاشق باشد **شکر صبر** کن این

که صبر سیرت اهل صفات است **غشوات شکر بر صفت عاشق و**
شکریان عاشق چون مرتبه خویش از حیض در کات ظل و محنت

باوج در کات عر و دولت صاعد دید و قامت احوال خود را بکلم
اوصاف حمیده و اسقامت اوضاع پسندیده از آسته یافت
و البواب مراقی مراقبت و محاطت کثاده تنالی اقداح افراح
و تابع نشات نشوات ارکان تمکن و حصول مبانی آدابش را
مترزل کرده اند **ما بیوی مست و ساقی پرده سپاه** **سقونی**
و قالوا لا تغن و لو سقوا **جبال حنین** **ما سقونی لغت** **کاسی** از لوانج
زبان اش شوق زبان شکایت بادامی **و منغینسی** **شکواهی** **حسن** **بصری**
و لو اسک مالی للا عادی **لگت** **یکشود** **بغیر** از آنکه بشد دین و داس



از دستم پایکو که رغبت چه طرف برستم و کاسی عدو بیت
 آب لذت بآب دوق بر جانی مقام سکر بر جوامی و ما حل لی
 من محشہ منی محشہ و دولت من حل عقد غمیتی قیام مینمود
 چو واجبیت بهر کشت ماسگری نزار سکر که چشم نزار بارم کشت
 و مارتہ صدمات طلایع شکر قهرمان صبر و اجناد ادا اب اورا
 اورا مہنہزم کرد ایندہ لصفوف شطیحات و انواع افشاریات
 تاج مفاخرت ربہ سیانات مہیناد و دریا تیج سایی دعوی
 می استاد کہ ولی غنصر لو بذلت لها علی تسلیک ما فوق المنی
 ماتیت فلو ابعدت بالصد و البحر و القلی و قطع الرجاعن خلقت
 ما خلقت مازد دولت عشق بہمیت بند کہ سپاہیہ اصلت
 فرو نمی آرد حواسی بفراتق کوشش و خوہی بوجہال من غنم
 از مرد و مر عشق توین و مر چند ملہم وقت حکم ادا و عاک الینا
 الشوق و الطرب با در فنا کل وقت بنج لطلب اورا ازین غنایات
 غنایات شپہ کردہ بعرض قضیہ احلاص و اقتضا و برانہامی بصفتہ

اصتبار ما 2



مشرب آن را خاشاک شویب خارجی تلقین میکرد یعنی **که** که که پس دوست
بجال سخن بود **ر** مری سبک در افکن کشتی خموش باز **عاشق** شویب
بمهد مقامات آن قیام موده **ع** غتنا ما الفرصه الا صفا **ب** بمقامت
مغلطه لظویل الا ذناب **ح** طاب میکرد **و** حسن به سبب النبی **د** لنی علی
بهومی حسث فینه لعوک **ذ** لتی **و** معنی در الحسن فیک **ش** هده **ب** به وق
عن ادراک عین بصیره **ل** لاسث سنی قلبی **و** غایبستی **و** او ای مرادی
و اختیاری **و** خیرتی **چ** چه پوشیده نیست که **ع** عاشق شب وصل
یار بگزیده خویش **ا** ز بهر صلاح کار شوریده خویش **ت** تا بو که در اثر

شود بر دوزد **د** شد **د** امن شب یاسی **ی** ن خوش **م** **س** **د** **ن** **س** **ل** **ک** **ح** **ط** **ا** **ب**
م **ع** **ق** **ل** **ی** **ع** **ق** **ب** **م** **و** **ن** **ک** **و** **ک** **ع** **ا** **ش** **و** **ا** **ر** **ا** **و** **ح** **ع** **ز** **ت** **م** **ح** **ص** **ی** **ص** **ن** **ت**

ما گاه ارکینکا خطاب ناوک دلدوز عتاب رسیدن گرفت
و کمین اوران قهرمان عزت با برصمصام صد و حجر خواری کشند
میاد جو رو عاشق کشتی ار سر گرفتند **ک** **ع** **ق** **م** **ن** **ه** **ا** **ت** **ی** **ب** **و** **د** **ا** **ی** **ن** **د** **ر**
ع **ش** **و** **ا** **م** **ر** **م** **ا** **ب** **د** **م** **ی** **ک** **ن** **د** **ا** **ز** **ن** **و** **ب** **د** **ا** **ی** **ت** **ی** **ک** **ه** **ی** **ع** **ن** **ی** **ا** **ز** **چ** **ه** **و** **ج** **ه** **ا** **ش** **ک** **ش** **ن** **د**



از دین دروغ می‌باری و بچه‌سنی آه زرق آلودار ذل هموس می‌کند
عشقا شکار کس نشود دام باز چین کاپنجی شمشیر بدستت دام را
در کینه و به تیان کریه کرم و دم در کاین در خان کچین آب هو برید
چه سنور مقصد ارادت تو لغت است و قبله توجیه کتفیل
بارب و مطالب او و انمعنی که همیشه در بند عمارت طاهر و ماطن
اولی و در کتاب محمد اوصاف که موجب ایقار احکام مایه
تخص است می‌کوشی کی از دلایل این معانی حیف غرام است
لکن بجهت و ایقاک و صفاتک بعضی اولتی چند چند امی دل ملا
کش زین من و ما و این عمامه و نش رخ مگردان رخسار آن که
سر پیچان تیر آن کش چه این شیوه و ایاقه است که حاصل
دینا و آخرت و فذلک محصول عاجل و اعل را در قمار خانه بخرید
حلقه پاکبان لباط لغزید بر زمین شتی نهاده در باجه شد
این گوی قلندر است و میدان هلا وین راه مقام ان باز من ک
مردمی باید قلندر و امن چا تا بر کز و غیار و ارو نایاک



اگر مردی این راه دار می سپاید که قلندرانه از سر تعیین خویش
بر خیزد و یکسر دوستی بر وجه احوال خویش بگذارد می هیچ با
چو حفت مردی تو همه باشی چو هیچ کردی تو پخت تری آن
لایری با عدوت و آن اندمی اعدوت غیر عدلی نه از کنت بار کتر
زنوا پنجاست نه مر که سر ترا شد قلندری داند و بر مقتضای
و تزود و وفان خیر الزاد التقوی در استحصال توشه اجتناب
از آتیش و آیمزش اعیان و اکوان کوشی که و حمل الزاد و قبح
کل شی اذ اکان الوفود علی الکریم و ریشه امید را از سار اکتا
و صنوف نعمات اگر چه مشتمل علی احوال و جزایل مقامات و قطع
که توشه دار و که غیر دوست دهد رنم باشد بجا که ریز و پیش
و بر صفات عدمی که اصل جلیت تو از آنست و ماده کتب تو همان
بجوای فرموده لها کسبت و علیها ما کتبت الکفای نمایند و
ما دام که در رتبه این تعیین خرفی خویش باشی و حصار ظلمت شعار
صورتت بنند و وصل مستحوا می قدم از کونهی سستی با کش کیمیا در



عظمت در بازارت **اندیشه** تری ز درون بر در **پس** رو با کجرات
چو مردان در **پس** سر خرقه و خود که خوای در بازار **اندیشه** دستار کن

در **پس** **جواب کعبه عاشق عتاب معشوق** عاشق بخاره با دلی بصد

ار نه تضرع و ابتهال کردن از دعان و استمال را پیش داشته که او
روز که این پای مهاک همای من کجا که این استمان خونین سنا
مشف کشت دست امید از جان پرمان ششم **من** اول برورد ام
که با شیرین در افتادم که چون فرنا دیدشتت تا از جان ششم
و اگر تنها و بی درین صحنه رفت یا توفیق در مباردت بدان بود
همه آن بود که چاوشن کبریا منع کردند که بدل روحی در جنت
و استبدال در مقابله وصال جمالی بدان عظمت و جلال آرند و کم
حی و صلاک بدلهما **له** تی لبون بین صون و بدله **مدبر** ویشی
سرمی دارم که در پایت ششم لیکن **سر** اندر پیش میدارم که جای الهی است
این **و** الحاله بن اگر این تحفه در محل قبول آید و این دعوت
قرین اجابت شود **ر** زنی حیات مکنو نام و مردی شهادت **جان**

شیرین گرفت بر لب چون تو جانانی کی بجایی بازماند هر کرا جانی بود **مجان**
که توان وصل جانان خرید **پراز جان** شود خاک **بزار او** **مشر**
حیوة جاودانی عشاق **سوک** **ناوک** **سکران** **غدار** **صورت** **بکر**
می باد و **ربان** **قاطع** **سعادت** **دو** **جهانی** **ایشان** **ربان** **حجر** **مولا**
دلان **جفاکار** **تقریر** **کرد** **دو** **همیش** **دور** **سکاه** **بخت** **و** **شاد** **مالی**
سپدان **باب** **وسبره** **یتع** **سدر** **ینغ** **قتالان** **بی** **پاک** **ار** **استه** **است**
وزم **جمعیت** **و** **خرمیشان** **مدام** **بجو** **یزرب** **قیان** **شاک** **میرن**
و **پیر** **استه** **اذا** **ما** **احلت** **فی** **سوانا** **ومی** **فنی** **درمی** **العز** **والعلی**
قد **رمی** **احلت** **خلعت** **عشقت** **رخون** **بستی** **اندر** **کردم** **تا** **میان** **عاسا**
خود **منانی** **کردم** **هو** **الحب** **فاسلم** **مالجسی** **لهوی** **سهل** **عشق** **توسه** **سر**
همه **سوز** **و** **همه** **در** **دست** **وین** **ورد** **باندازد** **مرد** **دیت** **که** **مرد** **است**
چون **عاشق** **بهر** **کای** **سلسله** **جبارت** **بدین** **غایت** **رساند** **بار** **حجاب**
غمت **فرمان** **شد** **که** **بر** **بست** **سینه** **آنرا** **که** **فراق** **می** **سند**
روزی **دو** **بگذشت** **اشناکن** **چون** **هن** **گرفت** **و** **مهر** **سوت**



بارش لغزاق متباین را بطب مسابطت را بمقراض اعراض قطع ^{کنند}
شهر این طرفه که او من شد و من او در که بار ^{بار} ایچانه چنان شد که سر
خویش نزار و سوخته که در مجلس مقاربت بر بساط محاطت ^{بار} ریافته
قامت احوال خویش را بجمع اوصاف حمیده مطرز بطراز اغراض
و اکرام دیده باشد نگاه یک لحظه خود را در افاقی فیاضی ^{بعد}
یابد متلبس بر شده اخلاق ^{پسندیده} منعم در عبار عدلت و طاعت
حال می چگونه بود عشق است که شیر زربون آید از ^{بهر} بجز
که طرفها برون آید از ^و که دوستی کند که روح افزاید که ^{شمنی}
که بومی خون آید از ^و و نا و ناحسی او اما لغته ^و تا و تا حتی کان لم یکن ^و
و قد کان شعلا للفوا و دنوه فلما تاراد الفوا و له شعلا و آن ^{کنار}
کومی عدلت و او بار چند آنچه بسیار می ^{پر} قرع ابواب السما
میگرد و جز آواز ^و ابوابها عن ^{سرع} مسک ^{سدت} بکوشش او
میرسد و چند آنکه دیده تر صد بر شام راه امید مید ^{است} که ^خ
باشد که بجوی رفته باز آید آب ^{بجز} انمی ^{تو} خون ^{که} می ^{ان}



معاینه نیکت و مر حید دست بوسل در دامن صبا و شمال مهر
ارواح لغمان با نسته سحران و مار و جره با نسته لغنی بمشام
و مذاق و قش خرمودای فحوا می و دوع عنک دعوی لجب و ادع
لیغره فحوا دک و ادفع عنک عنک بالقی می رسید سمندر نه کردش

مکرده که مردانگی باید اکنه سپرد و پند و سر کشتی کردن اعیان مملکت

عاشق و عنیت حضرت سلطنت نام معشوقی چیز آفتاب

چون آفتاب طلعت معشوقی از افق حقیقت عاشق بکج صد و عا

مخفی کث و اشوه جمعیت اضوار اوسایه التفات ازین

خزابه بر گرفت و ظلام تفرقه انجام حوالی آن با بجمام غموم در

فی لجمه روی عجب گذشت و شبی بوالجب رسید لاجرم مواب

کواکب فتوی بر منطقه اظهار در صد و حوالان آمدند و مر یک

بسوی اوج کمال خویش ما بر سیران کردند و چون عجلان اگر

اصحایش در ایام این دولت بنواب نکبات و شداید پلایت

ممتحن و مستبلا بودند حاجی که عشق دست لقا اول در ار کرد



معلوم شد که عقل ندارد کفا، مرآئیه در وقت غیت بندگی حضرت
مازیچان سودای حکومت و ثوران آن ماده خنده دماغ ایشان مغنبط
کرده بر قابت مملکت و محافظت اطراف آن مشغول گشته
و بواسطه آنکه ایالت امور مملکت در نیوقت تعلق بقهرمانان
داشت و حکم اوائله نیست از فرشتار امثال این معانی و اشعار
مرآئیه عاشق در این سر وقت در میان کرد اب حیرت و نیران
خیت افتاده زبان حاشدین مخاوی تهر م نپود مر زمام ساخ
اندوسی ز دل سپر برزند، خود نمیدانم چه چمت ای که در دل کاشتی
از روح بقلب بسیار بنایم، وانعد و لطف با کاتبه نامی،
طرح جوی حب جرح جوانج، و ریح حصون باله و ام دوم، و پیم
منی الحب غیر کاتبه، و عرن و تبریح و فرط سقام، و لهد امر کاه
که اشتغال آتش اشیاق طاقش راطق کرده خواهد که با
سر و جودی که لونا بوه شجره این ^{بیت} کوا من کربت کند چه بزبان
مساره میسر نکرد، اسرت تمنی جبهالفسحش لا، روت حمی سر اسری،



و حضرت **فاشفت** من سر الحدیث بسیاری **فتوب** عن سری
عبارت **عبرتی** اما قضیه بدان انجامید که از جناب **جلال** برین **صبا**
رسید و والی **غرت** **بخشم** **صمصام** **غیرت** **سار** **غناک** **موتی** را
که در دیوان **فعل** و **انفعال** **بشراج** و **جوه** **جمال** و **استیفای** **لغو** **کام**
مشغول بودند **منع** کردن **کرفت** و **یطرف** **ظرفی** **ان** **بممت** **بمطاه**
و **ان** **لبطت** **کفی** **الی** **البط** **کفت** **هول** **را** **چکنم** **اگر** **نه** **جاست** **شرد** **او** **ین**
چه بود **اگر** **نه** **زویت** **کرد** **ما** **ار** **نوست** **چه** **سود** **کرد** **نه** **زلفت** **بچدا** **وزیا**
چه **نم** **کرد** **نه** **بکویت** **کرد** **ما** **ولیکن** **چون** **بعصی** **ار** **این** **عج** **سال** **ما** **سید** **شمع**
و **توابع** **آن** **ار** **نمید** **امر** **قتال** **و** **مقدمه** **قضیه** **جدال** **باز** **نم** **کرد**
سر **از** **طوق** **بغیا** **و** **وا** **ذ** **عان** **نکشید** **ند** **و** **کرد** **ن** **اطاعت**
از **شمس** **قهر** **نه** **نمید** **ند** **و** **رومی** **از** **اد** **ت** **از** **حجر** **خواری** **مکرد** **اند**
بلکه **مردانه** **و** **مهورانه** **زبان** **بیرانه** **بمچو** **چین** **کم** **سر** **تسلیم** **اراد**
در **پیش** **ما** **تو** **بهر** **حشم** **که** **خوانی** **زین** **بنوازم** **ما** **متر** **م** **کرد** **اند**
استقبال **بابی** **اقبال** **آثار** **ممودند** **مر** **آن** **در** **لین** **سکام** **دست**

تضرع در دامن امن بحپ المضطر زده فریاد او آنگاه با فعل
التفهار منا و بارگاه معدلت پناه عشق انداختند و زبان سعادت
بفخوامی و عین محظین بهم و لیسوا یا اول معسر خطیب او تا بوا و اوست
حیاتم عصبت علیهم و بجز حیواتهم ام عقاب بکشوند فی الحال
از خزانه و هب ایشان بصفوف نوارش محسود انبار جنس
گردانیده که فیغبطط فی مسمع عند ذکر مانه و بحید ما فتنه تهنی

یقینی منقطع شدن ماده عناد و منقطع گشتن غم فساد مملکت

حقیقتش والی کرم فرمان شد که معا و تن عنایت تحقیق و یقینش

معند ان مملکت کرده بجز برسد پس چون بعد از تخصیص ملکت
عناد اعداد دولت و ماده تضاد و فساد ایشان جز صد بر
مقتولان تیر کش حفا و معتبولان قرمان عمید گاه انفسه نمود
و کم ذنب یولتن دلال و کم بعد یولتن اقرب و سکار را بدو
ما منسپه و آن شیر و سکار در موس او و در ان قطار و سکار شده
بچون اندرون هم میگرد که از برای خدایم بکشش تو دیگر بار

دو چشم کرده مردم از آن نمی کردند که امی فسرده غافل سپا و کوشش می نمود

و همچنین بمیان نظر آن و الی این و التفات حیوة افاضت

ایشان سایر احوال و اوضاع مملکت بحکم الشی اوجا و

حد و انعکس صده دست ایلاف و امتیاع بهم داده ها

که مورد وقت بل انداد و شاظر اضداد بود محل تقاطع اطراف

و تصایح تقایض کشت و کوشش که مضیق ترا حسم قوای متخالفه

و سنگای تراکم اهوای مشتاقانه بود بفضای اقتضا و هوا با

مبدل کشت تقافت الاطراف غنیمی و لطوی بساط استوی عدل حکم استوی

لاجرم رایات فتح مطلق متوجه آفتاب کشت و سهادق جلال حتمی کمالی را

روی سوی آن طرف شدلی کجده از شایع لواج سیران حرمان و تصادیم

در دو باران اضران از تعیین تفر و احوال و شخصیات دمی اطلاق عین

ماند و نه اثر لاجرم محط اشواق معارف تاب عشق کشت و چه کند چو سورا

دل خراب کانه در خرابه دل من تابد آقا **منظوی شدن احکام عابدی**

و منظوی و طاهر شد سلطان عشق جو تراکم عمام طلام انجام که موجب ظهور سوغات
طلال

هیولانی و تعینات مختصات ثانی بود میا من سبب طرح طلعت معسومی از مملکت
 حقیقت عاشق مشغع کشت مگام آن شد که آفتاب اطلاق شهر و عشقی از اوق
 پیش که مگر از ابیات محاسن بجانی همانست و مورد آیات فرغالی و رانی
 همان سهر برزند و مقابلات کو اکب کونی و مناظر است یارات اسکانی از مناظر ظهور
 مکه صفات مینا فاصحت سایه بر دل ریشم فکن ای کج فرما که مگر خانه
 در ویرین کوم و ایر منظر لطیف لطیف ای که در ملک مقابلا منظر
 کرد در رشته مناظر منظم همین تواند بود و لیس قالی آن را مقصود است
 که واسطه این عقیدت طلب کنند و الصلوات علم منظم با بقصار اماره سلسله

اشعار و درود و فاتحه الهی با کمین تمام اینها هم

الاسکال و التکمیل کل لنظام محمد علیه وآله الصلوات و السلام

و اواخر محرم احرام الواقع در شان و

و شانمایه تم الکتاب رابع عشر شهر

در حجه الحرام سنه ۱۰۹۲ هجری

النبوه المصطفویه علی

الشاه العالمی

۱۱۴



Handwritten marginal note in Arabic script, oriented vertically on the right side of the page.

Main body of handwritten text in Arabic script, enclosed within a rectangular border. The text is arranged in approximately 10 horizontal lines.

Second section of handwritten text in Arabic script, also enclosed within a rectangular border. This section is separated from the first by a horizontal line.



الباق الذی اشدنا من تیر الحیره بمصباح حنیئیه و فتح لنا ابواب
المنهج بمفتاح مبینہ و علمنا دقائق شرعہ و دینہ صلی اللہ علیہ و آلہ
الذہابین فی سبیل اللہ و المہاجرین و الانصار و سلم سلیمان کثیرا
توحید پس خداوندی که پارس است ارواح ما را بوجود ^{صلی}
و در پیر است اشباح ما را بسجود و صلی و در ما پوشیدند حله زندگی و با
ما شیدر رقم بندگی کسوت جان بنهاد ما نهادی صفتی و خلق ایمان
در بر ما افکند لبی شتی سواد دل ما را بانوار شمع معرفت اشکاء
و در طباق احداق کجالت قدرت روشنایی نهاد و حاتم اسپا
و سید صفیاء را دلیل راه و شفیع گناه ما کرد ایند تا شارع سعادت
بمانود و زک طبعیت از آئینہ دل ما زدود و تحت برومی و
اصحاب وی رضوان و مغفرت برومی و احباب وی بمنہ و ^{جود}
اما بعد ترکیب این اصول را علتی بود ظاهر و ترتیب این فضول را
ربانی بامر جلوه این عروس را شہولی در پامان و تخرج این کوس را
لامتی در میان حنہ این برق بی طربی و فرحی نبود و خردش این عد

لی لقی و ترحی **مطلوب** و نباید که باب مقصد جوشش میکشاید بعتل و می بندد
روشنی هم پادستاید گفتنی با کرافت پسندد ابر باشد که یاوسکند
برق باشد که خیره میزند سخن از غیر کفالی حکم قمانی باید تا بر جاشه اوق
روز کار باید و ارواح صحیره بد و پاراید و اشباح مسکره ارزو
پایید **شعر** در سخن غنبل باید بود در مضاحت حطیب باید بود
لجنه نامی در مای غنپ در زمانه غنپ باید بود در داحر ار را بد اری
فضل سمجوعی طیب باید بود که جهان محظی و مثل ماند هوشیار
مصیب باید بود و آتش این بحر آخر در آخر حمادی الاخر بود
که جرم آفتاب روز افزون ارحسرم بزغاله کردون می یافت
و صورت ماه بر سپرخ کردان از گوشه قفصه کمان نظاره میکند
و سیاب سنجاب کون عنقه مر و ارید می بارید و کام جمن در عشق
وصال سمن میخارید و در نشنیم در باع سپید کلیم اثری شد
و غنبل جوش کومی از کل خوشبوی جنبری بنود حوضها چون
صحیح ممد در جوشن مزر د بود و بساط نوبت بهمن چون دولت

محل از فضل معاد
محل از فضل معاد
محل از فضل معاد
محل از فضل معاد
محل از فضل معاد



همین مهند بود در چنین فضلی اتفاق افتاد که آینه طبع سکار از لفظ
روزگار زنگ ریکار داشت و شرح مقلب و دگر مقلب بر سر
حک و پیکار شب استن سوز بر فراش حمل بود و نفس با حوادث
در مصاف حمل لغز را در هم ادی جان لب میرسد و در مطالع کت
روز شب میکشید و ارکت لغزین این جلدین وحدت را حتم میشد
و با فلک شطرنج محابا و زود مدارا با جشم می آمد تا و تسی کس لفظ
در شروطنی آن اوراق معانیات بدیع سمدانی و ابوالقاسم
عربی رسیدیم و این دورج دورر و دورج غنیر رسیدیم
با خود گفتیم صد مرترا ان رحمت بر نفسی باد که از انفس وی چید
نفسی یاد کار ماند و چندین عرایس در کنار روزگار نشانده
فصلت سقی الله او هم کانی الی تخضم طهر : معانیات من خیر
و اصل : و ما غاب من ذکره حاضر در اناسی این جسته و امثا
بفرمودم اما که امثال امر او بر جان من فرض غین بود و انقیاد حکم او
بر دست من فرض دین کن این هر دو مقامات سابق و لاحق که بعبارت



تازی و لغات مجازی ساخته شده است اگر چه رسم دومینت
اما عوام عجم را میفهمند اگر مشک و عود باین جور معنیه شدی
و مانع عقل اربین مثلث معطر شدی و اگر این کاس مسمی را کانی کشی
عقد او مانع کومر کانی شدی اگر چه به یک در فصاحت کانت
و در ملاحظت جانی امام و در ترکیب و ترتیب احسن و در تاریخا
و صلواتی هر دو در طرف مجازی اهل عجم از آن نکات غیب
لی نصیب اند و فارسیان از آن لغات عجمی نصیب افسانه
پیمان مبعثت کرخیان خوش نماید و هم راز بیان معبارت از بیان و
نمایند **ع** با یار نوار غنم کهن باید گفت **ع** لایب زبان او سخن باید گفت
لا تفعل فعل کنه چندین **ع** چون با عجمی کن و مکن باید گفت پس هر دو
این استراح در تصویر این الواح قدم شش بایت نهاد و عقل را
بهین معنی استراح ببا بایت کش و معول ازین معنی و وحانی توفیق
یزدانت و عدت و آلت در ترتیب این مقالات بر مد و اسما
امید وارم که سوره هیسر مانع آیه تقدیر بر و قوس آید



و تدبیر زاید است الله و حده العزیز **عقل** و عقد سخن در بکد خدایی **عقل**
هر آنچه کاک تعرف بدور بکنم **عقوب** از دنا میدکشت و نایه **فصل**
هر آنچه دست تصرف بدور بکنم **که** دنا آشیانه عیب کویاست
و آستانه و خانه عیب جو بیان عیب نبوده بگویند و عیب باشنده
بگویند همه عالم ناله خفش و صراف عیش اند که شهر خود کم کرده
روزن دیگران میچویند و جو خود نماند ارزن دیگران
میطلبند شب تاریک حسن باریک در دین **رایان** دیده و بر تو
روشن کوه معاب خود نماند **شور** شب چه روی برده بار
نه براه **چون** روزی بر در خود راه نه پستی **چون** در چشم
تو بر کوه نهیست **در** چشم کسان چو در اگرگاه نه پستی **دیر** رکن
و شرط او شوق است که میدان این توید بر لب خود باز هم **ط**
این مکتبیدر خود باز هم و در جمله این بصیف **باید** خود نام
الاصغری خید بر سیل سهاوت بر وجه افادت و جمله این است
که رفیق این ره بعد و کم از ده باشد که عروس را به پیرانه همسایه



یک شب پیش موافق داشت و بارش را در روزه سوال و جواب در
شبان ساعت **شش** یا مایه خود باز چون پهنان **سه** مایه عبارت
مخواه از ذکران **دو** درین فصل و اصل تازی یا پارسی بیستم
و غرضی با در درمی که گوشوار سخن در او بیستم تا خوانندگان
بدانند که در آن تصور می نیست و در حالت فوری نه و با الله
العون و التوفیق فی جمیع الخیرات و التفریق بیننا و بینکم
المقامه الاولى فی الملایه حکایت کردم از آنست که در حضرت
و ممدوم بود و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
بجمله حرکات نواب و معقبات مصایب در عرصات بقاع
غرم اشباح کردم و از اول الالباب امار و احبار اغراب
استماع کردم و عیش عهد جوانی طراوت داشت و پیش
مهد کودکی حلاوتی و عندار جوانی در پرده قبری ارسیم
پیری بود و عارض از عوارض انقلاب در حجاب مشکاب
در چنین حالتی بوسید چنین آلتی نگاه استراقی سقباد و اعراف



جرم حسین اشراقی را در کشتار سفر و طایفه اشیا کردم و بنا
و صلی بر کاج ضلعی اختیار و پوسید زاده و در احد و استمداد و رفته
و قافله با قدمی که عشق سابق او بود و اندیشه که حرکت لایق او
شپ و فرار عراق و حجاز سپردم و منازل سابق او را بیایم
سیر آوردم **باما** هم منزل و **بایا** هم **کام** **بابا** بر هم مشرب
بار عدس زمام که روی سومی خنجر و که میل سومی صحر که خواگه سیر
که انجور بشام **گاه** چون اسکندر در سیاحت خاک ظلمات
چون حضور در سیاحت **بیت** و کاسی به سپرای مغرب و روی **سطح**
یرب هر روز بد بیکر ره و هر دم بد بکریا **مرلی** بد بکر منزل و **بیش**
بکر جان ماکر خلق صیدی در جایل شت آید یا گوشه و امن
کریمی دست خود این **بیت** چون خط معما شکل بود و این **بیت** چون
اسم بی استاسی اصل چون **کمیا** مکانی **دانش** و چون **سیمع**
مکانی بعد از آنکه **شتر** تهای **شد** ای **شدم** و **شتر** تهای **مکا** **شدم**
خاسپ **خایف** **بشهر** **طایف** **رسیدم** و **بهم** **ار** **کر** **دراه** **قصد** **جای**



کردم در وی بدان مجامع آوردم که از آداب سفر یکی است که
در هر تبت که قدم نهی آغاز از مناسجه و بدایت از منعا بد باید کرد
تا برکات آن تقرب در حرکات تقرب نیاید و چون از دایره
سقوط و سیطره و از کرانه میانه آمدم در مقصود معجوره رحمتی دیدم
پرسیدم که این اجتماع از بهر چیست و این اجتماع سخن گفت
گفتند که غرضی است مجاز از بلا و حجاز که چون آدم عالم است
و چون عالم حامل اشیا بزبان فصیح و میان مملوح سخن میگوید که
بزبان اهل غله شای میگوید و گاه بلفظ لاهل کله نوالی میزند
و مر است و انجوبه شهر این اجتماع بسبب است و این السقا
بفضل و ادب او قدم تمجیل بر دوشم و صفی خند بکد اشکم جمعی
دیدم سوخته و آتش و عطر بر افروخته چشمهای کریان و دلها
بریان فیض و عطا بدینچارسیده و سخن بدین حد کشیده که ای
عزبا و ای رفقه او با ای طالبان عزت و ای سکنان تربت
شمارا مقالنی گویم که شنودنیت و حالتی نمایم بودنی و دلیل



باشم بر اسی که دیدنی و فرشی و همی و نیت فاستمعو ایاز فقه ^{مسلین}
فانی کلم ناصح این پس روی بخاریان کرد و از طوائف توجه
با اهل طائف نمود و گفت ای اهل بلاد عجبم و رما و کرم و ارباب
فوت و مروت و مستظهران نوبت و نبوت بدان خدای
که آفتاب منور بدین سقف مدور بگردانند و از بساط اغربت
اخضر بر وی بیند که دنیا سر ای کند شش است و حطام او سیرت
کند شش سجوی او کعبه کوی او گردانند و رنگ و بوی او بک
و بوی او نیز در حال آن با شمار در پی است و حرام آن را
نار تیمار در رک و پی کاس اولی و حش حس نماند و کاس
اولی زحمت بکس نبود کرامت نفس عصامی و همت لطاف
و سمت حاتم و شیمت فاطمی کفی فیاض و کرمی فضا ض که
دام مروت بتوزد و شمع فوت بفرورد و ابنا می عهد
و اطفال مهد را چون سحاب رعی کرم طبعی پاموزد و
از آنکه خلق زحمت کند برین غنیمت کندی پس ما این



دوج مفردت پسر عمه کرد و در وی شهر دور زمره آورد و گفت
 ای ارباب صناعت و اصحاب صناعت و رفقه رباعت و ملا^{غث}
 و طایفه شت و جماعت سپاس خداوند را که اگر بصورت شفاف
 اشباح است بلعنی ایلاف ارواح است اگر نظام تبارین بلاد
 بیابن اتحا و عفا و است من جمع کنم شمارا جمع کردن طرف
 م طعام را و بهم آوردن حرف م کلام را بی سفارت کا^{غذ}
 و کلک جمله اور کشم یک ساک یک لفظ قطعه از نظم کا اللهم مع
 العظم درین میان پیوندم چنانکه مرغزنی غبزی درازی
 با حجازی و بلخی که زنی درین میان هم شک آید و بدین معنی
 هم یک شعر قد قامت القيامة ما اهلها الیام **سبوا عن المنام**
و کفوا عن الحرام ای زمره معارف و ای رفقه کرم تا کی هوای
 باده و تا کی حدیث جام فارغ حین مجلس القرن فی استرا^و لبت
 حین نقیر شمس الصید فی اتمام مسکر بدان که ست ترا ما بهما بدست
 مسکر بدان که ست ترا کار نا بجام فالصبح حین لاح قد اسود بال^س



والسدر حین تم قد غنم ما بظلام عارض چو شیر کشت مدام از دو کشته
کماند بر پا که کس کند شرم مدام و ایشپ قد تیج و ایشپ صبح قد بد از
یا قوم قد صحتکم الیوم و السلام موت سپید کشت و بر آمد
ز شرق صبح تا کی کنی ز ما تو و تا کی خوری حرام پس بر تب لطم
بگذشت و دو دست بد عاید داشت و فوت با در وره بخواست
و چون باد بشتافت سپاری برابر او بدو دیدم و در کرد او بر شنیدم
و بقیه عمر در جستجوی او بودم و بعاقبت ارثی ندیدم و خبری نشنیدم
و معلوم شد که با اقرار غنبت کجاکش او بار کربت کجا نهاد
قطعه ما کردش زمانه و ارون بوجه کرد تا کستی چه ساخت باوی
کردون بدو چه کرد تا پسرچ نامهنذب معشون از وجه حوا اما کشت
ناممیز معشون بدو چه کرد **المقامه الثانیة فی مناظره ایشپ**
والشباب حکایت کردم از دوستی که مونس خلوت بود و
صاحب سلوت که دوستی از اوقات حکیم حوادث خبر وری
از سکن بالوف خود و وری حستم و از کاخ اصلی بر شاخ



وصلی ششم وزاد و سلب بر ناله طلب ششم و حی علی الوداع بر حلقه
اجتماع زدم و علائق و عوایق اقامت از خود دور کردم و نوبت
از راحت و تسراحت نفور و چون در طالع وقت نگاه کردم
روی عزمیت براه کردم و با یاران یکدل رای زدم و بسیار
اقامت پایش پای زدم **شماره** مابدل کفتم چه در حضرت **دانه**
وز بند زمانه یکدم آزاد نه **دانه** در بخت بهایی و سر استادان **باش** کردی
کن کنون که استاد **دانه** **دانه** دلا چو در حضرت میت عیش حرفم و حوش
عنان جهد کمر و ز نام مهد بکش **دانه** چو نفس را مددی نیت ار کوس **دانه**
چه در با و خراسان چه در سوادیش **دانه** چه خیر ار کنه درین رسته
نقد عرضه کنی **دانه** چو مست دیده نهاد مبتلای عمش **دانه** چو روز کار
در احداث ششدرت کردت **دانه** چه سود از مکه بود شش **دانه** کمتن
توشش **دانه** چو خاک و آب مرینی نباشدت **دانه** چو پا بد کند رسته
مساز بر آتش **دانه** پس بر وفق این احوال از نوازل این احوال حکم
و راه طلب از هم شب در او بختم و بساط مامون **دانه** ششم



و از آب همچون بکده ششم و با دلی رنذر روی کجند نهادم و این نذ در بار
در وادم **ع** اذ اخذ لک آمال بطه **ع** فادر که با خفاف المطیه **ع** وان
خشت علی الاجاب فاجبر **ع** فان الفراق همی العطیه **ع** چون در آن آب
مبارک و خاک تبرک رسیدم اخوان سببی دست آوردم و او را
اولی کسب کردم و چون دیار روزی چند بمیاندم در خلوت از هر
سلوت این اسات بر خواندم **ع** میباش ممتحن براد و بوم خود **ع**
اسیر خانه عظمت مشور کم هوسی **ع** که در سرای غریب در زمین کنان **ع**
پدید کرد و در برم دنا کسی و کسی **ع** که بی ریش و عریضی منالی از عالم هر مگانه
که روی و بهزین که رسی **ع** چون قلب را بکنه و قالب را طمانینه **ع**
روزی ارغایت اشواق در آن سواق میکشم و صحیفه آن اوراق
بعلم احداقی می نوشتم و بعدم حراق می نوشتم تا برسیدم کما
سار و خلقی شمار دیدم سیری و جوانی **ع** استاده بر طرف
دکانی و از راه جدال درسم افتاده پیر ما جوان در مجارات
کرم شده و جوان با پیر در مجارات بی آزر مگشته و سرود در مسافه



و مجادبه و منافسه و منادیه سخن میگویند و بالماس انفس در در می
می سفند پیر کفت اچوان پیران حرمت دار تا ثرات جوانی پایی
و بایز زکان بسیار تا دولت زندگانی پایی و بای پیران مپی محبوبی
که پامیال کردی و بایز زکان مپی مگو که بد حال شوی و سر که بر
اسیران بختاید بامیری زسد و سر که پیران حرمت ندارد
بامیری زسد **شوز جان** و دیده و دل خاک پایی پیران شش اگر تو حواس
تا چون سپهر شوی **بر آن** مکی که بود زیر دست سیکوری **اگر** ت یا
تا بر نزار میر شوی **ساز طبر** را بگو اسیر شوی **که** کرت مهل بود بختان
اسیر شوی **شراب** صولت پیری اثر کند **در تو** اگر چه بر سر و کسبند
اسیر شوی **پس جوان** سر بر آورد **دکشا** می پر سخا و امی **فلا** اسها
اینهمه ستمی کوشش باش و چون همه کفتی **ساعتی** خاموش امی
شی **هذه التصا** ویر و ما **هذه** التقا ویر **هه** بلکه نه پیری محرد **عنه** تو **فرا**
ونه جوانی مفروضه **سبب** ذله و **مخفی** صورت پیری موجب **لعدم**
و عین بزرگی **سبب** تعظیم نه پیری **دنا** به اعتدال است و جوانی **دنا**



غدار ساچھ پری نشان روز و است و سواد جوانی عمان شب
وصال صبح پری معاد زندگانیست و شام جوانی میعاد شادمانی

پری پرایه است که روی در کساد دارد و جوانی سر پرایه است
که قدم در از دیاد و کافور پری فطر محرمان سلوخت و مشک حوا

عطر محرمان خلوت امیس در او ان جوانی مقبول خدمت بود و در
زمان پری محذول حضرت کشت آدم تا در مهد بدایت بود مسجود

و چون بعد نهایت رسید محسوس شد اگر پری علت احترام بود
موسی چهار ساله دست در محاسن فرعون چهار صد ساله نزد

اگر بزرگی سبب کجاست و در جات بودی عیسی دور وزه بر
بنوت یحیی و در کربلا شستی و مکشی آینه الملک صیپای پری

از پری کتوفه سپید سولی را سکنی منت و از جوانی کل سرخ رو
را سکنی نه نشینده که از کا و پر کشت حفظ و شعر نماید و ندانسته

که خرم خرم غلف شیش نایر و و جهر شیم کند خود بنزد اگر چه پری
غایت زندگانیست اما هر روز پری در بندگیست جوانت **قطره**

روز پیری اگر چه پر نورست **!** چون شب مظلم جوانی نیست **!** خبر در بویا^{ست}
خواجگاه شباب **!** راحت عیش و زندگانی نیست **!** که هبای دودم
ز عهد شباب **!** در بحری و لعل کانی نیست **!** اگر بزرگتر را با خبر
تر رسید بودی و قاعده این سخن صحیح بودی بویا^{ست} از حضرت
محمد صلی الله علیه و آله فاصله بودی و لقمان حکیم از آدم ^ص
گزیده تر آمدی و معلومست که این تابید و دست و این اصل مرد
وزیوری که تفضیل را شاید در آدمی علم و ورست و حکمتی که
که لاف را زید در مردم هر دو سک **!** ^{شوم} باید بید غیر علم بلند **!**
مردماند بوج عقل رفیع **!** بوزخیر بعلم مرد شریف **!** نشود جبر کجبل مرد
و ضعیف **!** چون کتب علم باید مرد **!** حواه کویر باش و خواه ^ص
پس چون این خبر از جوان پرسید و در مناظره از فرزدق
سخن بحر کشید هر کف همچون کراف کوف و لاف جو شباب
دارد وی و الصبسی صبی وان کان این لنبسی چون از سر کودکی
نه از دهن ذکی سپوده چپد کفتی و در رسته کومر و نشان



بعده چند نفسی اکنون پیا سخن از عالم حقیقت کوی طریقت گویم
وار میدان لاف و کراف و ایوان انصاف و اصفاف جویم
پری داعیه ریح و تفصیل است و حال جوانی رستم خلافت
و تعطیل هرگز با جمال شیب خال عیب در کجی و با خیانت جوانی
امانت روحانی راست نیاید که جوانی شهوات و داعیه سفاک
و شباب شعبه است از دیوانگی و قطعه ارپکاکی صبح سیری
سعله دار نیست و مادی عالم ثبات و یقین و نزدیکی زمره
علماء و فرقه فضلا در است و صحت که ضیاء از ظلام و صبح
ریشم تر چیت پس روی من کرد و من بر گوشه بودم از آن بگام
و بر طریقی از آن مقامه مسخر اینچاک و مستحیر اهمیتت گفت اکنون
مستور و مستغز و امی نام میزد و مبرز چکوبی در میان شب عاشق و صبح
صادق و زنی مست که عقل دانند که غدار سپید ماه را بر کیسوی شب
چه فریقت و میان سها و آفتاب و شیب و شباب چه سوت
تفاوت میان مند و روم ما بر است و تباين میان ترک و ترک



ظالم اگر چه کافور با چاک سوک آمیزشی و در وی آویزشی دارد اما
عقلان زج مرکب دانند از آن و یکی بدنیاری و ازین حسرواری
بدنیاری همه دین پرستان نوز و طلب بند و همه شر و ان روز
سلب آید که دست در دامن روحی نماید شمس صبحی بود
و بچین سپید لوم اریتاحی تو ندانسته که این شبان بضاعت مرحت
و شب سر مایه و پیرایه نجات پس گفت اخوان شو و یاد گیر و این کلمات
را مودب و استناد گیر چون دلهارا باشن حدال بگویشند و انقوم
را بد استقصا به و شیدند و استنی بگویند و چون طاوس خود را
بر در و جامه پار استند بساط و سنگامه در گوشند و پیر و جوان
سرد و بر کشند چون از مضمون حال پرسیدم و در مکنون معانی
رسیدم گفتند آن سرد و اگر چه بوقت محاصمت تیغ و سپر ندانند
مسامت پرو سپرند بعد از آن برابر اقدام ایشان پارتشتم
جر کرد و در یاشتم **نظم** معلوم من شد که بر ایشان جهان چه کرد **در حق**
سرد و ان فلک اندر نهان چه کرد **اما** آن جوان و پیر در اشای کرد **و**



کردون نعل طبع خرف ما که آن چه کرد المقامه الثالثه فی الغرور و الجها

حکایت کردم ادوستی که دل در متابعت او بود و جان در مساعفت
او که وقتش از اوقات که شب جوانی مطم و عاشق بود و در

گودی راسخ و باسق سفینه غدار تر و تازه بود و دریا چین عیش
سجد و اندازه خوانستم که بر امهات بلاد کدزمی کنم و کجته ایش

اختیار سفری با یاران یکی و اخوان صفا مشوره کردم میر
سفری عیسی کردند و غمی را تحسین می گفت سفر تجارت

سفری مبارکت و میمون و حسرتی محمود و موزون احوال
دنیوی بد و مرتب شود و در روی محرب و مهندب کرد

صید آمال از روی درشت آید و مال حلال از روی بدست
دیگری گفت سفر ج باید کرد و اندیشه غم از مهم دنی باید

که مسلمانان رکنی از ارکانست و پایه از پایه های میان ادای هر
مهرم و قضای فرضی محکم دیگری گفت این کار کار زنا و عبادت

سفر جوانان سفر جهاد است خاصه اکنون که صبح اسلام شام

و آنکس که شایع است



و شبان ابطال این است و منی نرجه

دنیغ غر و عام شده لغز و م ر ا ق ت ا ف ا د ه ا س ت و س د س ل م ا
ث ل م ه ب د ی د آ م ن و ف ح و ل ر ج ا ل ب د ا ل ظ ر ف م ی ن ا ز م د و ر م ا ن ا ن ن و ا ح ی
ب د و ک و س و ز ن ک ا ر ز ا ی ک ن س ن د و ک و د ک ا ن ا ل ظ ر ف ب د ی و چ و ب
م ی ک ا ر م ی ک ن س ن د ا ک ر ح ظ ر ی ک ن ی ب د ا ل ظ ر ف ب ا ی د ک ر د و ا ک ر س ف ر ی ک ن ی
د ر ک س ب ا ن ش ر ف ب ا ی د ک ر **د ش ر** ک ر ق ص د ک ی ب ک و ی ا و ب ا ی د ک ر **د و ر ا ح و ر ی**
ر ج و ی ا و ب ا ی د ح و د **د** ک ه س م ح ا ر ت ک ا ر ک ن ی ا ن س ت و ا ح ت ی ا ر ح ج م ی س ل ا م
ک ش ت د ر م ص ا ف د ی ک ر س ت و ک ش ت د ر ط و ا ف د ی ک ر م ن ر ا ح ر ا م
ک ش ا د ن د ی ک ر س ت و م غ ف ر ا ق د ا م ن ه ا د ن د ی ک ر ا ز ر ی ا ر ت م ع ر ا م
د ر ک ن و م ق ا م ت ا و ق و ف م ج ل ا ح س ا م و م س ق ط ا ل ه ا م ت ا و ه ا ت
ب ن م ر ک ه پ ا م ی ک ا م ز د ن د ا ر د د و س ت ح س ا م ز د ن د ا ر د و م ر ک ه د ر
م س ا ل ک ک ا م ت و ا ن د ز د و ر م ه ا ل ک ا ق د ا م ت و ا ن د م ن و **د ش ر** م ن م ر ک ه
ک ا م ت و ا ن د ز د ن ب ه پ د ا و ر **د** س ن ا ن و ت م ع ت و ا ن د ز د ن ب ه س ج ا و ر **د**
ب س و ی م و ک ه غ ر و م ر و د ا ر **د** ا ک ه م ر و چ و ن ز ن ب ا ت ب ص ح ن ل ط ا و ر ن
ا ی ن ش ر ح ب ت ف ص ی ل ش ن و د م و ع ر ص ه ا ی ن ر س ح و ت ف ص ی ل م ی و د م



غرم عرو در دست کردم و از نمرات قصد بست کردم میانی بر میان
و عقلی زیر آن و او دی در بر و عبادی رسد کمندی تا بدارد در ^{پهلوی}
و برندی آید در باز و سپر کلبی در پشت و نیزه عربی در مشب ^{بنا}
سم سنان و با باد سم عنان بدین نمط و نسق من العلق الی العسق در قر
تاریان با جماعت غازیان میراندم و قوارع قرآن محمد
سجود اندم تا با باد شد صباح و مسا و اختلاف غد و روح شوعب
بندر رسیدم و حجیمه اکب تازیان شنیدم مجاهدان راه حق
خدا را شکر کردند و آواز الله اکبر بر آوردند و دل بر شربت
سج ^{خیز} آید و روح جان سکار نهادند دست اخوت ایمان در کرد
و دواع جان کردند چون روز دیگر ^{چهارشنبه} و القامی شکر خواندند و کینه
اللیل الداجی الی قریبه الصباح المفاجی در استعداد اسباب سکار
و کارزار بودم و لحظه در آن شب دراز و دیر بار لغتو دم تا از نمان
که زبان اذان خروس نا جان کوس موست و ندای حی علی الهدی ^{صح}
با غنای الموع علی الراح جمع شد و زانغ خد و روح در ^{سپه} کافور



رماح صبح او بخت و شیطان شب از سلطان روز بگشت
 بر جاستم و نماز را پارسم و با جمع موافق فرایض و بگذارم و در
 برت کار و بختی که کارزار آوردم یکی سنان زوی منی منور و
 عنان عقلی منکشی و چون سگ بر تازیان سگ کردیم و رای غم
 جگ کردیم و سلسله صفها بهم پوسته کشت و رکاب مبارزان
 در سم بسته عرصه حدشان در ششم آمد و سنان اسپان در ششم
 اجل بر چهره اهل چکدن گرفت و طیور ارواح ارافس شباح
 پریدن خون در رکها بچوش آمد و مکیم تا بر شها کجوشن باز اجل بر
 و مرغ اهل بس نهبا و لب تنع با بر ما در اسرار آمد و زبان
 با جابها و رواهنا در کفشار **ش** یک قضایا و به شها پیام مرگ **شد**
 استوار در هدهد جان سهام مرگ **س** باقی مردان کن احدات روزگار
 اندر فکند با ده باقی کجام مرگ **پ** پس چون خطوط صفها مستواری کشت
 و اطراف معرکه مستاو می شد و رجال قتال بر جای خود ایستادند
 و دل بر قضای محکم آسمانی و حکم مبرم ربانی نهبا و ند جوانی



ویدم بلند قد ملج خد لطیف ای طرف مهربانیم در میان دو صفت
نیزه خطی رکب و ندا میکرد که **شهر** روز حکمت و حکم باید کرد
کوشش نام و سک باید کرد تا شود عرصه مراد فراخ **سک**
ر ا ب سک باید کرد وقت کوشش تاب باید است **وقت**
جوشن در یک باید کرد **شکم** کا و پشت **سهمی** **سک** **شهر**
ر یک باید کرد **دوست** بچار روز کوشش و کار **دندان** **سک**
باید کرد **دردم** از خون اویم خاکی **چون** اویم **سک** **سک** **سک**
اویم **سک** **سک** **سک** **سک** **سک** **سک** **سک** **سک**
بشنو ایند عنان مرکب بگردانند و گفت **والله انی فی الاله**
مطالعکم والی هذا الخیر مسابکم و نسرق اسلامی از عجمی و شایسته
هر که بودندش **داد** و **قضا** و **داد** و **دور** و **وی** **بزمه** **اعدا** **اور**
تقدیر **دامن** **کمر** **کی** **را** **بند** **بج** **میر** **سایند** **ویکی** **را** **در** **سج** **منجوا**
شدت کارزار **بغایت** **کشد** **و** **صدت** **بچار** **سها** **سید**
و آن روز از **کاهل** **صباح** تا **اسافل** **رواح** **در** **بای** **خط** **آدم**

و در غلوائی آن کرو فرمایندم چون چشتی شبی در نهاد رومی
رحت بر خرها و ابقار کواکب ثواب آسمانی سرازر وزن دهان
پرون کرد و غرضه آسمان را بجزوسان ستارگان و نباتات
بگاشت و پرده دار طلام میان کفر و اسلام حایل گشت
من در اسامی آن کبر و وار و در ضمن آن سکار و کارزار در آ
باز یافت آن جوان سپووم و شمال او را با خود میستودم چون
شبها بک بوزب آهنگ کرد و مشاطه ساعد صباح را بر یور
ضبارک کرد و با بد صبح در تک و پوی شدم و بعدم عشق در
ادم از آن مقصود سیم و سکن ندیدم و اران مفقود بوی و رنگ
یاشم **شوم** معلوم من نشد که سر انجام او چه بود و ارتع و شور
در قدح و جام او چه بود و روز دست ساقیان تندی روز **کام** حط
و مذخر کام او چه بود **المقامه الرابعه فی وصف الیوم حکایت کردم**
دوستی که شمع شهبای غزبت بود و تعویذ تهای کربت که وقتی
از اوقات با جمعی از ادکان در بلاد آذربایجان میکشیم و بر



هرچنین و حضراتی سر دامن میکنند ششم عالم در کله رسی بود و جهان
در حله طبعی خاک بساطین ریشش از روی بود و فرس رین
رومی و ششتری در جهای چمن پر زمره و مشری **شهرستان**
نه خوشی جو وصل و لداران **مار خساره** کل جو روی میخاران بود
با خود گفتیم کذب الزنادقه و نامم بصادقه آنها که گفتند **سهمه**
صنایع و بدایع زاوده طبایع است و اینهمه نقشهای چلاک
ارتیاج آب و خاک بدان خدای که سسک بد حسان را رنگ
و طراوت داد و در لعاب زینور شفا و طلاوت نهاد که هر که
درین رقیبات و ترکیبات سخن از غنا صر گفت از عقل قاصر گفت
و سر که حواله این ابداع و اختراع بهیولی و علت اولی کرد و مقصود بود
بلکه این جمله ابداع و افسا و اظهار و انشا تعلق بمکون **شمار**
و خالق مایشادارد که طبع ازین خانه سکا نه است و عقل درین
استانه دیوانه در یک جوهر استعداد خل و خم و برکشخ
اجتماع عار و تمیزی ارادت زید و **خستیمار** عمر و لیلیت بود



انکه الاله الخلق والامم فتبارک الله حسن الخلقین چون کاه
چند برداشتم و قدر میلی مکداشتم نابی دیدم مرتفع و خلقی مجتمع
پری ربالای منبر و طیلسانی بر سر و روی چون خورشید و
سفید و لجه شیرین و خوش زبانی چون زبانه اش چون شیر عنان
و زبان چون شیر بران در مواضع میبست و درین آیه سخن میگفت
که فانظر و الی امار رحمه الله کیف کفی الارض بعد موتها و میسر العظام
بعد قوتها خلقه اگاه بود میخند آیند و گاه بوغید میکرد یا بند
گاه چون شمع میان آب دیده و آتش سینه جمع میکرد و گاه
چون برق کریمه و خنجر در هم می آمیخت و میگفت ای سلیمان
نظاره ملکوت زمین و آسمان و اغتبار با جلا ف زمان
و مکان و اعیت اولم میظر وافی ملکوت السموات و الارض
اما از آن زمره محضران و فرقه بی بصران که نظاره این حقیق
و اغتبار این و قالیق نیش این غراب برایشان
محبوب و این عجایب برایشان سمور است صورت آفتاب فلک



ارای محبوب نیست اما دیده پسندگان معمولست اگر غراب است
مصنعت عجیب ریشنی مظهر است اگر حمل و نور کردون دور
تاریکت کل و نور نامون پیدا در دیکت اگر میران و سنبله
صرح لعید الله در است صنمیران و سنبل چمن قریب النور است
رج الموحدون و نشر الملحدون ان خدای که نباتات است
نشر تواند کرد و عظام رفات را نشر تواند کرد و آن خدای
که در کل سیاه کل سفید بردماند اجیای این اجسام و احرام
تواند و داند قل حکمها الذی اشانا اول مرة خاکسار و کونسا
بادانکه گوید این اجزای متفرقه را رکتیسی خواهد بود و این
اعضای متفرقه را رکتیسی ان الذی کفی الارض بعد موتها
و میسر العظام بعد موتها مرآینه این بطلمه را استماعی خواهد بود
و این تفرقه را اجتماعی مرصاعی صاع و مرصعی را فقیر و ما
دک علی الله بعزیز غلام آنم که چشم عبرت گیر و دل پذیر
دارد و داند که پیش از ترک که آفرید و این بساط صدر رنگ



که کترید و خاک حشک اغبر با مسک و عنبر که آویخت و عقده نامی شمار
از کوشهای اشجار که آویخت عارض کل را که آب داد و زلف بنفشه را
که تاب و در بنفشه و سوسن تیرگی و روشنی که نهاد و دل میل را عشق
کل آشنایی داد و سخن چمن که لغت و من و هش از چه از عدل
عدن خوشترست و خاک سیاه هفت اقلیم ازشت هشت
بعیم و کشته شو هوا از ترک گل اکنون هند رکار **نا** صبا اکنون
کش در باغ ارشکرف چادر **نا** سحاب اکنون پایا یکف کلین **بخنا**
سیم اکنون پراید رخ لیسان **نا** لبان دیده و هتق **کر** بد
بر کلها **نا** شکل عارض عذر آخند و می ز ساع **نا** کل اندر عنجه **سند** ری
که دست از لعل بکا **نا** بنفشه در چمن کوی که ست از مسک **حبر** **نا** لب
غواصی ماران **نا** پنای کجا که اندر زمین **نا** سند دریا **سدر** **نا** و کوم **نا**
سپه **نا** سحاب اکنون کشد در باغ **نا** لک **نا** خطیب **نا** خند لب اکنون **نا** هند **بر**
شاخ **نا** منبر **نا** اکنون حال **نا** کردار و بخور عشق **نا** و لها **نا** اکنون **نا** فعل **نا** کرد **نا**
نجا **نا** باوه **نا** در **نا** از **نا** خاصیات **نا** ای **نا** فصل **نا** و **نا** تاثیر **نا** ای **نا** موسم **نا**



کنند مهر در رکها بخار و عشق را که **ما** از نیم صوت بهمن شده نور و در سبانه
کنند از غمی سکا نهانگشدا ز نید حخر **ما** علام آغم که چون در این بساط
نامون و بسط بو قلمون نظاره کند بداند که این کسوت شریف که
طراز صیفه اند و من اسن من اند صیفه دارد و سچ دست تصرف
غالیه تکلف روی نکشیده است و دوسم و فهم سچ صاحب ^{صنعت}
و استاد تربیت نهاد او رسیده **ش** دوران گل و لاله و ایام
بهار است **ما** عالم چورخ خوبان پیش و بکار است **ما** کرس حکمن در
صیمی سبر لب است **ما** سوس لصف اندر پیری سیم عدار **ما** کل لعل
خدرار عوشی در بر که من جمالی دارم و سر و بند قدر انجولی در
که من جمالی دارم سگوفه سپید قبا در عهد صبا پیر شدن و در عهد
و در عهد جوانی اسیر شده **ش** پیرش ار کرده و در عهد سنوز **ما**
در عهد پیری و جوان عهد سنوز **ما** سقبه خطیب جامه ستر غنامه
چون متغ کران سر بر انونها ده و چون معوی بان سر در پامی ^{کشیده}
ش چون حیرت غمیزین غمیش بر دم **ما** کاشی قدم فرق کوی فرق **ما**



کز چون اینها ز بر دست نهاده و سوسن چون او یار بکپای آسمان
آزادستی بخشیده و این پای کشنده **شتر** چون کرس اگر زرت
سایند در کف **ار** پای بایت سچو سوسن در صف **شتر** مرث غم
بهر تو ای شهر آرامی **ار** چون ز کس سدا پر و چوسن پای **ار** چنان
باید وقت مجازات بر زبان مبارات میگوید که مناز و مهر آ
که سر تو تا قدم هاش رسد و شاخ تو تا شکم هاش کشد که تو
حجر کشیده داری مانجه کشاده **شتر** خواستی که شوی مهر لکبازی
چون **ار** خجسته و دست بکشای چون **ار** و سوسن آرا و با بابل
استاد میگوید که ای مدعی که اب ای صیرمی قلاب سی روز سو
و فراموش کنی و یکماه بکوبی و خاموش شوی چون من باش
که جز بکقدم نیوم و بدو زبان سخن نگویم که سر عشق نهضت
کفشی و بساط مهر همو نیست نه نمودنی **شتر** اگر کشتن سر تو در بان
برستم **ار** مر چند که ده زبان چوسن **ار** بستم **ار** بستم **ار** بستم **ار** بستم
نیاز زار میگوید که تو دل این کار نداری و تن این بار بادی **ار**



در آبی و با سپی از جای بر آبی رنگی و آری لیکن سنگی مزار می آبی
دار می و لیکن تابی مزار می عاشق توب دار می باید نه اند ارو
سکس ماید نه رنگین هم در عاشقی حافی و هم در معسومی نامام
گاه چون معسوفان ر و افروخته و گاه چون عاشقان دل سوخته
شعر سر تا سر صورتی و رنگی و کنار **د**ول چون دل عاشقان **ر**وخ حو
رخ مایر نماید لیک ناپاییده لطیف ذاتی لیکن بی ثباتی **شعر**
چون سیل ز کوه نرسیده **ر**و **د**ولت نرمانش سه **ر**و **د**ولت
چون من باش که سرت و می چشمدم و صرت بهمین کشیدم
با نزار حسکی و شکستگی از دل در یسکی دزه کم نکردم و سوز
در آتش عشق رخ پرد و دارم و در ماتم فراق جابره **شعر**
در باطن دل پر اشتاق دارم **ر** سپر اهن ماتم فراق دارم **ر**
کل دورنگ چون عاشق مناوق کیسولعل و کیسوزر و باطن دیگر
و طاهر دیگر رنگ رنگین نماید و مس بر زمی انداید اگر ازو
و فای معسوفان جوپی رخ رز و عاشقان پیش زار و اگر سنا



عاشقان طلبی عارض غسل معشوقان میں آبرو آید سبب سبب در قدح ^{نیک}
 و عاشقی معشوقی ^{مست} مستی در معشوقی صاحب جمالی و نه در عاشقی
 صاحب کمال ^{شکر} چون لاله هتی دست ز بوا آمده ^{نیا} چون گل دور
 در آمده ^{نیا} او سمن سپید چون عاشق بزرگ ملوک و ارغوش سپار
 و سیم سفید در خاک سیاه می اندازد و در زبان حال ^{نیا} لیس با
 و مد ابر ران میگوید که مدعیان همی ^{نیا} دهن پر آتش باد و عاشقان
 بی سیم را در فحش تا ما چمن را معشوقی ^{نیا} حتما کر دیم سر
 یار بر فراق سیم شاکر دیم که سر که را این سیم باید دست و دهن
 پر سیم باید ^{شکر} چون گل چه کنی ز عشق پر این جاک ^{نیا} مانند سمن سیم در امد
 بجاک ^{نیا} کل رز و از دل پر در در جواب میگوید که این چه یاد
 پیمایست و غریبی و شعبده نمائی و این چه افسوس و لاف
 و خود ستائی و افسانه کرافت و خود را سی و درین رسته
 بسیم ^{نیا} پیش چرخ خیزند و ^{نیا} سیم از زیر پرچ ^{نیا} بنزد ما سی در
 زرین زرین بساط افشاندیم که این سخن ^{نیا} در زبان را ندیم که این سخن



بر زبان راندم و بجای هر فرمی و نیازی دادیم و زیالی بر آ
لافت و کرافت گشت **دوم** **ششم** دل با شادی نسیم کی کرد و جهت
ما سیمبران سخن بزباید گفت **و** کل شرح از کان بدستان بر
کرده که آتش در لغت زیند که دور دور دولت است و بوت
مانع معفت زیند که بوت است استان لی روی ما عبرت است و چمن
لی بوی ما **تبر** **ششم** انجا که همان جمال ما آرید **و** حور شید فلک روی
کس ننماید **و** سیاه فرنگ جابمه کحلی عمامه سه از آب بر آورد و گوشت که
امی نازرگانان خاکی این چه پاکت عاشقی نه پیشه شاست **و**
نه آتش شاست شمارا که قدم در آب میت از غرق چه خبر است
و شمارا که فرق در آفتاب میت از غرق چه اثر ما باری دل بر مهر
آفتاب **و** سپهر بر سر آب **فکنده** **دوم** **ششم** ار عشق لب لعل تو امی در حواس
چون نیلوفر سپهر فکنیم بر آب **و** او پرون ازین عجایب دور امی
غراب صد نه از ترسج و تقضلت **و** این سخن را صد مر از شرح
و تقضیل که اینهمه مشکلات بر جد اینت مستدلان **و** معللان **و** در چمن



بندگی سبجان و مهملان **شعر** کریمی در کوی شش اشکالی نایدت
در همی برستی صانع کوانی نایدت **ما** از وجود این صنایع چشم را کلی ساز
کریمی در چشم عبرت تالی نایدت **ما** پس گفت ای دوستان زمانی
وامی یاران زندگانی بدیند که اینهمه رنگهای خوب مشولبت و اینهمه
نقشهای مرغوب معیوب کاس غرور دنیا اندک صفاست
و این نسیم بر از اباد خزان در قشایش تاحاب در دکا نور فرود
و این گلکهای صدکار از شاخهای اسجار فرود رود و این جلو غلام
تم نغمی بدید آید و این حسنه امی محمده را تفریقی روی نماید لعل
رویان باغ را منی رخساره رنگین بر خاک زمین نهاده و لعنت
چمن را یابی در خاک حواری افتاده بسایین از رحمت و کث
تاج و کث از ساج و عجاج و پجاج و دواج و مخده افراد و ازواج
پنواکشته و عند لیب سدر از نو اسپنوا شده غنای سور و سورا
بیگامی تا تم و غنم بدل کردیده و بزبان مقال میگوید الطرود
یا اهل الامصار و اعتر و یا اولی الالبصار چون ارتحال و احوال



درینجا رسید و اوصاف بهار و بهاریات ممام شد یغیر علون عالم شد
پیر پیر یا ریاضت و سفره سفر از آدمی بخواست و گفت خدایش
پام زاده که بی آنکه در طاعت رغوبتی کند و در اسباب استعانت
این غریب مغویتی کند هر یک آنچه داشت در میان افکند و پیر حمله را
در میان و چون خود را بدسگاه کرد و روی غنیمت براه کرد و بعد
تا نقر قناع غیب اشخ و ماثر فناشو معلوم من شد که زمانه کجاست شد
وز نیم روز کار کجا خور و صاف در دست اهل و را بکند این طرف افکند
پای اهل و را بکند این زمین سپرد **المقامه الخامسة فی الشعر واللغو**
حکایت کردم از دوستی که از راه صحبت موافقتی داشت و از راه
طبیعت مجالستی که در مبادی عهد رابعیت و تمادی و در خلاعت
که شیطان صبا متمد بود و سلطان مولا مقلد خوانستم که در طراف
عالم طوائفی گم و در لغو سخن صرافی فقلقت بطوائف اهل مسکت
سجوا فی الخلیل تا آن زمان که پام از تک و پوی بماند و طبع ارجحوی
رفت و ز با هم از کله گوی سیر آمد آب غریب اش این شهوت را بشنا



و باد سکون خاک این حرکت را براند **شعر** اعدا تحسین رخ ارنگ و یوم
اسیر کرد **و** در لغت موسی و ارضقت روی هر کرد **و** دانستم که نهایت حرکتها
آرامست و عایت سفر ناما مقام طوافی اما کن و صرافی مسکن با
اصلی و نصابی منت و نقله صورت مشله دارد روی از موقوف مشعر
الحرام مسقط الهام و مثبت الاقدام نهادم و حکم آنکه از او
رجال شوار و اموال و نوادراحوال شنیده بودم و از رجال
اخیار محسن افعال دین و از چمن روزگار کل اخبار حیده در
علمای عرب رسم فصاحت آموخته و در کلهای غم بسم اش
ملاحظت افزوده نخوتی در دماغ میگوین بود در عوشتی در طبع متضمن
پنداری در سر که من صاحب ادیم و کامل صناعت غم و عزم
و مراد در کلام مقالیت **و** در سر سخن مجالی **شعر** از فضل سرار کونه
با و اندر **و** سودای سرار کفیا و اندر **و** بوسایط این می
و دوسایل این جنایل بهر جانبی از سر مایه خود تو انگری می نمودم
و خود را بزبان خود جلو میدادم و میستودم و از نصاب



نصیبی سایر آن میدادیم و از صدق خود در کنایه همگنان
 تا وقتی در طی نوشتن آن اوراق سفره و جز آن کار خطر از روی و ^{بهمین}
 شعب نوروز و بهار رسیدیم و زمام ما قوه طلب زمین گشتم
 و قد ما کشیدیم چون خنایای آن ملا و خنایای آن سواد دیدیم
 و در مراتع او کچیدیم و زلال مشارع او کچیدیم و در تجب رتب
 و لکر کسب آن بسط و قبض و طول و عرض بداندم و آیه قدرت
 در خلقت ملکوت السموات و الارض خواندم دانستم که در آن
 مکان آسایش بسیار است و مواضع آرایش و مایش شمارند
 یا فرار کربت بکشادم و عصا و انبان قربت نهادم و بود
 در آن دبار غنم کردم و برای اقامت جرم و سرور و راز
 وقت تبسم صباح تا ششم رواج بطریق ارتیاض تمکیشتم و طریقی
 از آن بساط و گوشه از آن سماط می نوشتم تا روزی مساعت
 مسعود و مسامت حد و در رسیدم بالالی دیدم بلند و بر و راز
 شی چند از دست ایام کرکته و در پای دام دام آوگمه چون

در آن ریاض



چشمشان بر من افتاد و در آن سعادت بر من گشاد و ندگفتی هر یک از کمال
طرف بایم می طرف میجو اند و بنور معرفت ایستاد فضل هر یک از لب
و اصل من میداند و فضل وصل من بر بهمان میجو اند طار روح ^{خواست}
که شریک آن مشوح شود و با آن جمع در تابش آتش صم صبح ^{کرد}
و عنان قالب در طلب و کشش آمد و در نام قلب در طلب و ^{حش}
شرف فخر کنی المشاط و نام قلبی فان القلب تبعه النفوس چون
از کرانه بمیانه رسیدم و زبانه شمع انجم بدیدم و شت اسلام
بجا آوردم و بر انقوم سلام کردم هر یکی در جواب حساستی
ممودند و لباشی افزودند از چپ و راست ندای اهل و بر حیا
بر خاست عالم در نظرات بهار بود و زمین در حضرات از نا
جهان در رنگ و بوی بود و خطیب عند لب در کله گوی صرا
صبح در برابرشان بود و اثر راح و روح در سر ایشان ^ش
کرم باب کرم در هم آمیخته و شیطان هوا از عقال عقل گریخته مفرج
اتحاد همه را یک مزاج کرده و بقراط اعتقاد همه را یک علاج نمود



همه بهم پوسته و در هم بسته و نفس نکامی روی نموده و صورت
سکامی محو شده و سد سرور بی ثلمه و خلل محکم **شسته** امر و حته
بدورخی ار کل **پسه اغما** چون روی دلبران شده از لاله **داغما**
امراض حرص و مایه سودا و دار جهل **پسه** و ن کشیده با دله لعل از
و ماغما **اسمه** جمال یکدگر میدیدند و مقال یکدگر می شنیدند همه
باشادی و نشاط پوسته و بر بساط انبساط شسته نه چون
شیر و مپیک در عریبه و جنگ و سالوس و نه چون تدرود
طاوس در بند رنگ و ناموس چون آسایش و آرایش روی
داد و کل و نترن صحبت و مودت بوی فرا و صدر انجلیس
پکر و دوران شهرت روح پرور در آن مجسم دایره کردا
چون دایره پر کار که صدر در حال و صف نعال برابر بود در **س**
حرم محترم چون لطفا و ز فرم محفوظ و منحوس در **س** و مر **س**
هم بر دور قدح مسمر چون صدای سماع مرکب جان تا جان **س** گرفت
و از با قوت روان قوت روان با حش و لکر شراب



مصدق تاراج شاح عقل کرد و خیل بخار حمار کبوس روس
نقل کرد نقل آن مجلس روانی نقل اجبار بود و نشه آثار و روایت
اشعار و حکایت اعرار در جمعی تمنا کرده میشد و از نه فریاش
وارش آدمی افتاد و منقطع من کل و وض و تعترف من کل و ص
ما برسیدم بوصف انواع ریاضین و لغت انوار بسایین
و در مانی که در وصف آن سفینه سفته اند و غز مانی که در لغت
آن سکنه گفته اند و ماهنوز در شکر امثال و سکر انجالت بودم
که صدای کلام هوشهار رسید و ندای سلام کبوشها چون
جاسوس سمع بشیند و صاحب ولایت چشم محسوس بدید پری
در زنتی زنت و غرور و سیئت و حشمت مستحلی کلیده زلت و قنیت
حله خلقانی در بر و طیلانی بر سر شعا و دمار خلقانی و زاد و راه
عصا و ابابانی زبان تضرع و بیان شمع کشت ای کجور مروت
و ای بدور قنوت هل من نوالکم و عه و هل فی ظلالکم سعه در این
سایه ساعنی بتوان غنود و در این پایه لحظه شوان بود که مطیبه



روح بعضالی کران نشود و سفینه نوح با بنانی تفاوت میکند
چون که کوهی او بسمع جمع رسید و هر یک اینمقال بشید و انحال
بدید زبان هر یک با حاجت استقبال کرد و سپر را اگر ارم و اصلا
و باشاری بشارت داد و کنایاتی عنایت نمود و کفایت مسامی در
که سابط گیر گشت و با دله یکینک **شور** در کوهی خرابات و سرای او **شاه**
مصغی نبود در او پیش و پیش **پیر** در زاویه نزول کرد و خود را
بجو مشغول و باسراق سمع کفایت انجم می شنید و بدیده **یک**
سیکرید و حد می شنید و حوزده می عهد در آن میان کمی از
باران با یکی از همکاران مجاری می کرد و در صفت بهار
و لغت اظهار بهار اتی با یکی از مستظمان انجم و منقبستان
ان شمع که اهل آن صنعت و صاحب **آن** بود فرمود که من در **این**
کفنه دانایی و سفینه شوالی ما دیدارم و هم اکنون شش **آرم لغت**
صفت آن آسمان بر پر نجوم **دو** بخشم اول شکل دیگر کون **لذت** عیش
در برش موقوف **دو** بخش بر حش مقنون **سرخ** و زرد و سیاه



بزرگش **لی** قلم لیس او چو بوسه **ماه** مهرش از آن کرد
پیش **اکسبم** او از آن چرخ افزون **پس** از آن یه بخت سر تا
بجای میل شکلات و تمایل معصلات آمدند و حبسی دیگر گفت
و بسمع اصناف اصناف او این تعمیمی استیه در میان نهاد
لغز حلت آن خوب لعبت ساده نور رخسار و لبر آن داده **پس**
از وقت خویش آمده **پس** بدور روز و دو شب افزون زاده است
بر کونه پالعه **ما** مانده در معش اندکی **ده** **پس** این قطعه از آن
جمع نوای تحسین و آفرین بر جانت و هر یک این ایات را با حوا
و ما این ابداع و اشراع در اسماع و طباع جای گرفت تا گاه از آن
راویه پر منزه وی زبان مستوی بگشاید و آغاز سخن رود است گفت
ای بجز **سریه** و ای بدور دریه این سربت از که ام رود است
و این رقص بر که ام **سه** و دو خمار لی بل و خمار لی کل که دیده است
و نوحه **لی** عنم و خروش **لی** نام که شنید صبح صادق و ارب
عاشق مدید است و این فصل را هر کلید و مابای این نظم



سکر فی منت و نشیب این سخن مبین در فی نه نظم را طبقات و غیر
در حالت بعضی معلوم است و بعضی مبهم بعضی معقل و بعضی مغفل بو
که آزاد و الشرفین خوانند و چینی است که آزاد و الطرفین گویند
شعوبیت که از امثابه الاسباب و مناسبات الاعضا دانند و در
هر یکی کماست و در میان هر یکی مکانی و خوبان هر یکی رسیدنی
و موقوف هر یکی را میدانی و میرانی نه هر که سخن تواند گفت در لوادت
نه هر که فصاحتی دارد و سخن او ملاحظی دارد و پیشترین افکار است
که در حدار اشعار نهفته است و ما دانسته و ما خوانده و ما گفته
اگر شمار ازین ترصیح مباحی باید و ازین بقیه و مباحی در علم
علم بسل و شیخ منت و آنرا فصل فی تقطیر و ترشح نه اگر جو امی
هر این اربین مجذرات است نام و بر بنده شان بشما بخوانم و کرده ام
هر یک بشیم و شمس و بد و بشما بنام چون پر غیور سورا
صورت بخواند و این درر غرر بر افشانند در ترفع این در حالت هر
از بصاعت مزجیات خود و محل شدند و از دست اشکالت و بد



امتیازات و جل کشته جمله نوال سوال پیش آمدند و دست نیاز
در ارگردن و گفتند الغام نام تمام عادت کرامت و نیاز
این شکر را شکر واجب نه جمله لیک اجابت زدند و گفتند
تن و آنچه در دست فدای تن و سر و آنچه را دوست برای تو
پر بین جواب صواب تبسم شده در میدان بیان آمد و گفت
که اما مفضلات مشکلات است شمس شرود و الفاظ وحشی
نامعه و بکار دارند چنانکه شعر و لید در عیشی باهلی که جمله شعاع
جابهلیست باز مشکل مفضل بسیار است که معنی او خرتال
سپار و کثرت افکار شوان دانت چنانکه گفته اند **لغز** پیوسته
زین سه بار طلب رنگ و بومی **خومی** نالی این سه در جهان بنود
بسیج رنگ و بومی **باید** لعل رو وومی زرد چهره **باش** **ارغین**
اکه مست همیشه **سپید** **سوس** در حل و عقد حادثه که گاه
آنرا که او سیاه دست و سپید **سوس** و نظم ساری است که از دماغ
بدن و زبان بزبان میگردد گاه پیراه طوفان و گاه



سر مایه نقد صرافان پناختش در دید ما و سوادش در سینهاست **صورت**

ااا کریمه ااا نظریه ااا انکاریه ااا عجب ااا

ااا نظریه ااا کریمه ااا شده ااا مهذب ااا

ااا انکاریه ااا شده ااا از ریک ااا ابا ادب ااا

ااا عجب ااا مهذب ااا ابا ادب ااا از غرب ااا

و دایره است که از پای بسته نشود و از خانه بدر زودتر روایت و بیان

شاید و نه حکایت حکیمان با باید چیا که گفته اند **الم تر ان شعری** سپار

و شعری حول میک استدی **و دیده عقل در او نشکر** دو قدم میرا

سپرد و این صلب سپار است و این نوع هشتم محفوظات متمیزان

عهد است و ملحوظات همزان قاین که ذکر او تطویل لا طائل

و شقیلی لی تامل و صورت و ایره است **صورتش**

بهر هم بهر هم که سواد را سجاویع

کتابخانه خطی و کتب خطی
کتابخانه خطی و کتب خطی



و مقفل است که بی مضاج کشاید ولی مصباح رومی نماید و تا حوا
شرط آن نداند سر آن صنعت را در اکثوات و یکی از جمله است
که پستی بنازمی نویسی بی عجم و اعراب و دیگری در پهلوی
اوسم بر آن وزن هم بر آن میزان که چون جوانی مرد و یک باشد و از
تازمی پرسی و از پرسی تازمی توان خواند برینگونه

سیدی ز مالی لکری **۱۱** اسمی سردار ماسه بود

سیدی مالی لکری **۱۱** اسمی سردار ماسه بود

و هم از صبر معضلات نوعی دیگر است که آن را مقلوب خوانند
و این بر کب و دشوار است پارسیان را حکم سنگی غرضه لغت عجم
و تازیان را آسان است حکم کزب آلت نظم استعمال و حرری
قطعه آورده است و برین نسق بکلف نظم کرده و چنان در بار
مصراع می گفته است و من از بهر یک طبیعت و تو یک و حکمت
یک پ تمام آورده ام و در دیگری توقف کرده ام تا کی الفا
افشاید **۱۱** ترکیب مرکب یار را می کرم یک زن **۱۱** و این در صنعت پیش



در هر که مصراعی جدا تواند خواند مخلوب بتواند و دانند و مغضلا
که متعرض معشوقی معین نیست در نعل و متعلق محمد و حی معز و نیست در
و این معنی نه پارسی است و نه تازیان و شعری جا بهل گفته اند **مشتر**
ان القصاید شعرا اغفالها و ان الاشعار خیرنا اطهارنا ذوالسیر **من**
و ذوالطرفین مرد و کیت و صریری و دیت در مقامه خوش
آورده و منهم آورده ام **سربازی** و ترکی ارین بس سبازی **ما**
چو در صلیه عشق لختی تازی **ما** یازی درین کوی آینه دل جان
اگر چه در آبی در اول سباز **ما** و اما متشابه الا سباز و متشابه اعضا
است که در دو نیم مت گفته ام **شعری** ای جهان از پوشیر زور **ما**
رور کار از تو یافته **سربازی** چون فوج موج آن دریا با موج سما
کشید و بدان سبیل بجز بار سید اصحاب افتراج اقداح
پنداشتند و شیخ را بر زبان اعتذار سوا حشید و با میوالی خود
بساختند و آنچه در دست داشتند روی انداختند و آنچه
حاضر بود در با حشید و ندانستند که کراف کشت نه حرف مرد است



ولاف زدن نه کار عز و مندان هر مک آنچه داشت در میان بها
و بر جمله را در انبان افتاب و ار روی تافت در روی غریمت
بمغرب آورد و قصد دیار شیرب کرد **شتر** از بعد آن زمانه ندانم
از آنچه خواست **چرخ** ز حادثات پیروز و یاکاست **درد**
رور کار بعزماند یابد **در** جستجوی زرق و کب رفت یار بهت
المقامه الساده فی النکاح چه حکایت کرد مراد دوستی که پیشرو از آن
و فابود و سر در قرآن صفا که همی از اوقات که کسوت
رطبی خوش بود و شیطان بود در غی خوش حله کوه کی ارش
حلا غت طرازی داشت و عصن امانی از نسیم جوانی استراری
عمر را نضرتی و طراوتی و عیش را خضرتی و حلاوتی در هر صبا
صبح و در هر رواجی **شتر** اندم که پسر رخ را سوی ما
دست رس نبود **چشم** بد سپهر خون در پس نبود **اند** ز طواف
سپیده در کوی کودکی **خوف** ادای سخته و پیم غم نبود **دوستی** که
سجکب در لثیر کودکی **وز** دست شیب در قدح شیر نبود



و از طرفین

من در غلغله ای آن عزور و حیلا می آن سرها بر فرقه از طرفین و
چون باده از کف بکف و چون با در صنف بصف میکشیم و بساط
لقدیم البساط می نوشتم و ما دوستان در بوستان از سرش
عشی میکردم سرور و مصیفی بازه روی میدیدم و در شب صحنی
از خوشحالی میکزیدیم از غزه غزای صبح تا طره مطرای
و از خرد روز پر نور تا حد ذوابه شب و کچور گاه مشغول مای
و گاه مکتب سانی شهر که رب بساط عشرت و امن کشید می باکاسی
روست خویان باده چشمه از آب جرنشان بیله کجستی دور
خواب خرنیال عرفان میدید می اما روز می کی از میسیر در دست
شهر که در قوت نامی داشت و در مروت کامی حونت تا جوان
صفا را بر گوشه خوان و فاجمع کند و اکارا افکار هر یک از جوید
و کچور کچار هر یک بیوید و کشته حال هر یک بدانند و در ح سهر هر یک
بخوانند و بان جمع هم کاسه و کاس کرد و در هم الفاظ و الفاظ
ماکی از الطایفه که اشمالی داشت و امر دهنی اتحاد برور و اسی داشت



سعی می معلوم و میقاتی مرقوم نهاد و خود بر آن عهد بستند
و شب بیدار شهان معین بود خورشید سپین در سبکبای مر
سوط قرار دادند و لورینه بدین مکنز چستمار کردند چون
اصحیبا آن لیسارت بشینند بر اشارت بدو دیدند و صوفی و آ
لسپک اجابت رالب و دندان شدند و خوارزمی و لقمه
و عوت را معده و دندان کشید و عاها معده را با حتما کشید
و احراز آن فایده را غلبه بر جوئند و حضور آن فایده را بار
چپا که گفته اند **شویان** زدم بر تو ای رسک ماه و خورشید چون
حاجیان بموقف و چون صوفیان بجز چون اوقات محبوب
با جل مغروب رسید و آن ایام معد و شب معهود کشید
از آن صنایف ضیاف و کرام اشرف من الطلق الغسق
بریک صفت و نسق مدبر و از اء مصنف تازه روی جمع شدند
و با بعد مای و امانای معزوغ ریاضت مجابت کشیده و
احتمای سج روزه دیده سر یک چون هما استخوان حومی شدند



و چون لغامه اش خوار شده **شده** هر یک جوین بطبع ناک اول
 خوش **مانند** لغامه لغامه می آشن **پس** از طلب آن عنایت
 و اتفاق آن عنایت پرمی اولی غربت با ما هم راه شد و در
 مباحثه و مناقشه هم آوار شده که او از آن فایده محروم
 مانند و پشیمانش مہموم و مہموم نکرد و صورت آن اجتماع
 از وی نهی مہموم و قصد آن حوز و شماع با وی مکتوم و ہر را از
 اجتماع و استماع بشانم و نص لود عنیت الی الکریم رومی حوام
 پر زبان و زبان ساطع گفت ایها السادہ مالی بہ غمد و لاعا
 اسباب لذاتمان مہیا باد و کوشش اجتنان منہا کہ ترن
 بظفل عادت کریمان نیست و استجاب فواید استماع موآ
 عبرت الیمان نہ و الکریم من استیضی رستہ و ملیقہ بکسرہ پستہ
شر و آن بحر اوداہ جمع **اصب** بوزنی مہموم جمع **اور** کاسہ تو
 حوزہ اگرست کشش **وز** کارہ و کاس و کیران کشش **اور** سن قات
 محوف **چہ** خم و **چہ** بسہ و درین کن مطلق **چہ** خار و **چہ** تر از حکر

حواشم



دول خود کباب خوردن به بار آنکه از کاس و دیگران شراب خوردن
نه سو که نانی دهد حاتم طی است و نه سر که جوانی هند صاحب
سعادوت را وید که من سر طفل ندارم و دل متبطل فرود نمی آرم
گفتم اندر درین ضیافت طفیل ما هم وصل تو و درین می
سیرتایم و فضل تو پر خا را بد بساطی که بی تو سپرم و ناگوار با
طعامی که بی تو خوریم سرگشت آنچه من سیکویم تعلم از باب
حقیقت و آنچه شما میگوید حکم اصحاب طریقت چون سخن از
روی حکم رود نه از روی تعلم شما را بر جان من فرمان
بود و مرا جان در میان بدیند که شریعت ضیافت مکریم
اضافه دارد و این سستی است مسلوک میان رعایا و ملوک
و کان رسول الله کب و عوۃ الملوک چون بماید موعود
کا خلق المسلم و دوشستم و عقده نامی احترام از کردن احترام
و احشام با بنیاط و انبیا مکتبستم لوقت آنکه آفتاب منور
بر صخره دور از کریمان مشرق بدین معرب رسید و کل



شب سرمه طلسم در چشم رو کشید و مشک تا رور و در غدا برهنه
و مید حالت روز مغیره کشت و روای صبح مقیم **شکر** بگرفت از برای
دل کینه تو ز را **ز** کبی شب ولایت و می روز را **ب** بنام آب تیره
سیل شب سیاه **از** آفتاب باش و گرمی و سوز را **م** صیف طرف
با حوالی و دستاری لطیف پاید کترونی بگستر و در خوردنی
پاورد و حوالی از روی عروسان ارسته رو از زلف شادان
پهرا کتسه تر چون در اچ زرنگ مرنین به از زرنگ هر طرفی ابایی
و بهر گوشه انالی انا از انا لطیفه و طرف از منظر و ف طرف
حیوان کبری و بری را شامل و الوان عتیق و طریق را چا
نور با حمل در یک برج سباز کشته و سنگ با طیر در یک درخ
شده **ش** را از اطراف صحن او پیدا **ک** و پیدا و ماسی در میان او **س** ساز
ر به با بهتوا **ح** حبت و هم از تره با حلو **ا** در سر حضرتی نصرانی
و طراولی و در سر لقمه لذتی و حلاوتی چون حالات کاست
سکبا ج چون بدر در صدر جای گرفت و حشمة حورشید از آن **ج**



تیره شده و دیدن آن سبب کجاییه سر که او چون روی کحل
 در عفران او چون کونه علیان چون چهره عاشقان مخلص
 چون لب معشوقان معسل مینماید ام ملوز و سبک عسکری مطرز
 و بر عفران مطب و مر عفر **شکر** بر یک چهره چهار یک اندر روی
 دوامی و شدکی و شامی هماری بوقت طبع برود کرده است
 حوش لار **زرنک** و بوی بسی زرنکری و عطاری چون سیرا
 نظر بر آثار کجاییه افتاد روزه بر اعضا و مزاج افتاد و حال
 از آن جمع دستوری حواست و چون شمع بر پایی حواست
 چون با دبر فاش روی کرد و پادشاه از در پایی جماعت محتر
 انحال نشو بایکد مکر در قیل و قال بعضی بزبان ملامت کردند و
 تدبیر غرامت زدند و سپر بر قرار اصرار کرد و خود را بی سبب
 و قرار کرد ملامت و غرامت را بر سکون و اقامت صفا
 و بزبان مضیح این بیت ملح مسکفت **عربی** او د عکرم الی یوم العتمة
 و صحب العین با طه الغمامه پس بر یک از آن بایران و همکاران



زبان بتلطف پارسشد و موجب آن تفریق از و مار خواستند
آن مجاوله بتطویل رسید و آن گفتگو بفضیل کشید هر گشت
ماشاء الله کان و عهده فان لها سان ^{بین} این در ناکشه بگوید
سخن ناکشه بهتر اظهار این جنبه و اجهار این جنبه را چاره نیست
و این الحاح و اصرار را اگر اندنه همه حال ستم شب فرود باید
که داشت و این باید از پیش باید برداشت که شرط میان من
و این مطعوم من این پشرفتن و جمع من و این طعوم بعد از
است و جمع من با این معلوم من الا حنین و این انعام در
من موجب بگوید است و این اگر ام در باب من باعث شهر
و علت لغزیر من از آن قوم نیستیم که بطمع دانه در دام آوریم
و از ملامت عاجل و غرمت اجل هر پیرم ^{شهر} محور از بهر شهوت
و دونی ^و وزلی حرص و آز ^و لقمه نان بود که دارد با
از نسبی لقمهای صابونی ^و حاصل الحال بعد طول مقال آن
که بر کسکی سه روز صبر کردیم و طبع را بر قطع آن فایده و ^{رفع}



آن مایه جبر کردیم و حکم صابری در سینه بگاشتم و خوان و سفره از
برداشتیم بر میرفت و دل‌های غمناک با او و دیده مادر قرآک او
شعر جان را می‌شتاب کرد چون روی شتاق اول بر آرزویش
چون روی تابفت پس آتقوم روی بوی کردند که ایها شح
نقضب حیا تا فوضنا عما فاشا پر کفت ای رفقه احرار و ای
زمره اخیار قصه که مر است بسکباج در ده شب و اج کشتود
و عصبه که مر است ازین ابا در ماسی سپرده نکرد و بد ایندی
اخوان صفا و امی اغوان و فاکه وقتی در اقبال شباب در
اشارا غمرا ب بنیابور رسیدم و آن خطه ار استه پر حواشته
دیدم کفتم که در میان چندین آرایش و نمایش روز نمی‌چیند
اسایش تو ان کرد چنانکه غرنا در شریع اعظم نشیند تا نیک
احوال پسند بروگان زباز می‌بشتم و با آن صاحب و گان
دوستی بوستم و سر روز از وقت شفق صبح تا کاه تغلس روا
بر طرف آن دکان بود می و سخن از جنس مردم شنود می



بحکم انکه موافقت و موافقت را در روشنائی آمد و با خداوند آن دوگان
اشنائی ظاهر شد چون از صحبت اسکا کام پذیرفت و ماده موت
قوت گرفت جنابای سرایر در میان نهادیم و صفایای ضمائر بر
عیان روزی خواجه بر از از روی اگر ام و اعزاز با بر نازد و
اسه از روی بمن کرده گفت که در شمایل تو فحایل فضایل منم
چه باشد اگر مانی بر جوان باشکنی و لقمه با ما بر ملک زلی که رسم
صیاف قدیمت و حق ممالح عظیم و از نیت قسم آزادگان
و عهد حلال زادگان **ش** چون آفتاب و ماه قدم بر فلک زمینم **ا** کر
با خیال وصل تو مان بر ملک زمینم **ا** ما را چو میزبانی وصل تو شد
یعین **ا** حاشا که بعد ازین نفس از گوی شک زمینم **ا** اندم مبادمان
که با سر اک و اشراک **ا** دست اندر استین غم مشرک زمینم **ا** امی دوا
عشوه نامی کما پیش صبر کن **ا** تا شد عشوه نامی ترابر محک زمینم **ا** کفتم ترا
احتیاج محتاج نیت **ا** و درین باب الحاج و بلجاج نه که ان رسمت
محبوب و سستی است مذوب و مقصد است مرغوب بالعیان و العرف



کالریج و البرق بشناسیم و فواید آن مواید در یابم شبی از ششها
که او هم شب سواد مجلل بود و چشم روز بطلام محل و ملک و آبی
یابی داشت و بهو طلیسان میلی خواجه میربان آشنا و از بد
اشیانه آمد و سایل و از بد رخانه و گفت که اشب حجره من
باید آراست و این رنج از طبع من باید کاست کفتم مر حبا
با لمضیف الکریم فی اللیل الکریم و برغب مضیف مکه کردم و در
روی بره در سر نفسی مطلق می نمود و تکلفی می نمود تا باره
از راه بریده شد و طریقی از این سخنان گفته شد شنیده آمد پس
مبن کرد و گفت ازین محله تا محله من هزار و اندک است
و در این میان صد کوه را نام است و آب آن محله خوشگوار
تر است و هوای آن سازگارتر و این محله سخت بد نوم است
و برغب با می شود آبی روی دارد و هوای بی و سالیست
که عقونش بدین ترتیب غالب است و مسکن اهل مثال و معانیست
مد ابر و متفلس و اهل حیل و تنیس انجا باشند و تا نوبت و خیار



و دروغکاره انچه را شنیدند مخصوصت جمع راندگان و طایفه
رجایی مانند کان و محله ما محله میسیر است و مسکن با مسکن مشاییر
با خود کشم حه نه و علیک عین الله کتیس قدح در و آمد و اول
شرف بر و سر سخن که بدینوال بودند در حوزة وقت و حال بود
پس برزغانت شطالی و عشرات نفسانی حمل کردم و آن بساط
بنوشم و لاجول کردم و بر کشم پس گفت ایچوان عزیز بدانکه
شب یکاست و ما خانه نایلی راه که بانو حجره مامی آراید
و آمدن مارا می باید و گفته اند که عزیز کرد و کور باشد و مفسس
برش و شور توجه و الی که مستوره از که ام عیثه و پیله است
و چگونه لطیفه و حمپله و مارا با او از چه روی پویند است و در
او مرا چگونه و چند و از ما در سیاسته بر فرزند باسته مشفق
و از کنده پیر زال بر شومی جوان با جمال عاشقه امر و زار مبارک
صبح تا نما و می رواج در ریت کار و در کب چشمن نوبهار
بوده است یکپای در مطمح و دیگری در مسنج مکیت در شور



و دیگر می در جنور دو و سیاه بر عارض چون ماه او شسته
دوست چون بلور از اسپد یک و شور چون شکم سمور کشته
شهر تابان و میان دو و چون ماه از منع **دا**نی که بود جور بدین گاه
در ربع **باش** تا هم اکنون به پستی و بدالی که ارشش از جنه است
و عیان پیش از بیان ما خود کفتم که و صف زن و لغت برین
در گذشت اشائمه که این مفا که سیر باشد و حکایت است
خیر پس گفت راست گفته اند که غریب هر که دوست و هم رک
و پوست نشود آخر نه سی کز این نسل و فضل صل حدی است
و ازین ضرع **تسرع** خند اکنون ناخواستیم پیام و پرده این را
بکشایم بدان که هر ازین زن بسپرست و دهر می یکی ماه و دیگر
آفتاب یکی شمع و دیگر می شهاب و حمر کولی مادر است در ملا
و سپر کولی مدرست در مضاحت و این نشان آزادگی و صلاح
زادگیست و ولایت بر طهارت نسب و طراوت حسب
و بدین بتوان دانست که مادر بجوانی سپاک نبوده است و بخاری



رحم از آب شوم غریباک بنوده کفشم ای که ترا باید بدیگری مگر اید و آنکه
 در بند تو بود و از با و دیگری کشتاید بدین رکعات احتیاجی
 بدین تشبهات رواجی نه الحسرة و درة سعش در نیمه کار
 مرخص بنود و حش باجره کریمه اندازد هر کس بنود و اشکل ان
 اصحی و بات رصیعا لاریضی لعل التقیط صخیعا کفت بارک الله
 فیک و شر الدر من فیک کفت سخن سیکو کفتی و این درین کوفتی
 با و در تمام شب پیش جماعت خانه بازگویی و شمع و در از گوی
 و آخر در میان آن شنودن و کفشتی و دیک نماز خشن مان کهنکوی
 سبر بر دیم و با آن سبجو سبر کوی آمدیم کفت لیسارت با و ترا که
 مقصود اصلی رسیدی و موقوف وصل دیدی و لحنش و
 که تا سر ای راه بسی نیست و در راه بچانه و خوف کسی نه که
 اهل این محله هم گشایان مینسند و پیشتر بنخویشان من پس رسیدیم
 بکوچه باریک کفت فک ماکان و خد غناک که لیسرفات
 جناب رسیدی در نکر و بوضعات عرفات آمدی در مکنز

در نیمه شب در رکعت ۱۱



پس ساعتی با چراغ نیم مرده سپرون آمد که در ای و پیش ازین
میایی که رکنها بر آمد و کهنها بدر آمد چون سرد و از شریح قدیم
حکیم آیدیم مراد در گوشه بمبند و در پیغوله نشاند و خود با عروسان
ببازی و کودکان لطیف بازی مشغول شد و از عمل صنایع مشغول
پس چون زمانی سپید گشت بدان و آگاه باش و غرور با چون بین
پشت و پناه که این سر که می پستی و در وی بی رخ و خوف
می نشینی در عهد قدیم زندان عظیم بوده است و نهنیان را
درین حجره نشاندندی و سر نامی مردم در این خاک نشاندندی
و سنوز در زیر این خاک هزار سربل باک و شخص هزار ناپاکست
و من این را لطایف حیل و دقایق عمل بدست آورده چون بسیار
در این جایل پشت آورده و ریشه صاحب آن را بریزد و در راه
و بسی غم و سعادت بکار برده و هزار رنگ و نیرنگ این خاک
کچک آورده ام و دست فروشنده را بریزد کچک آورد
هموزگی از آنها که هنم این خانه است در طرح این ویرانه است



و این بدان میگویم که بصیحت پذیری و پذیرگبری و بدالی که کسب
بی غضب و وبال شود و در شرب خمر صافی از روی پر لانی
شودان خورد و بعد از آنکه بدین وجه بدست آورده ام جمله را اینست
کرده ام و بارست کرده امانت قضا و دایع صغفا بدین
و در کان و صحن و ایوان بکار برده ام و در این بکار و اقی که رسم
عراق کرده ام و در این طارم که بر طرف این رواق کرده ام
سیم بخانه مسلمان اتفاق کرده غنیه با نوح این چه دانند و با
نوح این چه شناسند کار کرد این در و دیوار را روزنامه است
و پر داشته این رنگ و کار را در قمر و خامه و امشب حفظ
بر تو خواهم خواند و حرف حرف بر تو خواهم فساند تا میرد در
و خرج من بخوابی و قدر و ارج من بدانی باش تا ساعتی محرم
سکبار موعود بخوریم پس روی بکار بریم و دست شمارم
پس ازین سخنها بنها و بکاست و بعد از آن طشت و آب بخواب
و گفت ایها شیخ الطیب العزول یقایم بکلمه الرسول گفت



بدانکه این طشت را در بازار دمشق بهر از ذوق و عشق خریدیم
و این آب وستان بهر از آب وستان بدست آورده و این
دستار که پرستار بردوش دارد از ظرایف فروشان طبرستان
خریده و در میان هزار یک بر کزین و مراد در علوای آن حشت
و اشامی آن دشت کار بجان و کار و با سخوان رسیده **شهر**
دل حفت تا کشته و تن را بت آمده **دوم** تا دنان رسیده و جان
بر لب آن **اچون** شور سینه بدین آتش شفت میزبان از پی مرتب
خوان بر وقت کفتم **یل الطالب صبح ساطع** و فرقه الغالب سیف
قاطع سنوز و صف قدر و خنوز و لغت دیک و شور مانده است
و مجمل و مفصل آن خوانم همیزم که سوخته و اش که افروخته و **طبخ**
از که آموخته سر که از کدام انکور است و غسل ار کدام زنبور
و مان اصلش ار کدام کندنت و از خمیر مایه چندم آب آن
ار کدام سبوت و اصلش ار کدام حوت شمره آن ار کدام
شجره است و کاسه آن ار کدام حبه خوان خراش

که بوده است و سفر چهارمین چگونه و وجهه اگر کار بدین رسد و این
مجلسی بجان شیرین رسد که گفتم که ازین مصافی مهرم جزیره روی منت
و ازین راهی محکم خبر کر ز روی نه قنوق و ما بعد من لیسیم شمع
و من دلی شمع کما روی عن امیر المؤمنین علیه السلام احد و اصوله
الکریم اذ اصاب و لیسیم او شمع دست بر در نهادم و در بسته
را بکشادم و شمع را بقضاوت در دادم میرمان چون صریح
در ساقش برابرش شافت و مرا چون رسید دام گشته
و مرغ از نفس حبه همه همت و نمت رسیدن بود چون بهر با
سار کوسک و پوی مرانیفت عمان طلب بر تافت من ادوا
زین زامی نوشتم و با خود این شعر میگفتم **شیر** آن به که رنن فارغ
از ادشومی **از** زیر که نمی یایم از باد شوی چون باد بصوب صواب
مازگشت من بازگشتش نوشتم و در آن مضایق راه ندانستم
چون اشعر غوا قدم در غر و خرامین نهادم و چون مست شیدا
در آن شب بیدار بودم و لواری می افشادم تا آن ضلالت



بدان کشید و آن هبالت بدان انجامید که فوجی از امیر حسن
در کسری بن رسیدند و بزخم جویم مار کردند و این نزد دست
پایم گریان کردند و چون سرمه عریان و سر تا پایم برینه برد
شخصه بردند و بدست جلا و حرس سپردند با در و مان و زندان
در آن جا و زندان دو ماه میماندم بر زاری همیشه الله میخواندم
سپس دوست از حال من آگاه بنمود و کس را بسوی من
راه بنمود تا روزی از بهر دفعه سیوالی با هم درسم که ای
مرا بدر زندان آوردند و بکدی و در لویزه بر پایی کردند و
سما کردند که بر پایی و رسنی نامی مدنی در پشت و کاسه
در پشت خرقه در بر و کلاسی بر سر بر شارب اعظم استادم
و کاسه در لویزه بر دست نهادم اتفاقاً شهری من رسید
و تیر از من نگرید چون نظر دوم پذیرا حتم استباحث
چشم عبرت در من نگریست و بر احوال و احوال من نگریست
پنداشت که شوری و شری و فساد می کنه ام یا خجالی بنا



رد
رکشته ما معلوم کرد که آن زلت چندان تبعه و سریره با کاه
و این جناب اسم کپره برقت و خیر بد بکران برد و قدم کرمی
بنواب و احتساب پفشر و غریابی شهر شافه شد و آن سخن باولی
وق کفشد و مثال از امیر عس بوکیل عرس آوردند و مرا
بعد از دو ماه از خیس بیرون کردند چون در آن محشی رمالی نام
و از آن برج متن آسانی رسیدم از مسجد آدینه آغاز کردم
و سکرانه را دور رکعت نماز کردم و اول عهد نمودم که و نذر
نمودم بخلد کردم که مرکز با انا و ابا و سکا در سیح خانه شینم
و درستی و مشاری رومی سیح میزبان منیم امی اصحاب و ا
قصه من با سکا محشر و ابار انیز یکی از نزار و اندکی از نسیار
اینست و این عهد و نذر از اسلام و دین ممنت و نبات در
کار فرض و یقین من بعد ازین فرمان فرمان سماست
و سر و جان در پیش سپان شاه بردلی از آن حال بسی رنج
رسید و هر یک از آن غم سپاردم سرد کشید کفشد امی کیمیا



و بجزری رین صفت و اضطراب کوری و درین عهده
 معذوری مر یک تذکره دیم و سو کند خور دیم که آن ابا کور
 و در آن امانت کریم و بی سبب انشب دیم و آن شام
 سحر آوردیم و بطایف و قطایف ماسولی و صابونی بنا
 بستیم و دست ارسکهای ناخورد و شستیم و در آن پیمان
 نهادیم و کاسه کباب در بان دادیم و انشب مارور این
 حدیث پیش او کردیم چون شمع گاه در گریه و گاه چون
 برق در خنده بودیم چون عذار روی روز بدر خشید
 و قدم زکی شب بلوغید پر با سج خستین بمعنان شد و چون
 شب گذشته از دیده پنهان **قطره** ارنه در آن مذاحم عرض
 کجا کشید ما با واقعات حادثه کارش کجا رسید ما در کهلکوی آن
 طسپت کجا افتاد ما در جستجوی نفس بهانه کجا دوید **المقامه**
السابعه فی اللغو و المعما حکایت کرد مراد دوستی که وقتی در
 صفت عدالت داشت و در معاملات لغت محابلت که وقتی



از اوقات حکم عوارض آفات باریقی اتفاق کردم و غم سفر
عواقب کردم چونستم که آن سعی باطل نشود و آن سفر از فایده ^{طلب} عا
مانند بهر شهری که رسیدیم اهل معانی طلب میکردم و منت
اقامت نماز چهارگانه در علو امی آتشوق و عشق نزول کردم
سخطه و مشق شهری دیدیم ارسته تر از سینه زاهدان و پیران
از زلف شادان چون عارض حوران برپور و چون حبیب غروسان
پر بجز **شهر** از شش بدید امارت فرخی **!** اهل بهشت گشته از نوم
دور فرخی **!** پیر استه چو طره خوان **!** ارسته چو عارض حوران
حسین **!** ما بخود کفتم اگر قاشی قشای و اگر دو دیدی رسیدی
اسبان طوافی بنده که همیان صرافی بدست آمد و پای طلب در حال
شست بر بد که این صورت زنیالی معنی بود و حظه غنذ را لی حکم
و معنی نه چون کامی چند برداشتم و رسته چند بکند اشتم جمعی دیدم
اینوه و سگامه بسکوه و برسد آن مربع سپری دیدیم در مرفوع انبا
برادوش و طفلی در آغوش سبلیست و عصالی در دست



کلمتی در بر و کلاسی بر سر جمعی درند و دیدار او مانده و غلمی شده
ز نار او شده بر مشکلی رغصای خود مشکلی صموت کالموت است
صامت جلو کین کشاده و دیده بر زمین نهاده چون ساعی
از روز بنوشت از دو جام از حد بگذشت پیر ما بود عارض پرده
روی با بسنج کرد و گفت ای مردمان حفظ عشق منم طلب
علت عشق صورتی که از عفتا و لغامه غریب تر است منم و کلی
که از ورقا و میامه عجمه است منم من آم که خیایای صمیریدم
وزوایای فلک اسیریدم مغنیات او نام در یام و مستحبات
ایام بسام در جسم و جان سخن گویم و انیس و جان خبر دهم
اجبار ناشنوده بیان کنم و احوال ما بوده عیان کنم رنگ از رو
بر یام و رنگ از زو لها بوبده نزد ایم آنرا که خواهم سیکویم و آنرا
خواهم بستایم مدوه فضلامی در منم و قبله علمای شهر من گراست
سوآلی تا جواب دهم و بر بان عقل و صدق و صواب گویم
چون استماع جمع در بند شد و اشرف دعوی سپار بلند جوانی



بر پای جو است میگو و مدار شیرین کفار میچ میان میسج زبان گفت
ای هر کزاف کوی لاف جوی درخت دعوی را بسیار شاست
و عرصه کفکوی پس فراخ چندین تمار که عرصه بس سنگست و چندین
مناز که این خرقه مایه سنگ از دایره پر کار مبطه کار آئی و از
عالم کفشار بعالم کرد و ار که بصناعت شاعری ساحت است که از وجد
سخن توان آسود و و از در و او چندین صاف توان نمود که زمان
بام دان درین سلبه سرنگ و انبارند و هر ان با سپمان هم یک زمان
پس گفت ای سپر کاهن و امی و اعطاد ما هن درین دعا و می سخن
و انشا و فیض اگر ترا حس است است امتحان در لغت شاعری گوش
لغز چیت آن معشوق بکدل کونه صحت و نه عام تا با هر بیان در سر
کیسان بود در ایام **کاه** در تیمار یار و **کاه** در دیدار خود **ناخوش**
نیخند و معیت و **را** میگردید **ام** در پناه و صل او یک یک باشد روز و
با جمال رومی او یکسان **نه** صبح و **شام** هر کجا دیدار او باشد
جبل باشد **شیا** هر کجا دیدار او باشد همان کرد و **ظلم** **میتا** و



منت اور اسو حاش در ندمت غازی و بال **منت** اور کشتش
اندز ملت تازی حرام **کاه** باشد بسم او در جامهای سرخ و زرد **کاه**
کاه باشد فوق او بر فرقه های سیم خام **در** فنون ارتجاع و در **صفت**
فایده **اثر** او چون صحیح و ناقص او چون تمام **پیر** چون این
ایات بشیند طناز و ار کجندید و کشت **اچوان** این در اجماع
سغنی و این سخن کو دکانه کفشی بهمانا که ازین کجور خوبی و این
کجور خوبی تهور سیده شعری است که محل او شعریست و شعری
است که مقدار او شری است نه مر نظمی و ایت را شاید
و نه مر رانی حکایت **در** معنی استاوان **نظم** رقیق بسیار است
و سخن رقیق شمار این شکر که تو بر فشانندی و این قطعه که تو
خوانندی بسیار غث و رث **و** معنوست و هم درین مسمی
بر وجهی معما گفته اند **لور** آن صیت چور خاره معشوق **مرتب**
مجلس بوی ار استمه و زرم مرتب **اما** بنده چه ناست و در شنند
چو خورشید **ار** شنند چو برت و نمائنده چو کوب **کوب**



روحست که تابش و سرمایہ او جسم او و زست بر خساره و پیرایه
او شب که شکره آزاد نهد بر دلی او رخ که آهن و فولاد نهند
بر لب او لب که ساخته آتش و از آب و لیکن اسم آتش و سم
آب در اجزای آتش مرکب اسم طلعت خورشید سپهر است در آفاق
خورشید که دیدت که دارد فلک ایشب پس گفت یا قوم
قد سئلنی التوال عن الحدال و انهن فی الخطام عن الخصاصم کرا اشد که
پیدا خطه چشم کرم ملاحظه کند ولی مکار و مسامحه نماید آنچه در
در بند بسته درین رشته بکشاید را وی حکایت گفت که چون
کار مناظره بدین حد رسید و در محاوره بدین حد رسیدم
که چه گویی شیخی در دیار می سوزید و در چون رخساره معشوقان
رکمین و چون در تپان سکنین در مان عاشقان شیدا و طعمه
معشوقان رخسار بستند و بنواخت و بناختن بر انداخت و بر
این ایات بر پرداخت **شعر** امی آفتاب طلعت بوشهری محل **امرو**
مر رست در آفاق عقد و حل که بستر آتش و که چادر ت زجا **کر**



که حارث زمین و کهنی درت حاصل **!** روی تو زور تیره من کرد
 ز نور **!** وصل بوعیش تلخ مرا کرد **!** چون **!** درت مانده خلق
 زمین **!** همه امید **!** درت بسته اهل جهان **!** همه اهل **!** یکسو شود بوعین
 تو از حالها شور **!** پیرون رود **!** بعضی تو از کار **!** خصل **!** پویانست
 مآجر عواص **!** در کجا **!** جو بیانست طالب صیاد **!** بر قلل **!** ریند
 لقب نهاد ترا **!** خواجه بزرگ **!** شاید خطاب کرد ترا صاحب **!** حال
 چون **!** او این سخن **!** بداد بود **!** بداد و بر **!** نهاد **!** و زبان **!** بدعا
 کش **!** و کفتم **!** چه گوی **!** در درمی **!** هم مک **!** او **!** و دیگر **!** می **!** هم مک **!** او
 تا بول **!** ضم کنی **!** و چنانکه **!** مدتش **!** کردی **!** ذم کنی **!** بید **!** و بخند
 و چون **!** کل شکفت **!** و بر **!** بدیده **!** این **!** ایات **!** گفت **!** شرامی **!** طلع **!** تو
 سخن **!** ترا **!** صورت **!** ز صل **!** و می **!** حتمی **!** تو **!** نظاره **!** و نیک **!** تویی **!** بدل **!**
 احباب **!** را **!** ز مهر **!** تو **!** از **!** نیک **!** که **!** فراق **!** ز **!** ناد **!** در **!** ارغش **!** تو **!** با **!** نیک **!** که
 جدل **!** مر **!** در **!** را **!** تویی **!** به **!** است **!** بق **!** مضا **!** مر **!** خفا **!** تویی **!** به **!** س
 رهبر **!** اهل **!** و بسند **!** بی **!** ثباتی **!** و دل **!** در **!** شوم **!** به **!** محبوب **!** به **!** پو **!** فای **!**



مغشوق مبتذل **با** در چشم اهل دانش و در دست اهل عقل **با** چون
محمود با بومی و چون خاک محل **با** مسجود و ابهتان شام چون بار و چون **صلب**
معبود و حمتان شام چون لات و چون سبل **با** چون کند فضل او شام
کعبه و آنچه در او بود بر او انداختم و حاجی بی پروا ختم و بعد از آن
بسیار دیدم و بر کرد او رسیدم **ش** معلوم من شد که با نام
خود چه کرد **با** بومی سپهر مشلب و بحث بد چه کرد **المقامه الهی**
فی التصوف حکایت کردم از دوستی که در سر و فانی **ش**
و در دل صفایی که وقتی از قسام مراتب نفسانی و از سوا
مناصب انسانی دولت براعت و بلاغت یافتیم و از خوا
قرآن مجید فرغت و از علم استادان قرآن بعلم اصمعی و فرآدم
و از کلمه اجد و معروف بد فرماتین و الوف رسیدم و از کلام
ربانی بشویشپانی نقل کردم با دانی که کامل بود و در صفت
و لضاغت و نادر و بر براعت و بلاغت **ش** و شام با خود گفتیم **ش**
هر که او در ادب طلب کند **ش** رباط شرف طرب کند **ش** نور رنو



تصنیح کجا بیند آنکه در دیده کحل شب کند **ادب** آموزگرت می
که زمانه ترا ادب کند **ادب** و نیز شنوده بودم که هر که بیازین یاد
پدر و مادر تا ادب و تهذیب نیابد مودب اینش بسی سالی
ادب کند و غریب حوادث آن دین از طلب کند چون روزی
چند در پستی بودم و ازین جستجوی برآسودم رحمت این
منزل بر بخر نهادم و قدم از بمقام برتر و کفتم این منزل
همه اقامت و شاید و ازین متاع و خیره قیامت نیاید
که در حاجت عاجل بجات اجل درین علوم بسته میت بود
معلوم سوخته نه **شرا** این خانه به خانه خردمند است **کین** مشه
حالان و حسندانست **ما** خود اندیشه کردم که قالب است
که پیچ صنوع بر دانت و ترکیب الهی و مطیبه او امر دنوا
نه **نکانه** از ظلمات ارحام و اصلاب بدین بارگاه عام بدان
آمده تا حافظ نابزلت گزنی و بطنی شود و یا نقش شمه عنایت
تازی و رازی کرد که شناسش شولب پیدا و ولید و دانش



انساب نبی فخطان و بی شپان علمی منجی و منج و تجارتی مرفق
و برج منیت که علم در لغت عرب و در رفع و وضع این ادب
بدرجه طویل و اصمعی پیش موائل رسید و این مرد و در پله و
الراحمون فی العلم بسسکی نیارد و در محک و اثر احمون
فی افضل بسسکی ندارد و چون از عالم علم گذشته و
بساط عرض در نوشتی و قدم مجامله در کوی معامله نهاد
بهر طبقه موزون اخلاق از طبقه مستوفه نیستند و هر طبقه
مستاسب افعال راز فو که بودیوشان بنسند آداب طر
ایشان را سمت و اسباب حقیقت در ایشان فرا هم حلقه
کبوشان عالم علم و عمل اند و قاطعان راه رجاء و اهل
حامه سوک مرد و عالم در سر افکنده و بساط ترفع از قاسم
شعری بر افکنده تجاری تصرف اند و اسبجاری تکلف چانه
رب العزه تعالی و عالی و مابس میفرماید غنیمات
التقفف کفتم خود را بر ذیل ایشان بندم و بر قرآک ایشان



پوندم و این مراتب و مراسم روست کیرم و بدان وظیف
و مواسم شطهار جویم بو که متابعت آن شیران صیدی در دام
اقد و مدولت آن دلیران شرانی در جام **شکر** کورت باید و صال
طره یار **باب** نسیم خوش بهاری رو **رو** ورتو خواهی که مشکبو با
پهلومی نافه ستاری رو **رو** در پی سر چه کان مراد دولت که کلام
که ساری رو **رو** نر و یار ان زیم غم صباح **رو** در شب عیش
پوش ستاری رو **رو** اورت اقد طمع مکور و کوزن **رو** در لی شیر
مرغزاری رو **رو** اباز اندیشه را آشیانه دیگر در پیش آمد و غارم
فکرت را آستانه دیگر در راه افقاد کفتم مر این طبقه را سخن
مانفهوم سپار است و حرکات معلوم پیشمار و من خود از
اسم بی مسامیکریم در مشکل معما چگونه آویرم و در این
مقالات و مقامات سپار است و در این برودن ر منور و
پیشمار و سن از ولایت کوز و لا کوز می آیم در این رموز
و کوز کجا ر دازم من چه دانم که کثرت اکل و شرب که منهی



سرعت از چه وجه مندر است و من چه دانم که قال و حال چه باشد
و لغار و غبار از چه چیز دو مشاهده و مجاهده را معنی صفت و نام
و معانی را و چه رخصت از کیفیت این مشکلات مبهم و تند نامتک
اگر این مشکلاتی بودیم ما در آن طبیعت مفهومی نبودیم از این
سور و خرقه جدالی نبود و جان و همیان در راه این طبقه از این
در ایکن و بهر وقت که ز فرقه از ایشان بهیم بودند و طبیعت
در گوشه پاسو و ندی من نظاره آنجمع و پروانه اشعاع بودی
و بجای طبیعت دل را در کار میکشید و مطهر روح نفس را اندک
اندک در بار تا آن زمان که لفظ دل چون لفظ در دایره پر کار بماند
و آفتاب تر و در بس و لویار دل ایشان راه طبیعت اختیار
کرد و همت بر و آید آن خدمت فرود آورد پس کفتم صاحب
طریق بستی که خرقه پوشیدن را اضافه بد و بودی و حواله
این عروسی و شیما و شادی تا بیکت دست او من در آن
ملت مقامی بستی و در سن شیوه ایامی که قسمی **ش** ایامی که چون

دولف بجارض بر افکنی کولی که بر سکو تو می غنبر افکنی اسن لب^{مرد}
بر کف پای تو بنده و ار^ا تو در خیال انکه ز مایم در اسکے که بری
ز خلیج و طرّه آوری که ساعری ز بایل در غنبر افکنی چون افشا^ش
عرق لبه در شم ز نور اگر عرقه بدست خودم در سکه^س پس در طی
و شر این کھکو و کرفس این سبجور فوزی چند غنکبوت روزگار
زیر و دیوار این حدیث تنبیه و شاش نسیم حطی خید بر عقی
و سخن انمعی کشید تا آن زمان که فضع علت بر هم کشید و شنید
بادیه بز فرم رسید ما بد او حیر و اوند که صاحب طریقی کبود پوش
دوش از طرف او شن رسید است در اصحابا ام و ز بر یارت
قدوم او مشغولند و در آن ریا ض اقبال و قبول من مزیدید
کرو آن راه رفتیم و ان عروس را مر حبا کفتم چون ما و همه اخوا
بوزیدیم و ما را و از همه اعضا بد و دیدیم ما آنجا که حلقه ان اصما^غ
و موقف ان استماع بود و با شنائی ما بقدم آمد شد ان خانقا^ه
مراسلم بود و شنائی ان شبانه مرا محکم چون خود را در ان^{حلقه}



۷۸
براهه کردم از دور نگاه کردم سهری دیدم چون ملک لطیف خلق

و چون فلک کبود و لقی محاسن بر سپاس نور دل محضوب و روی

بصورت جان محبوب از پیر قالب بر جانشته و ماده اسم و رسم گاشته

بروح صرف و نور پاک عقیده و عقلی مجرد و خدی مورد

صورت ملکی و برقع فلکی منظر روحانی و مخبر نورانی و حکم محکم گاشته

بر زبان و دهنه نهی کفش کوی بردن آن و صوفیان ولایت و

مقدویشان ناحیت بعضی زانومی خدمت بر زمین نهاده

و بعضی بر قدم تواضع ایستاده سهر چون ماه در تو نور خود نشسته

و چون ماسی دندان از کفش کوی بسته چون ساعی تمام رکبش

در رحمت نظار کبان در گذشت آنکه در بود بر سر و ن شد و

قدح مواسنت سهر سرون شد آن صوفیان باقی چون آواز در سمع

و چون پروانه در شمع کز کیشد از زمین و شمال از جبا یا هلال برآید

گفتند ای شمع چنین تیر کیها و ای کس چنین خمر کیها کراه آن صد

لعل بدجشانی راز چهره در عمانی رودار و سلسله کلام کشای کشته

داران و حوران را پیراهن **شاه** می سبزه خرقه گوشت **دور** حنبت
عدن حله پوشان **ار** بیا دلب تو در صوامع **از** زمانه ماؤ
نوشان **ب** گشت لب سگر فروشت **ما** بار از همه شکر فرو **س**
پس هر بر آورد و گفت ای برادران صورتی و دوستان
صورتی سرگزار کوی طریقت مشکلیت پرسد و سر که را در شارع
حقیقت واقع است باز جوید که در کوی تصوف ضنبت **ت** منت
و در عالم فقر منت نه انجا که و طای در ویش عالم عالم **خ**
با خود گفتیم که بیشم آن را که در طلب بودم و دیدم آنرا که عاشق
در غیب بودم وقت آمد که این عقود مشکل را اخلالی و این حرف
گفته را اندمالی بود گفتیم ای تبار جنس عقلمها و ای کلید حسن **ع** قلمها
چه باشد اگر زنگ از این **د** دل من بزوالی و صورت غدر
حقیقت در این طریقت بنیالی گفت همچوان نوحانه
و در ریاضت ناکاسته خبر ما متجان هر چه دانی بگو که ما **ب** دای علم
که **ا** می نیاید رود و باشعاع صبح سیاسی رست نیاید سل **ع** مایه **ک**



و مات سو الک کفم شیخام اور عشق و طامی در ایشان ثابت
در کوه و غصا و مسواک ایشان الشافی اما واقعه جداست
که مانع این راه و حایل این بارگاست و تا این طلعات شک
و تخمین بر خیزد و نور صبح لعین روی نماید پر کشت اکنون
نوکار کرم رفتار قدم رب با طحالت داری و از ترسالت
خبر داری بر خیزد و یکو آنچه واقعه راست و پیرس آنچه محل است
که بی کشتی در دریای عمیق سیاحت راست نیاید ولی
در پیدا می بحقوق سیاحت ممکن نباشد کفم شیخا اول ناری
قدم صورتت تا عالم معنی برسیم مرا بیان کن که علت کبوتر
پوشیدن و از رنگها این رنگ بر گردیدن صفت پر کف
ناری این سوال مستدیان شارح طریقت فی واقعه متدیان
کومی حقیقت قد اشتبه البدر المضي و حقی لمسک النوی
توشیکه الفهم و الوجه فی الدارین سیاه رویی عالم را
از کبود پوشی چاره نیست و کسی که در صف ماتم اطلس پوش



و در مصیبت کاس غم نشو شد نظر کیان بر روی خندند از روز
که فلک سیاح را خرقه کبود در سر افکندند زبان حال گفت
این جامه اهل مامت من حرار سیده جواب دادند که
باش که هرگز اخلیق و کمون از بخار و دود و سفار و دمار
سیاه و کبود بود که تار و بود جامه وجود را چون بست
مولد نشیت ترکب کردند اول تار وجود ~~جامه وجود~~
سیاه و کبود آمد یعنی برین طراز جامه ماتم وجود است
غاشیه رفعت این طایفه اول بر دوش آسمان کبود بود
نهادند بدان چون رشید که هرگز کبودی در سر افکندند
ماتم داری ذریه اودش بر پای کردند که درین ماتم هزار
تقریب است از کبود پوشی روزی چند چاره نیست که
ماتم آراهی و نوحه سالی میکند که طلس پوشان سرد
و مقصب بدان غور سپارند اگر در میان مهرار طمع
پوشش کی مرقع پوشش باشد پس غیب و غریب بود اول



صوفی مجرور که تبرئین این که سر خاتاه فرودوس بود ^ن و عرق
در سر افکند او فرمود حسین طفقاً خیفان علیهما من و ترو لکنه
چون چشمه سر اندیز رسیدند گفت بسرو لایت تو میروم
عرقه را با بی فروم سپرم خود عرقه از چشمه سر اندیز کبوتر
گفتند تو در میان ماتمهای و غمهای روز ^{سزین} و اسرون جامه
تو بدین رنگ لایق و موافق آمد **شور** در ماتم وراق تو جامه ^{ساز} کبوتر
وزارش هوای تو و مها چو دود **ساز** پیرانی که صبر نند بر نهاد ^{عقل}
از بحر جانگزامی تویی تار و پود به **ساز** کشت ایچوان نو آموز اگر
سزار رنگ و کنار و زبور و کوشوار بر عروس سندی با بر عار
از چو کان طو او توقع نبل عنایتی نبود از چشم بدش ^{ساز} حمای
و اگر در کبودی نیل کشیم شهوت نظاره خواهی کرد ^{ساز} و عدا
دلبران مکره در عرقه درویشان سپید و سپاه و تیلی و کبوتر
بکلم حاضیت عز و تعویدت ابدان و عروسان حاشند
عقل را در وی مجال تفرق السکوت افصح و السلوت املح

عقل متکدی بدین دقیق متقدی نیست و دالش خورده که
ازین عابیه رنگ پذیرنه و بعضی از بزرگان فریق و سالکان
این طریق چنین گفته اند که چون خازن صنایع مصنوعات
حله ملون را در سر رکنها افکند و اشخاص حوام را بر یور ^ص
والوان بپار است فضلا و علما دست به نیارزدند که اصل
امر او نقیصیل سواد کردند که السواد انسب و بکار و اشجار
روداد حضرت در سر کشیدند که المحضره اشکل و محنشان و موشان
عالم صورت زرد و سرخ بر کوشش و کردن بستند که ^{لصفه}
اعجب پس این تفسیر کبود نیل چون متاع سیل بی خریداری
بر نطع کس و نماند گفتند این رنگ کبود خرمسیاه رویان
قبول کنند معانی عالم مشر و ساکنان عرصه در ویشی را
بفرمودند که نام و نام دیگران بردند شما باز رنگ کبود بی ^{زید}
کل ناس کاس شراب شما ازین کاست و حلوه شما در ^{یا}
لباس ^{شیر} در شراب کم امید می عالم ^{سیم} هم خورده کبود و هم



سیاه است کلیم پس کشت امی صید رام نشده و در این دام بمقام
مانده آنچه بر این حدیث است با تو چون کوتاه قدمی شوی
کشت و آنچه را از این قصه است با چون تو فسرده و می توان
چون مطلع این مقال بسر حد کمال رسید کفتم که این مهتم
و مستشرف و این سر مکشوف و مقرر کشت شبستی دیگر است اگر
دستوری بود بگویم و کم شده را بگویم کشت باید نهاد
و در کثاده کفتم ای پر طریقت و رسنمای حقیقت معنی رقص
و عناد استر از و این باطنی که نشاط حاصل می آید مجمل و
آن صیت و مجوز و مخص آن کست کشت امی کو دک بدن
که نفس قالب بر غبت مرغ دست و قبض و بسط و حرکت
و سکون قالب را اندازه حال قلب بود ان فی دلک لدر
لمن کان له قلب سرکاه که طایر روح بیط و قبض الهی
مشاق شود و از فضای عالم علوی در اضطراب و حرکت
آید و سکون و نفس کشیش او در حرکت آید کوتاه بصر ان عالم

پندارند که آن حرکت اختیار است و آن جنبش ارادتی و مدینه
که لرزه مرعش است او می آید و حرکت در مصروع
بی اراده او می زاید و اگر مشغله کل بجای ^{عاجل} سلسل در گردن
وی بندند از حرکت بازماند چون سایل زبان بدعا و سنا
بر کش در بر قدم حدیث باشد و گفت ای از روح بایسته
دار عقل سائسته ترین معلوم را نیز ساختم و این محمل
بپر و ساختم چه باشد اگر این کاس سه کالی کرد و این
شربت حیرت وانی حیوانی شود و پر گفت ای سپرد سوال کشا
است و خوان افضال نهاده کفتم مرا از سره اباحت سماع
حزری ده و از شجره علم خود در این معنی می سر که این سخن شنید
بر خود ببرزید و گفت ای جوان غایت کو و ای طالب نهایت جو
از قدم بدایت سر حد این ولایت حد مر از در شکست و در این
راه سپار خار و سنگ این سوال نه بر قدرتت و این استیلا
نه بر اندازه سیل و مد تو در گاه سماع رفیعی دارد و عالم



جمع تو سعی بهر مایه‌ی کوتاه بدان در رسد انهم عن السمع ^{معروف}

شکر گو که در بند سینه ماند می و خود ^{چند} پرسی ز عفت دم و ایر ^ه

رشت سمع سنگا مه جمع را شاید که تا سمع سمع در خلوتخانه

و جو و نیفر و حشمد کس را آداب بندگی بیاموشد و ایجا که پیش

ازین قالب و اشباح را اعجوبه نمودند الطاف از و اح را بر ^ه

این الواح خطاب است بر کیم و نمودند شمع اخلو خانه ^{خبر} سمع ^{نمود}

کترین اسمقات بسمع لی الت و از نچاست که سمع را بر ^{صحت} لصر

و کان الله سمیعا بصیرا و تو ندانسته که هر چه ضروری بود ^{خطر}

و اباحت درومی کنجی و منع و اطلاق درست نیاید که در ^{این}

سید این منع و اطلاق بکلیف مالا لطافت و از نچاست که

لظوظ علت مواخذه است بدانی معنی که صنعت اختیار دارد

و سمع سبب مواخذه نیست بدان روی که لغت ^{خطر} آ

و از رویه پسنی که انجا در می بده طبق نهادند ^{لصمت} و بهوا

حکم عالم سمع را کساوه و ندای فاشتمو او در واوه ^و انستم که



هر چه از راه سمع در آید راحت باشد نه بر سپیل خطر و اماحت و ازینجا
 گفته اند که عشق دو گونه است یکی بواسطه سمع و یکی بواسطه بصر از
 بصری توبه واجب است و از عشق سمعی واجب نباید عشق سلیمان بن داؤد
 علیه السلام از راه دودین بود و لا جرم عبارت از وی این است
 و حبیبک من سبأ بنهار یقین نیار من موجب زجر و تهدید
 و لا یهدو و عید نباید معنی است که چشمه سمع چشمه طهارت است
 بهمت و شجاعت در وی نباید و تودا نشسته که خطاب و لامع
 النظره النظر انما می الاول لک و الثماره علیک بر مخاطب چشم
 در آید بر مخاطب سمع که شعاع نظر با استقبال دیدن رود
 اما خوبه کوشش با استقبال شنودن نرود پس سمع صاحب
 ثبات بود و بصر صاحب الثقات و بیان مجمل از نظر قرآن کجوان
 آیه و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری عنهم تفضیض من اللمع
 تا معلوم کرد و جماعتی در تفضیل نقیض اقتصار و در شرح
 سمع چندان اطناب و اسهاب کردند که سمع را در تعلیل ایمان



بر عقل ترجیح نهادند و بد معنی در تیه ضلالت و پیدای جهالت
افشاده ^{بصحت} سخاوت شرح در ادوار و قایق و حقایق بدین بالا و پهنای
رسید عقل از سر تا و آرام از بر تا رسید آفتاب و از غم
عزوب و ولوک کرد و شباهنگ و از آنک سلوک غم خانه
و آشیانه کرده خود را در ارادت تصوف بی بهانه گردانان
بسیج بمبر و با باد سحر هم به پوشید با بر از ناله و آه قصد خانقا
کردم در خانقاه از تحریف و دوش ندیدم خبر پراوش رسیدم
که آن آفتاب بکدام برج اشغال کرد و آن در بکدام درج ارجا
فرمود کعبه شد با تو در این حیرت برابریم و از آن نام و نشان سخن
شعر معلوم من شد که کجارت پراوش با او چه کرد و کوش
ایام وی و دوش با او بس سپید کاری خوبن سیاه کرد و صبح
سپید جابه و شام سیاه پوش **المقامه ان السوسه فی المناظره**
بین الملک و امیر حکایت کردیم از دوستی که سینه مهر جوئی داشت
وزبان راست گوی که وقتی موسم حج اسلام وزیرت روضه



رسول علیه السلام در آمد و آواز بلبل حجج از شر چار سوی بر آمد و
حضرت شریف و مهر آن عتبه منیف عظیم دارد امنم کبروت و سون
آن صریق سپر امنم کبروت **شعر** طمع از طرب کستم دل بر طلب نهادم
زین سفر چو مردان بر بسبب نهادم **از نری** که داد هر م طعمش
شکر کرم **از نری** که ز وسپرم باش رطب نهادم **از کضم** نقرین
رب غبط این اقامت باد و خاک بر سر این استقامت پامی بر سر **حاج**
و فرق بر دم مار نهادن خوشتر است تا قدم نکاسل در دامن
تغافل کشیدن صیت زشت تر از کام مونت توالد و سائل
چشیدن **شعر** کی بود کین بهوس بدام آریم **از راه** تیر بزیر کام
آریم **از راه** رفتن کنیم عاشق وار **از راه** و سوی مشوا الحرام آریم **از حث**
ازین آرزو بگوئی شوم **از زخم** این مایه را بجام آریم **از قالب** نار
جوئی رعنا را **از تماشای** سگ و نام آریم **از بی** خواصکان **از حاج**
بدر بارگاه غام آریم **از پس** ربطیه کچین شوقی نامشعلد اکچین طو
مراصل و منازل می نوشم **از بر** مشارب و منابل میکند **از ششم**



پسر مه پیداری و اولی پر حس حق گذاری باره که از می بکام
نارنده تر و از روح با روح سازنده تر بودند جمله از طریق
مروت و قنوت نه بعلت ابوت و بنوت در سلسله مروت و
احوت آمد **شهر** دوستی هر یک از میان اول **آشنایان** آشنایان
دل **همه** با یکدیگر ز اول کار **ار** رفته ار شهر و کوی و خانه دل
با چنین یاران کاری و دوستان غاری راه بس سپردیم
و منازل و مرا حل می شد دم مار سپیدم آنجا که سر حد خرابت شهر
که هاشم و امغان است روزی دوسه انجار لیجان چاسود
و می بودند و مشقه شادت از کامل محابدت نهادند من توفیق
اکه این موافقت موافقت نمودم در شهر آن متابعت نمودم
و در فرارنا و بازارهای آن شهر طوف میکردم نادیده مارا
کشم عبرت میدیدم و ناشنود مارا بکوشش استقامت پیشروم
تا دووم روز آن اقامت از ثقات و امنای و اخبار و صلی می شهر
شنیدم که اچا پیریت پس ز کوار از جانب بلغار آمده است



و میجواید که باین امام معصوم که بر رفیقان موسوست و ^{حوا}
اصول و فروع بناظره و عدال شروع کند و فرودا که صحیح
اندام از پرده ظلام حشر و انجم از چرخ چارم بساط کبر
من ذوایه العاق الی ذناب الفسق این مناظره در محاضر بود و ^ص
حق بر کدام زبان چهره نماید و مخذره صدق از کدام حجره
روی کشاید به سهمک من هک عن پشته و کیمی من حی عا
پشته بطلان موضع معهد این از دست و موعده این به نظام
علمای فریقین و انسانی طرفین متوسط مناسج آن حکومت
و مبسط مصالح آن حکومت خواهند بود تا دست عدال
در شهر وطنی انفعال گرا باشد و کدام مذنب منصور و کدام
ملت مشهور گردد و با خود کفتم که این شریقی است مهنا و این ^{لنت}
مهنا ارجو که من در وصف آن نعال صدر در حال رومی نام
و در صنف آن خصام و عدال بنامی یایم که این دو شیر غن
در معر که چنین چکوند بر آویزند و آتش عدال ناکند که چگونه بر ^{زند}



و با طبقه که مشغوف آن شکار و مهور آن پکار بودند شب
هم خانه و هم جام و هم کاسه و هم شام شدم سپین و هم را بگو
غزالی و مرور سحالی کردم چون بقدم بهجت و بسجوسطجای
این کفش کورسیدم بموضعی که از جاده عام میسوز بود و ازنا
از جام حلیتر بین الساقیه و الشجر و النجوم و الزهر ساطی و در
کشی و ساطی در رسم تمیده و مسندی در صد نهاده و
بردم انتظار ایستاده نقبای میخ و خطبای فصیح بر
نشسته یکفرقه در خرقه غزالی و یک زمره در کسوت سحالی
یکفرقه در لباس آل عباس و فوجی در زمی اهل بیت حم الهاس
جمعی چون بنفشه سیاه کلیم و بعضی چون شکوفه سپید اومیم ان
سیاه و سپید در هم آمیخته و چون خوف و امید در هم ریخته
کسی یار امی در سعتش نه و زمره سخن کفش نه صموت کا الحان
و سکوت کا لبطان من نیز با هم امان بگوشه استادم و
ر بصورت ایشان نهادم تا بعد از ساعتی معیض و حطی



پرسنی بر غری زسی می آمد با جمعی اسبوه و طایفه پر شکوه چلیک
و در آن در بر چون قدم غریز در صف بنهاد و زبان مبارک
گفت و گفت السلام علی اهل الاسلام و التحیه علی قوم الکرام سیاه
پوشان پایی خاشاک و زبان تخت پارسا شد و گفت سلام
علیک و علی من وافک و فی الاسلام و افک پس سر بر گوشه آن
سند مثبت متفکر و خدای را متذکر چون شمع فلکی سر بر افراشت
و نقاب تمام بر انداخت از طرف دیگر مقدم سپید پوشان
از بالای چهار لب جو سپار آمد با عدد سپار و جمع شمار فوجی
در حایه اهل ظلام و قومی در کسوت انالی اسلام هر یک بدست
تبع و سنان گرفته و کوهی کاب و عنان سر را در میان گرفته
پس چون ماه در حایه نورانی بر استر عثمانی می آمد چون پایی بر
گوشه سباط نهاد و لب از لب گشتا و بزبانی فصیح و سیالی مین
آواز داد که السلام علی من تبع الهدی و العفران علی من رشت
پس آنان که اتباع و اشباع او بودند جواب دادند که علیک



و علی اهل الفتوی و بر کوشه دیگر آن با سن شست و با خود تسمی می کرد
و از هر کوشه تسمی می کرد تا ساعتی تمام را آمد و جوش و خروش
نظاره میان بر آمد حواس را گفت و شنید گرفت و دیده
را سو و پس هر کوه ساری به پر مغاری رومی کرد و گفت ایها
اسما جلتا لام نعمیا و الحان یضمننا پر مغاری گفت نعم الذی خلق
الحب و اطلق الضرب پر س که ترا سود مند است و کوش و ا
مد آنچه حکمت و پند است پر بالالی گفت غایده و سنجیده و سانه
و پر و احنه کومی تا نادان و ار که رفتار شومی که عشرت سخن را
اقابل نیست و دولت مهالت را استخالت نه مر که از مابلامی سخن
در افتاد و از مراکب گفت بر زمین آمد مر کز پایش بر کاسی ای
و دوشش بنیان کار می رسد پر مغاری گفت با چون تو
حضم سخن را حدیثان رنگ و کند و بود و تار کار نماید سدا
که حضورت و پکار و تسلیم و انکار تو در میان اصول و مروج
حدیث است و این سخن که معرفت از دغ و غلاست و تعلق معقول



یا منقول کجاست لیکن چون سخن از سر الصاف رود زانرومی گرفت
که هر ایمنی در آینه توحید بر دیده ^{تصمیم} تو چنان عرضه کنم که بی دیده معنی
و عقل در یابی و بدالی هر چهارمی گفت بر کوی مقصود رسید
در گذر و میاط معهود رسید می بر سر توقف کن تا در این میدان
قدم زینم و در این پرده دم زینم که تو همانی و شرط نهالی
است که مسؤل بود نه سائل و محب بود نه متعرض پس گفت ایها شیخ
بم توف ربک خدای را که پیشناسی و خالق را که دانی گفت این سوا
مسکر و بکیر است نه سوال چون تو پر اگر خواهی تا بدالی بشنو و جو
بشنوی بگردید آنکه معرفت را آگیت مصنوع و ادالی است
موضوع م معرّفه را عقل سلیم است از عقل نقل آمدن چه حاجت
تو بند نقل و من در عقل مدنب من است که عقل را در این میدان
بر نقل رحمت و این سخن ثابت و صحیح که در قضایای نقلی دروغ
در است و پیش و کاست باشد اما از آینه عقل هر صورت صد
و جمال حق رومی ننماید که عقل مشغله طریق و فایده توفیق و اربح است



که هر که راز نیوری و شرفی از عقل نداند بار تکلیف برومی رسد
که احکام سمع که مقبول این جمع است مشترکت با زبان گویند
و گوش شونده فرا هم نباید هیچ حکم سمعی از عالم مابست^{نشود}
پس عقل بطریق استیاد اولی اینهمه استعدا و بدانند و معلوم کنند که
نه جاره گوید در میان باشد و نه حس شو پس فایده عقل بذات آمد
و فایده سمع مادیات و آلات و این تفاوت بر عقل پوشیده شود
و نیز جهانیان دانند که تا عقل بر مایده وجود آنها و ندانند تکلیف را
اجازت حرکت ندانند **شعر** عقلت انکه سمع هدایت بدست او است
چرخ بلند قامت بر رفته است اوست **اوج** سپهر کی کشد انجا که کند
اوست **اوسم** من و تو کی رسد انجا که است اوست **احکام** روز اول
اجبار آخرین **این** جمله در جمایل و در بندش است **پس** چون بر
حصاری به پر بلغاری سخن را رسایند سخن او بدین در جبه رسید
پر بلغاری این کحقیق و تدقیق بدید دانست که عنان در دست
او بماند و اسب پان در میدان گرفت بر اند که این سخن بد و نوت



گیرد و رونق و علاوت پذیرد و گفت ایها شیخ انکار در کلام شرط
حظ نیست الذ الکلام او جره و آسنه اعجزه چون ماسی ز مالی خواهد
باش و چون صدق ساعی کوشش که سخن اهل عدال بر نماید و جواب
و سوال سیکو شود چون میل چندین دستمان خود مرن و چون
حرد و س علس و خوش خود باشد بشو مابدانی که پیش مینه ای
و کوشش و ارباشناسی که هیچ نمیشناسی گفت شیخا چون چندین
ترنات منظوم و سخنان نامعلوم کوشش در اما سوالات خصم
بشنوی و دست از محالات لاطایل خود بداری تو بدانشته
که عقل باسن و قبح امیر نشی دارد و در یک و بد او زیشی که چهره
از عقل زاید و فاعده او هر دو طرف راه نماید که عقل که خدای
عاقبت جویت و واعظ مصلحت گویند هر که عقل خود در مصلحت کموشد
و آزادگی را به بندگی نفروشد عقل ابتدا و امتحان ~~و ندلت~~ پسند
و ندلت و هو ان اجنتی مار مکنذ کن و مکن از جو ایزر سرست نه از شیخ
عقل حکیم باید که غلام را از شرب مدام و سماع حرام منع نکند



که حاکم عقل علت جومی و عذر گویند که آن کلی محرک است فروع است
و آن در مقومی و مانع و این هر دو در پله قالب آدمی با بسته و ساخته است
و ازین لایحه و واضح بر حکوی در عبده باز و معتقدان حلیا و زما
انها که تپش نهادند و معبود خود کرده و آنها که منحصر خرمی نمانده
اندا این جماعت عطا اند ما مجازین گفت با جماع علما این فرقه در حکما
عقل با اهل ایمان مساند و با طبقه اهل توحید هم شان و از این است
که با میان و توحید مخاطب اند و بر ترک آن معاتب و معاقب کرده
عقل خلی بودی این خطاب بدیشان روا بودی که تکلیف عاخر
و ناتوان و الزام ضعیف و نادان از نص حکمت و قاعده است
اگر بعقل کوتاه پسندی و عطا اندیشی من و تو کار ما را دوام نظام
بودی بعیث رسل و دعوت انبیا و وعظ فقها و ارشاد علما
چه حاجت بودی در این قاعده که تومی نهی محبوبت و حرق
رسالت لازم آید معلم عقل سفیر مایه که چون شب در آید کجواب
که خواب سبب آسایش است حواس را که قالب آدمی مطیبه بار و

بجسته



کار است و اسب باشد نیاید بر روز بارش شاید شنید و ایضا ^{علم} علم
 عقل است و مودت شرح نماز میفرماید که قسم اللیل الاقلیلا او نصفه
 و میفرماید که من اللیل فتحمده به نافله لک پس معلوم عقل آسایش و آرام
 میفرماید و مودت شرح نماز و قیام شرح ازین دو نصیحت کدام
 اختیار میکند و ازین دو ملت کدام را اختلاف میدارد و آنچه مسکولی
 تا عقل از پای عقل برده است شد قلم امر و نهی را در حکم تکلیف زائد
 و موجب این سخن هم مسلم نیست و این قاعده محکم نه بد معنی که ^{عقل}
 علت تکلیف موجب کن و مکن نیست بلکه شرط تکلیف است فرو است
 مسان شرط و علت که علت معیرو است و شرط از زواید صفات
 و بیماری را بدین سبب علت خوانند که معیرو است بیماری است و چنانکه
 عقل شرط تکلیف است بلوغ نیز شرط است و حیات و قوت و زمان
 در مکان جمله شرط تکلیف اما هیچ از جمله علت تکلیف نیست بلکه ^{علت}
 تکلیف صفت بندگیست و لقب وقت و سیاق این سخن در
 پذیرست و آب و جامه این حدیث رکب بر گیر چون بدین ^{نماد}



و دلایل هر من رسیدی معلوم کرد که تمسک بسمع و نقل و اجتهاد از
عقل علم و عقلست بطریق ضرورت از سمعی و نقلی چاره نبود که در
نقل از گوینده و شنونده و مستمع از مسموع گزیر نبود و آن مسموع
که معصوم الذات و الصفات بود و نمی باید که ضاویق اللغجه
و المقال باشد ما خبر او مثبت ظن شود مانند معاینه بر آینه افتد
که اگر چنین بود موجب علم و عمل نباید و افهام و الزام حضم را نشا
ما یم که این قاعده را بر پایی می داریم و اساس بمعنی ^{اصل} در جا
و العقل سیک و ریب و الرامی کطی و لصیدب چون بالامی سخن
بر افراحت و حجب بلاغت پر داحت و تیر شجاعت پنداحت
پر حصار می چون دلیران از کمین و چون شیران از غرس مرد
حبت گفت خنده و علیک عین الله ای پر لی تدیر آن انکر الهوات
لصوت الحمیر کلاع را از بانگ ناموزون جمالی افزون نشود و
رئات الی سکنانه اجتماع عامه داشتاید نه لاف و بار نامه را
مخدره علم را در پرده راز جلوه دهند و صحرای اوار است



از غضار یف و جلوه بسلاسل و اغلال مقید و شرو و دبا و خانه سرا که
باد هوا را که مرکب اصوات بخو و یکشد و حقیقت که بایان او که مفهوم
و ستمع در وقتی مجتمع میگردد و تا از آن جای کما فطر رسد که آن
مادیکر دو کما بهر دو رسم برین مثال در همه جوارح و اعضا و ابعاض
واجب است چون کار بعلم و در یافت ذات مفهوس ماری علم بر
و لایزال رسید آلتی می ناست مرتب بودند مرکب از کون عناصر
و جوهر که بآلت مرکب هر چه مرکب را ادراک توان کرد و چون
ذات منفرد ماری مرکب نبود از این جوهر مرتب خبر ناستی که بی این
وساطت پرورش یافته بود است نمی آید پس عقل که مدبر است بدست
اداین افلاک بر پاست و این املاک بر جای فرمود که معیار صدق
و میزان عدل و اسطرلاب یقین معرفت باش و در آینه مرآت
بر طریق مشاهده و معاینه حوز را در دیده جمال و ضلال عرصه
بظریق ضرورت این قالب و صورت موجودی باید و ان حکیم
وسمع و علیم و دانای توانست پس ذات او منزه باید از صفات



مجال و لغوت مناقص انظر لوق و فائق و سکل رقیق خبر بمسئله عقل
نورانی شوان دانست که متدبر صلاح و فساد و تخلق و ایجاد است
اگر تقویم تعلیم او در دست ابراهیم نبود می از غلط افکنان را
یعنی قناب و ماه مبارک گاه **آری** و جهت وجهی للذمی و نظر السمو
والارض رسیدی و پس خطاب را این دعوی بر معنی که رای
قلبی را می نمودی و پس ابوطالب را این لاف که لو کشف العطاء
از دولت یقیناً رسیدی و اگر صد متر از شمع در دست نهی
در مضایق این ظلمات و وقایع این جلوات را می توان کرد
و قدمی بر لفظ ثواب خواندند و نیز میگویند که سمع محل خطاب
و محل حکم مژه و اردو که پرورش در وی نیاید باز عقل مقرر و مثبت
مژه است او را حکم شجره بود از شجره تا مژه فرق سپار است
و تفاوت سپار و انا این استمانه پس رفعت و این حضرت
بس منع و پایداری گشته این طلب را شاید دوست بسینه
طرب زیند چون بیان شیخ حصاری در مد و ایجاد کجا انجاری



از چپ و راست تکیه در خوش مستمعان برخاست و او را
سویگان محبت که قل جابر الحق و زهق الباطل باید پر حصاری
بر پای خاست و رفتن بسیار است رود از سفر در سر آورد
و پای ستر است چون نسیم سحر گاه در فرار و شب راه برآ
و طبع و خاطر من در هوای و غای او بماند بعد از آن بسیار شام
و آن صید مبارک در نیانم **شعر** معلوم من نشد که کج رفت و چید
شادان حادثات فلک با نثر **شعر** احبام وارد دل خاک رخت
ارواح وار بر سر رخ بلند **المقامه العاشرة في الموعظة**
حکایت کردم ادو کشتی که در سفر با ر موافق بود و در حضر خار
ملاصق که وقتی از اوقات حکم صنوق حال و حلال مال از مسقط
الهام و مثبت الاقدام قصد اشغال و راهی از کمال کردم
و با خود خیال کردم **شعر** پاره صدمت ایام در سکت مایش
بلند قدر و محلی خیس دست مایش **شعر** با جنتیهار در ایام مایما
مشو با حقار و اجناسن بر دست مایش **شعر** شراب ناب حوز



از جام آفتاب فلک **عیشو** نامی شراب غرورست **مباش** امر او **حوش**
چو مردان بهر مکان بطلب **اگر** زمین نشدستی زمین برت **مباش**
ز بعد صورتی چو نیت خواهی **همیشه** در سر سو و ای نیت **مباش**
پس دل از استقامت برداشتم و نماز اقامت بگذاشتم **کما**
چون سوسمار در پیداو رال و گاه چون مینک در شوا **هتو** چو **بال**
که چون ماسی در آب و گاه چون عقاب در هضاب از پیدا
به پیدار رسیدم بصور **صید** احاک آن ترتیب **باب** غربت
سازگار دیدم و نفس را در آن **خطه** آرام و قرار **یا** **شسم** روزی
چند در آن حدائق بودم و از بوالیق سفر **سایه** بودم از مرگ **کوه**
توشه **محمی** و دل را مکانی میکردیم و منزلی **میشم** دم **مادر**
روزی **باید** اونا **کامی** **کچاهی** رسیدم **جمعی** دیدم **شسته** **وا**
و منبری **ارسته** **هناده** **پیر** **متلبس** **مطلق** **باروی** **زرد** **و** **دم**
سرد و **سینه** **پر** **در** **دار** **و** **عظ** **چون** **شمعی** **اور** **وجه** **و** **خلق** **چون**
پروانه **سوجه** **جماعتی** **ار** **و** **عدو** **و** **عید** **او** **تخیر** **و** **از** **زجر** **و** **بند**



او غیر مرگ بکما سی آسی میگرد و ارتبذیر و تشویر غمی مخمور داس رتسینها
میرسد و آب از دید ما چکاید کوشش بر جماع و خروش سینهها
شعاع و جوش چشم کشا دم و کوشش نهادهم استماع را قصد
اجتماع کردم بر واعظان بزبانی فصیح و ندانی صریح میکشای
مسلمانان هر که را در سر سود است امروز را فرد است
بدان جذامی که این افلاک بر پای دشت و احسان حیوان با لوان
صورت بگاشت و این املاک را بر حالی که هر حسته را مکافات
و هر سینه را مجازاتی هر حال احسابی و هر عرامی اغدالی مرگ
مرحبی و بانی مرگ جوانان در جو ایشان نپدا داد و سود نند
مرگ پیران پیران در پیری بند بر نهاد و کردند مکر و سپندارید
که این عیش و طیش با خمر کجا اهد رسید و لباس عمر بفرجام کجا
کلا و حاشا و لایکونوا الاما شاموزن و منادی شرع در حد
و واعظ شیب بر با کوش و چندین پسر و نذیر تو آمدند و اندر
نذیرت حسی حکم محکم و قضای مبرم سو رسید و اعتبار مکر فی



در شارع شریعت بازها کردی و با منادی حق طنازها کردی ای
بدخول آبی موجود شدن و ای بخروج بادی معدوم شدن
چه باور یست و این چه آتش سیاست نه بر غفات سقف کشته
وقف تست و نه بر شرفات ایوان عالم از قائم نام تو باشن اجل
معهود و امن اهل محدود و بگرد و حساب غایت نورش با و بمها
میرد و این بساط محدود و فرسوده شود و این الهام معدود
سموده آید این کبک مشرف و این ترتیب فرخرف روی
تجرب و انصاف قامت از امشب استقامت بگرد
و اطباب عروق و اعصاب از درستی راسی کنی کنی منظر
قامت منظور روی به شب پستی نهد و فرانش اصل فرا
امل را در نور دو ساقی نام المذات خاک در ات
انداح افواج اندازد انکه بدالی که این کفتها را ملاستی است و این
کرد ما را غنیمتی مکافات و مجازات را روز قیامتی قوله
لیخرمی الذین اساءوا بما عملوا و یخرمی الذین اسنوا بالحنی شر



دل در همان بسند که یاریت پوفا ^{صفا} چاهیت پر شراب و مهر است بی
نوشش محش که رنر افانیت در عفت ^{صفا} خمرش محور که ز سر خمار است
در قفا ^{صفا} نقش کرم محوی که الدار قد خلعت ^{صفا} نام مهر مهر پس که الریح قد
پس گفت ای طایفه باور مره ادب قرابتی بی مقدم است بر قرابت
سببی و حله ادبی زیاده بر است از حله اعصابی که از قرابت
نسب آید و از قرابتی حضومت و نصب زاید در بارگاه
عزبت باشما هم تان و پودم و بهم دو بود الا انکه چون حرف
جمع در یک رقعه ایم و ساکن در یک بقعه پس بار دیگر ^{عظ} سر
باز شد و از انجام سخن با غارت گفت ای کر سگمان باور روز
و نهی سگمان بی روز ه خوش بشید که اجوع یونا و اشع
یونا صفت این است و لغت اولیا که راحت دنیا منتهای
کوراست و علف مدخر عالم متغایر طبیعت ستوران فرعون
لینم روزی هزار بره بر خوان سپینها دو موسی کلیم از کر سگنی
مذای لما انزلت الی من خیر فقر در مسی داده از آن



غزلت زلفی بقاضا میگرد و نه ازین قلت ذلتی ای موسی خوش باش
که شرب مکالمت را سینه عالی باید و طعام موافقت را معدنه صافی
الا کلام مع الا کلام مضرمان و البطنه مع البطنه مضرمان نه ازین غزل
تری که ترا با بان و آب خورد و خواب گذارند کسی بود که بفرا مو
ده من طعام بخورد و روزه از وی نپذیرم و باز در مواعید مکالمه
حلالی بردندان کنی بر تو یکم **شعر** در راه عشق بر تو یکم نفس
در کوی شوق بر تو شمارم قدم قدم **با** در کوره محبت و در توبه هوا
کو از دولت زبانه زن **شعر** علم علم **با** ای سر سرسنگان که لباس طریقت
قبای شماست و کسای حقیقت و طای شما از نو و کهنه بصورت تنه
از قصب مخموج در طمع معینی مدوج و متوج تاج و دوایج و درواج
صفت محشان است بر پوشش و گوشه دیدان نه تر که جامه
علم پوشیده است بی جامه است و نه تر که بجامه علم آراسته
بی عمامه که سرگرد در صف بندگی صفت خواجگی دادند و پیران
مد و دادند خلاوت ایمان در بهار کمی نداده اند که طراوت



حاضر رسد کانی ما خلاوت سلماتی جمع شود پس چون ذیل سخن دراز کشید
عنان سخن باز کشید گفت بد ایند که من غم بلا دبی شپه و مقصد نایت
طلبه دارم هرگز ابر دستار چه فتوت عهدیت باید کیسه مرو
نقدی ابر و ابر را د باید بود که سر آینه سپاید مکافات از سخا و محازات
از عطا یوم الحشره الحزب الله یضا عف لمن یسارم که خواهد چون بار
از پوست از جامه بزبون آید و از کفش و عمامه خالی ماند
شبح چون سیر صد عمامه شد و چون پارزده جامه و چون
کل مقصود از همین امید رست و پانچ از آن قوم بخت و چون
پایه از سیر فرود آمد و چون ماسی غوطه خورد و چون مساح غیر
بعد از آن خیال او ندیدم و مقال او شنیدم **شهر معلوم** من نشد
که راجعات روز و شب **ما** با او چه کرد که دشمن ایم **محب** **ما** در جام او
چه کرد جهان زمر **ما** در دست او چه داد فلک خاریار **المقامه**
اعمال عشره فی العشق حکایت کرد مرا دوستی که در حضرت ساق
بر من شفیق بود و در سفر با عراق نامن رفیق حکیم آمرش است

و او زش غزبت با من فراموشی داشت سببی نشی و سببی داشت
فضلی و ادبی نه عرقی و غضبی کفت و قتی از او قات که ایام صبا
چون نسیم صبا خوش نفس بود و عهد جوانی چون قدح آب زندگان
لی حسن سن از لاله مهر با یاری می پند می داشت و از سلسله عشق
بر دل سبزی و از شوق بر جان المی و در دل غمی **شور** بر دست
و لم عشق غل و سبزی داشت **دول** با یاری ز عشق می پند می داشت **با حکم** آن
این سیاحت پیدا داشته بودم و سیاحت این در ایام نیا منو شده
گاه در حدای تو وصل نوایی می زدم و گاه در مضایق بجز دست **پای**
که تن در کوشش کار و پا در کوشش مار خوی نموده بود و **جمالی**
عشق منتهی است و کیالی غم من صبر نمیدانت ما گاه عشق در من کبر
کر بیان کبر شد و لفظ جان بد ف تیر تقدیر دل شعله طلب میکرد
دست آویز را و جان رحمة محبت کز یز را طبع سنوز در دام
خام بود و غیر شطرنج وصل عشق منتهی است با بحث و دیده در **گاه**
نو آموز بود و جز نا خیال دوست منتهی است ساخت کیمی بجاییت



عشق بگری داشت و عرصه میدان عشق کی **شراز** بی صبر می سینه
و از بی سکنی **؛** چون دیده مور شد همان ار سگی **؛** مرقع پوش
در آغوش با خوش نشست و دست قضا پایی هر دمندی سلبه
هر سندی بست و غم مجامد دست از دهن مدارا بگریبان
تفاضار و **شرا** فسونگر عشق عود بر نار نهاد **؛** سر ماره خوش بر سر
نهاد **؛** ما خود کفتم این نه قضا نیست که ما بومی توان آو کت و نه
بلا نیست که از بومی توان کر کت شری است چشیدنی و ضری است
کشیدنی سز نیست بر دنی و زاپست سپردنی و فرسنگیت
پیمودنی **شرم** چند که عهد و قول و پیمان نبود **؛** است در دادم
چون سر و مانش نبود **؛** کردم ز سر آغاز چو پایش نبود **؛** در در
کر کت هم جو در مانش نبود **؛** اما چون ساس عشق والی شد و سلطان
مهرستولی گشت و در معرفت ولایت نفس خطبه و سکه بنام او شد
و ملک و دولت بکام او صاحب صدر محبت در حجره دل رخت
هناد و والی عشق در بارگاه جان کت بکش و مر یک از اخوان صفا

و اصحاب و فابر حکم این مزاج نوعی علاج فرمودند و هیچ سود نبود
شعر در مابطن عاشقان مزاج و کرسنت **پهاری عشق را علاج و کرسنت**
تا بعد آن تحمل شراید و مکاید خبر میشم که در بیمارستان صفهان
مردیست که در طب روحانی قدمی مبارک و دومی مبرک دارد
و دل‌های شکسته فراسم می آرد و سینه خسته را مرسم منهد از شام
و دوش خود عشق از روی می ستاند و از مغرب تا شربت شین
ضربت از و طلب میکنند کفتم که درین واقعه که مر است قدم
در جستجوی باید نهاد و در زبان بگفت کوی باید کشاد **شعر** در بلا تیر کام
باید بود **تا** در پی حبت کام باید بود **تا** عشق را خواجه و غلام **بگفت**
خواجه را هم غلام باید بود **تا** محف جام بلا چو بر کرد **تا** مست از
محف جام باید بود **تا** با فلک هم طواف باید شد **تا** صاحب با هم کلام
باید بود **تا** عشق با بنک و نام چون باشد **تا** تارک سگ و نام باید بود **تا**
صدف در خاص کز نشوی **تا** هدف تیر عام باید بود **تا** کرم در کار و تیر
باید رفت **تا** در ره عشق را هم باید بود **تا** چون آن عزم حسد شد



بارفقی چند با صفهان هشتم بوقت اقوال و نزول آفتاب که روز
در شب تاب و لوک بود و شب در شب سوک بارفقیان بی نوشته
بکوشه باز شد معیوب و در بیت الاخوان نیاز و تا روز در شب
یلدا عید فر و ارا دیک سو و امی کشتیم و در بار ارضی و جوزارا
طیسی میکردم تا بعد از تقصی تا سهامی قهر و کتیرع کاسهای نر
رایت حورشید را سنج کشت و احکام شب آیت روز را تا
واقاب سینه از افق شیر تا وقت در سیه بانش علی صبح
پیدا شد از سپهر علامت محرم : مالا کرف دول حورشید محرم
از گوشه ششپهر کشت فلک نمود : کاسی حوتاج حورشید کاسی کج
چون سلام نماز باید ابد ادم رومی در سهارستان نهادم
و طبع مستقل قدم را یاری میکرد و عشق مشعله داری چون بکافه
کار و لفظ پر کار رسیدیم جمعی دیدیم در زمی تصوف بعدم
توقف و طایفه دیدیم در لباس اخبار و در بند اسطار چون
قامت حورشید بلندتر آمد شیح از حجره بدر آمد عصالی در شب



و عبای بر پشت کوز تر از هلال و سیاه تر از بلبل در نهایت ^{ضعیف}
و در غایت نحیفی تا آواز نرم و نفسی گرم بر قوم سلام مبارک کرد
و بحیث اهل اسلام مسارعت نمود پس چون لحظه بود و طلحه سوار
گفت که است در عشق سوآلی و جوابی و در شکل او سپانی بگوید
در خود بگوید که کلید رقعات و حیاط رقعات منم مهیم آن بزبان
من مکتوف و مشکلات او بر بیان من موقوف است پس روی
من کرد و گفت ای جوان پیشتر آئی که تو بدل معتبرتری از همگان
و درین ریح معلولتری از همگان مر حبابک و ما بشاکل خننا
عن جالک اگر صاحب آفت قلبی فاما کن یک و ارجعون و آن
صاحب علت قلبی فاما لده و اما الیه ارجعون کشم در معنی معاین و
و تقریظ این حدیث تو گفت شجرات را شماتت سازند و عا
بعبوات و انداختلاف احوال خود باز نمای و پرده از خود
کشای تا اصل این لبط و قبض از قاروره و نبض معلوم شود
کشم دیده است پنچواب و دلیت بی تاب لومنت متغیر و بی طبعی



و این کنوز و رموز تعلق بمقامات اهل تصوف دارد و خداوند این
رنگ و تکلف باز صوفیان مجرد و پاکان مفرود از اینهمه رکبها پدید
و آراوند و با اینهمه غمها دشت اند که ایشان بصورت و حالت
مکنیز و از معشوق لب و رخ بگویند حضرت روح ایشان در
در الملک صوح است و دور شراب در این صبح ایشان
باعشق و ایمان در میان است و عروس محبت در حجره ایشان
و چون در میان جدایی نبود عاشق رشید ای بسوزد آنجا که ایستاد
ارواح صلت عالم عالم و صلت صورت معشوق در حجر
الاسود سینه ایشان مشهور است و سوره محبت بر ورق
الایض دیده ایشان مسطور و دیگری درین باب گفته **ع** در راه
محبت قدمی متپوشیم **ع** در صورت شادی و غمی متپوشیم **ع** حاشاکه
زنجیر است و می کشیم **ع** چون در همه احوال و می متپوشیم **ع** یا تو
مباد که فراموشی است **ع** چون حلقه بند کت در گوش دست **ع**
که دست نمیرسد بوصلت شاید **ع** چون نفس خیال تو در آغوش دست **ع**



ای در عالم دوستی و دشمنی او الی شده رسیدند و جان من بود
اندک کشت از موای من و این تو! من تا تو ام از چندی با من تو
رباعی کردت نوح در میان من و لت! این صبح و صبح
در میان من و لت! انواع فحش در میان من و ما صاحب روح
در میان من و لت! پس گفت ایچوان عزیز درین نفس عجب
چون فتادی و کدام خنده رسید کرد و کدام طعمه ترا قید
بدانکه عشق سه دست اول قدم کشتش دوم قدم کوشش
سیم قدم کشتش از این سه دو اختیار است و یکی اضطراری
در قدم کشتش بر صفت ناز باید بود که بی پای بود ولی دست کوشش
و در قدم کوشش نعمت مور که در عید عشق چو در کار کشد
مردی شاز بار کشد و اما قدم کشتش در قدم اختیار است بلکه
قدم اضطراریست که سلطان عشق مہم نیست و خون عاشقان
محرّم نه ایچوان بدانسته که حجره عشق بام ندارد و صبح محبت
شام نه عشق قضیت آئین و سنگ نه روی کشتش دارد و نه روی



در مک با اسیمه نبض و نشان علامات و بیان پیش آرتا بکرم که سر کار
با سخوان رسیده است و علت عشق بجان کشیده است تانیه عالی
وست بوی و ادم گفت ندانسته که نبض عاشقان از زول و جان کند
آب پیش و اشم گفت ندانسته که آب مجبان از دید مشاهده کنند
بجس محبت بوقلمون دیگر کوه است امارات علت عشق آتش سینه است
و آب دیده نه رنگ آگینه چون شوره مقامه شیخ تعبت و ا
سخن مابد بچا بر وقت زمان از سوال عشق خوا موش کردم و فسا
عشق فرا موش دانستم که آسمان عشق رفعت و حضرت محبت
منبع دست در کشیدم و دامن در چدم چون این کلمات
و الفاظ طامات استماع کردم هر چه را و داع کردم بعد از آن
ندانستم که تا چک نوایش کی از نو نهنگ مصاب پیش کی خور و
قطعه چرخ چگونه خورد و سپهرش چگونه گشت انجمن با چای دهانت
یا مبحث با او چگونه کرد جهان بود یا زیان با او چگونه رفت
فلک زرم با درشت **المقام الثانیة عشر فی مسأله الفقهیه و المحققیه**



حکایت کردم ادوستی که در ولادومی داشت و در صفا فارسی
 در اخوت کیلی و صاغی و در قنوت ذیلی و ذراعی که وقتی از
 اوقات حکم اقتباس فواید و احکامس زواید خوانستم که بصاحب
 سخلتی رحلتی کنم و بصاحب اقتدائی استدا جویم و از اقوال
 رجال و قایق حرام و حلال ساپورم **شهر** زهر کسب زور پایی خود
 بدرنهم **!** ولیکن از قبل علم در بدر بروم **!** بدان طریق که موصول
 بعلم **!** بیدیه خاک بروم ره بسردوم **!** باشتهای تمام و بحر
 از طاج **!** پیک و راست پیویم بحر و بریدوم **!** قالب بعلم بحیات
 و قلب معقل بی ثبات سر کر اکوت و علمک نام بکن بعلم بر سر نهنگند
 در دو عالم رسنه و دوش و خلقان پوشت عمامه که فرشته
 نشود آنت که بعلم علم فرمیت و جامه که گفته نکرده آنت
 که بطراز دانش مطرز اول تشریف که در نهاد آدم افکنند که
 بدان مسجود ملک و محسود ملک شد حابیه علم بود که و علم آدم
 الاسمار کلها و سر که سر و علمنا من لدنا علما دانسته است دان

خطی از
 رکنه ادبیه



که اسس لیا بس علم از مدار غرش رفیعتر است و محل اهل از قرار فرس
 و ضیقتر پس در میان آن چپ و راست میدویدیم تا بشهر بمبد
 رسیدیم شهری دیدیم ساکنان الا ما کن و الا اطراف و عام المو
 طن و الا کناف ارسته بعلم و ادب و مشهور بفضل هر شهر منار
 قاطنان او بکل حقایق و مجازات ساکنان او کشف و قایق اطراف
 او بقدم اختیار سیکشتم و بساط او را بحدقه اعتبار می نمودم
 تا روزی در آن تک و پومی و بستومی بجا کجاسی رسیدیم که کوه
 بود بزمه فقها و منسوب یکی از علما امام بقعه لطیف رفته
 در اشای موعظه بود بر صدر مسبر مسکی و از ما همواری اهل عت
 مسکی اش دعوت برمی افروخت و خود را چون طاوس
 بنظراریان میفرزخت پس چون اش در سخن بنفیتد و از چاده نرم
 نخبید مسبر دعوی تر نهاد و در زبان جاری بکشد گفت سلو
 عن المعنیسات و لا یوماعن المجتسات ما رسیدیم از هر چه مابای
 غرش مجدد وزیر فرس ممد است که آن محذرات و مقدرات

این کتاب
 در شهر بمبد
 در روز ...
 در ...
 در ...

این کتاب



ارزیده من محبوب نیست و از خاطر من مسلوب نه این پوشیده

رویان با من بماند و این نفور طبعان ما هم آشیانه پیری از سوی

دست راست از گوشه بر جونت و گفت ای داعی معلول و ای ^{طسب}

معلول این چه دعوت است بدین شرفی و این چه لافت بدین

شکری لاجبوز حد المضمار فدون ذانیهق الحمار کاس دعوی

بدین پیری مده و پای از منصب نبوت بر ترمنه و ما او ^{العالم} تیم من

الاقلیل است بنو چند مسئله شریفه در میان شافعی و حنفی و ابرو ^{است}

و مردان در محراب و زمان در حایمه خواب بدان نیاز و ^{حسنت}

تا بدانی که محوط عالم کتب تعلیمت و قدم معنی را بر دعوی ^{عزیز} تعلیم

و خطبه عظیم اما حیرمنه کار افسوس لعین است و لاف همه ^{نصیبه} دانی

نایه پیشین **مسند** چکولی در آنچه که مقتدا است که او را بر آن

نماز که دو رکعت کرده باشد از چهار رکعت حدیث **مسند** رود

وضو کند و بمقام نماز باز آید و اقدرا کند بر آن نماز بنا کند

تا نماز وقت از آن **مسند** کند و مکر سالی که از طرف دیگر بود



اواز داد که ای سرپرست کفار کذا رفقار بالایی و الای این دعوی را
برمان بنیت و مشکل را بیان نه چکونی در مردمی که نمازی از
شمار روز می بگذرانت و ندانت که کدام نماز است و شوی ^{بیش}
درین صفت و موافق و مخالف درین مسئله کیت تا بدانی که علم ^{عین}
در هیچ آفریده نداده اند و در استین و حسب چکر و ولایت
نهاده و در دانی نکال بر چکر کشا و پس دیگری از گوشه
اواز داد که ای سرمدانی بدان که همه دانی خبر صفت صدایی
و در عالم دعوی شس ازین که کردی جای نه این آن مهلت
که بسره عفازا انسه خوا موشی بر سر نهادند و لباس فراموشی
در بردادند چون عند لب چند از این دعوی سپار لوامی
و چون طاوس چند ازین رنگ نمایی از صنف دعوی
صفیهان بصعب علم مقیهان **آمی** چکونی در مردمی
که در حریم احرام کاروی از دیگر محرمی لغایت گرفت
و خلق صیدی بدان برید خرابی صید بر که واجب آید



و گرفتار بدل خون گراما باشد اگر بجای کار و وسلمان مترو
و کمان بومی دهد چنانکه صید نفور بود و در رسیدن دست
دور بود محرمی دیگر تر و کمان بومی و هدایت آن صید را بر
جراحی این صید ازین دو محرم بر که هم چپ شود پس سالی دیگر
از جانی سوال کرد و با پیر مقصد جدال و گفت ای پیر سخن
فروزش و ای دیک پر جوش در دعوی چون عند لیب
خوشنوائی و در معنی چون باغ مینوا چکولی در مردی که مر
زن پاکت که هر گاه دو تن شمار ازلی کنم یکی از آن دو کانه
طلاقت پس هرشت را از پس یکدیگر بخوانست و در کجای
و حول در میان سوخته حال آن کجا جهایت و حل و صحت
ازین شکایت بر کتیت چون جوش سالیان فرو نشست
پرو اعظ از آن فروزش برست ساعتی اندیشه کرد و گفت
سجان الذمی سخن نماند او ما کنانه مقررین از آنش گرفتار
باید بود و از تنوعی از مقررشاید شد با دوب ترازین سوال



توان کرد و بیکوتر ازین فایده توان گرفت که نه آن سوالات
از دایره افهام و ادوات نام بر و سنت و از حد و اندازه در
افزون با و از چند فروشی که نه کمی می فروشی سالهاست
که عکسبوت بر دور و دیوار او هنر العیوت می شد و بهایم
ازین خریدی میچرد و این متاع فاسد و کاسد در آستین
و حیب و در سینه بی عیب تو طراوت ندارد و این
حجر و مدر در دامن و کنار تو طراوت عزیز در رنه این ^{علک}
که در ولایت ما زمان خوانند و صورتیست که در محله ما کوه گان
مینمایند لعل و تغلب بکوز و سویز کار کوه دکان بی میست
خاموش باش که الصمت مفتاح باب الایمان است باشد که ^{لعلمه}
من اشیطان این صدقیت که همان آورده وزیر است
که بکرمان برده بگردد ام لعش خوانسی که جواب این سوالات شوی
تا بحق گوی تازی و پازسی منشور در همه دفاتر مستور است
تکرار از آن محاربات مقیها و مسابرات سفیها ن بود اما من



بر بیه و ارتجال و بر فور و استیجال ازین چهار کاره شکل الفضل
کنم که با وقت آن موسی در گنجد و با وقت آن بومی و اگر خواستی که منبر
و دعوی بر بر تنم بر سر عروسی دو افسر نهم دانم و تو انم ابانم
مازی و انشای حجازی عذار این عذرا ویر تر نماید بسظم دری لقا
از چهره زپای این ابکار بکشم چاک جانها سپاس **نظم**
چون مر تر از رسد حدی کا و فشرور **ه** هر و ضور مسجد خود را جدا کند
بر قول بو حنیفه و شپانی زمان **ه** باید که ان نماز شده را او کند
زیرا که نزد این دو امش محال **ه** که آن نماز را با ما م اقتدا کند
پزش بر روایت بو یوسف **ه** او هم نماز را که گذار و بنا کند
دیگر که خود را در ان شید کردی و با میخان در عوض آن اتفاق
کردی جواب آن **ه** شوش فونت شدم در از روز و شبی
یک نماز و ندانم که کدام **ه** نزد نعمان و نزد بو یوسف **ه** شب و
روزی کند نماز تمام **ه** یا نزد محمد بن حسن **ه** دیگر آمد جواب این
احکام **ه** دو گزار در فجر و چار ظهر **ه** عصر را چار کانی و شبام



باز نزدیک کرد کویست **ما** این بناز می که نوشت ناکام **ما** چار کعت
کرار دشمن باید **ما** تشهد در و و باز سلام **ما** پس روی بقوم کرد
و کعت سلوئی عن کل شارد و بار دو عن کل غایب طار و فانی **ما**
دست سیاهل عامل کعت شد سخا هور سله آخین بر تو با بیت **ما**
دوم در دست ساقی این چه رقص لی طرست و این چه شاد
لی سبب سوز ماه علم در پرده جهل است و این دو مسئله کو **ما**
سرد و سهیل هر چون این بشیند چون رعد لغزید و چون برق
نخندید و کعت **ما** محرمی در سرم ز محو خودی **ما** عاریت
جوانست کار روی و بد **ما** صیدند بوج شد بدان آلت **ما** تو چه
کوی خیرش بر که نهاد **ما** پس اگر جای کار دیر و کمان **ما** داد
ان صید راز دو افتاد **ما** اندرین هر دو حکم شرح بدان **ما** فرق
ساگرد و حکمت است **ما** اول است تعمیر جو بد عزم **ما** آخین
از مغیر خواهد **ما** پس هر چون بجز را خرد در جواب سله **ما** هر
کرد و کعت بشنود ستمی که با عجاز نزدیکیت و در وضع خویش



بشرف و باریک افهام عوام بدقیق آن رسد و اسماع خویش
حقیق آن را درک کند **مقطوع** مردی هشت زن ز سر بخردی گفت امر که
دور اکتاح کنم شد کی طلاق **؛** مرث را بخواستی کنی بی دخول **؛**
زینهار اوصال بودی که فرقی **؛** در شرح حکم اول و سقیم بودی و **انا**
هشتم مرتب بر معنی عراق **؛** پس در سر چهارم و در حجم و هشتم **انا**
ثابت بود خیارم او را با طلاق **؛** چون سر و اعطای بر مرتب و ترکیب و تریل
و تصویب آن مسایل را جواب گفت و آنچه گفت از سر اتفاق و صواب
گفت از چپ و راست نوره آشت و زه رجاست و خلق در حوش
و خردش آمد مر که آخره بود سر و دشت سر طیار چون صیرفی و زرا
از زرد و جامه بالآت و ساز شد و بایسار و غنا انبار چون ^{از بی} مهر شب
رسید و سر که دیده تیز کرد او را ندید چون ماه در عمامه عمام شد
و چون ستاره در حجب ظلام از بعد آن سخن مبارک او نشنیدم **؛**
مبارک او ندیدم **پت** معلوم من شد که بر آن سر کور شد **؛** کیتی حکونه
را ند سخن زرم با دشت **؛** در مرد و ریش کظار و بایکن **؛** صبح شغدرش



بلکه گشت بهشت **المقام الثانی عشری** **فصل فی شرح حکایت کرد**
مراد دوستی که در مردوت بکانه دم بود و در ثبوت فساد شهر
که وقتی بوجه اختیار و اغراض از خط استیصال افتاد و در حث
غیبت در آن تربت نهادم چون استم که بطریق سفری و راهگذری
ان ساطر اسپرم و بر آن خط بگذرم که از و کرد و شاق سفر غایب
را رفته بودم و غیبت حج اسلام و سفرم داشتم بخواستم که
اقامت بلج قاطع آن مراد و حایل آن مرتاد آید اما چون از مقام
بدر و ازه و از رستاق بسواق آمدم و در مشتمات آن شهر مشهور
و خط مذکور نظاره کردم گفتم سبحان الله این است هو ای ^{لطف} من
و تربتی برین لطیفی این بقوه بدین نهاد و سرشت مکرر و صده
از روضهای بهشت در حیرت و دشت آن حیاض و انهار و دریا
وارنار بمبازم پنداشتم که در تقاضای آذری و مالی و در
اعضان شجره طوبی و امانی میگردم **شعر** از عایت شیره و خوبی
و دلگشی پنداشتم که خبت عدل از خوشی **شعر** در کشیده شاح بحرمان



او حلال در بر گرفته خاک چمنهای او و شی **بار** کلبنان که سید نهاد او
کلهای کوزه کوزه زخمی و کشتی **ما** کشتی ز ما فهای تپی می جید **ما** بادی که در
صبح صبحی صحت و در **ما** کفتم رنی هوای معطر و ترا منبر که بجای
او همه کجوز است و نسیم او همه شک و کافور حک **انکه** مسکن اصلا
درین دیار و اردو مقور و مقور در این مزار سازد با خود کفتم چون
رسیدی بانهار و غدیر و جوز تق و سد ریشین و آرام که
لقد سقطت علی **شیر** پس ایدیشدم که انوار و از نار سعی که نصیب
طبعی است از عالم جسمانی بعالم روحانی نماید آید و قدم از
منزل بسیمی و سهوانی رو بن نماید نهاد و از خانه خاکی هر صله
افلاکی از دواعی شیطانی بداعیه ملکی بید آید که اینهمه رنگ و بوی
و جستجوی از بسیمی طبعی زاید نه از نسیم عقلی که رنگ و بوی
مرد پمختان است و آرزوی موشان مرد صاحب فرسنگ نماید
که بوی و رنگ مغز و نشود و بنمایش و آتش سرور مکر و دباس
تا در حال این لطلال را بر بسک امتحان سازد ما میم و بجاسل انقاسن **یک**



به پیمانیم روزی چند در این جنبه الما و می مفر و مشوی سازیم تا این
در زم از پوست و چرم چگونه برآید اگر قلب با قالب و صورت
و باطن ناظم مسوازی و متساوی اقد خود با اقدار سفر لغرم آقا
در این دیار سلام و سلامت بکشیم و اگر این کلهار ابا جارا بود
و این نسیمهار ابا هموم امیر شی بودم کب بمنزل دیگر برانم و
کحل بر جوانم که غرم جوینده و قدم بویزه مهرک شاد بود
نم حله بود و زاده **ش** پیم چو پسته کالی سفر کنیم اگر نابد او نسیم
بهار می بین رسد **ا** در تربی نیم ز کتف بار کا نذر **ا** صبح بوی مسک
تاری بین رسد **ا** در پیشه سگار کنیم گرفتار آیدش **ا** روزی هر از کونه
سکاری عبر رسد **ا** باشش چو اکتم برینسی و خطه **ا** اگر باش اولت و
خواری عبر رسد **ا** دانستم که امعینی تجربه و امتحان و اختیار حلیان
و اخوان و امینان راست شود پس روی از نظاره اطلاع تحریر
رجال آوردیم فرقه فرقه را باالی نظر و آرایش میکردم چون با احباب
المانس در مجالست استیانس روی نمود و در و شنالی مسقط



طاهر شد معلوم گشت که کله صورت در از ای پله شخصی تمامی
دارد و بصورتی عام عروس معنوی را بکنجال مستعار و زیور کوش
رنگ و کنار حاجت بود آغاز ^{برکت} و مجلس علما کردم و دانستم که
از دو عام عوام اعتباری ندارد و در کفه امتحان سکنی و رنگی
نیارد و العوام کالافعام و لوجرتهم الف عام از ستوران بدایت
کردن کار کوران است پس بصف اخضر الخواص و اهل الاختصاص
آمدم اندر ارادیه تازی زبان و امام صاحب طیلسان و
و خطیب و واعظ و طبیب دیدم هر یک ^{مجلس} معتقدی و متفاخر
هر یک معتقد از جماعتی و پیشوای صناعتی از پیران مطلس و جوانان
متلبس و واعظان شیرین زبان و مناظران سبک و بیان مدرا
معتبر و فقیهان شهرتبران درجه قشوی و متدنیان قدم لغوی
شهر هر یک از غایت ترفع قدر ^{مجلس} همچو صاحب بزرگ و صاحب قدر
صوفیان صاحب مجاهده و صافیان صاحب مشاهده مجردان کوی
طریقت و مفردان راه حقیقت **شهر** هر یک از غایت ترفع قدر ^{مجلس}



همه چون نازید صافی دم **بسم** شبلی همه عزیز قدم **چون** مجمع خاندان
 بنوت و مترفعان ابوت و بنوت بکر ستم ساداتی دیدم با بقاء
 اسلاف مقتدی و ما بوار اجداد خود مقتدی **سرک** از سرات بنوت
 صاحب لسان و از میدان فصاحت صاحب جواب بعضی در موعظ
 ریاضت و بعضی در مجتهد سیادت جمعی از ایشان **غنی** مارن ^{التعفف}
 فوجی از ایشان اسرار بلا تکلف **شهر** مکی چون سپهر تاب تری
 مکی چون ستاره را سمنامی **طبع** شان در کرم هبابه طلب **ما**
 لفظ شان در حدیث جان افزای **ما** نایه دار سخا و علم علی **ما** یادگار
 رسول باری خدای **چون** نخلو ثخانه ز نادر و عباد راه **ما** ششم و کمد
 آن خاصکان حضرت شفا قسم در سر کجی کنجی **ما** راسته دیدم دور
 مرزاویه خوانه پر خاسته حملان کوه و قار و علم و سباجان
 در یامی عمل و علم همه ستی مرود و عالم در با حثه و با سر مانه ستی
 در ساحت سفر آفت را می زده و حطام دنیا را پست پاستی
 علم بی نیازی بر فلک افروخته و صدقه یزین بر بک کجاشه

الحمد لله رب العالمین

عقبتی غفار و غفار
بیت
ص



شکر کرم تازان غرضه تحریر ما کیا زان رشته افلاکس اسمه پستان
شوق بخور و خواب اسمه ستان عشق لبی و کاس اسمه موی کج
گاه در روح اشتراک اسمه کل زره روی کرم انشاس پس کفتم که
بر جلد اشک کان و محله صفکان کدرم که نهفکان نقبا و صفکان
رقبایی این سماط و ساطند چندان مزار میرک و ریاض مبارک
مشاهده کردم از شهدا و سعدا و اولیا و صفیا و عظماء و علما که
و گزندگان بر طاق نسیم نهادم و مدتی در از در کت و قبا
اقدام در روضه های هشت از آن خاک و خشت مشاهده نمودم
چون از فرض و غسل بر پد ختم رایت طبع بر افرا ختم رسته
عوام آدم و جمیع اقدام گذر کردم به طرف که رسیدم بنزد
که واسطه قلاده شهر انجاست و موصوع اجتماع و اجتماع انجا از
غایت از دعای اقوام اقدام مرا اقدام را مطابق و اندام
مرا اندام را معایق همه قدمها از یکدگر شکلی و همه سینه پشته است
نام لاق و قاصد ساقی و کتف سابقان عصای لاقان آهن



صوفی وار همه را از او بیرون کنار یکدیگر و ترکی وار همه را دست دراز
و شوار یکدیگر چون مور و منج در سم آویخته در کسب و کار
خود ریخته چون دشت عرفات و مجمع عرصات عابد و عاصی
و ادالی و افاقی آفاقی و غیر اقی خطایی و بطحایی در سم
و پیوسته بعضی چون قامت سر و قیابوش و بعضی چون قدر
صنوبر عمامه وار جمعی چون کلین در لباس تکلف و جمعی چون
ارغوان در ثياب تصلف چون آسمان شب آراسته و چون
آفتاب بر دریا کاسته در هر قدمی لاله رخساری و بر هر طرفی مسکن
عداری **شهر** شان در خوشی چو خلد پیرین **ار** رویشان در کشتی
چو حور العین **ب** تیره از رویشان بدور و نجوم **با** غطر از زلفشان
زمان و زین همه آراسته بزبور است و جماعت و متحلی کلیه
براعت و بلاغت ضیفان یکدیگر و متدینان یکینک بومی مد
بشام ایشان کدزمی نه و خیال احلاف را در سینه ایشان
مقری زلوح توحید در عهد مهاد از بر کرده و درج اوامر و لوازم



چون قنوط غسلی در خود بچسبده عروس شرح را گوشوار و قلبا
آمده و از عالم صلب در دین صلب آمده این خود و وصف حال
و لغت رجال اهل قتال و قصه دستار بنده ان و افغانه ^{مندا} خود
بود که گفته شد سخن از قسم دوم نهفتی و نهفتی است و در آن
حدیث ناسفتی حکایت مخفیان متوق جمال اخبر با جمال شاید را بند
و لغت رومی محبوبان با عصمت را بنا محرمان نباید خواند اگر و صا
بر بطنم این توانی نشیند و تقاد و ترکیه در صحرا می مضیعت افتد
که عشق عاشق رنگ فرود شد درین از با گوش شناسد و سر چه
بطریق دیدن ثابت کند بطریق شنیدن هم آن پند که غنای عشق
بر درخت صبر یکسان نواز دو بدام سماع و نظر یکسان گرفتار
آید که با دگیر سماع چون اکیمر بصیر است و در فتوح عشق صبح صبح است
فان العشق اوله حدیث و ان الحجب آخره ^{ثبت} اگر در آن سخن
باز شود در قسم که رسته این سخن در از شود و قامت مقالات است
و ملاک نماید ^{شر} از طبع ملول تو چنان برانم ^{کیر} قصه شرح کشف می شویم



کشم که چشم بد از خاک پاک آن شهر مکشوف باد و دست تو ایب
و مصائب مصروف چون از نظر اعتبار کججه اختیار آمدم در
احلاف چهار فصل در روی بحر و وصل هر یک را امتحان کردم
و هر یک را رفیق طریق و یار عار و دوست مکتوبت و صدیق
صادق و خل موافق یافتم مادر اشامی اینحال انتقال بر زمان
شهر مایرض پنج و یار و ضاحات **ما** اروضه ام ارض المراتب
مدتی درین شهر میمون و ربع بهایون بودم ساعتی بی مصنفی
تازه روسی نبودم و شبی بی میرانی خوشحالی لغو دم دارم
و آسایش که داشتم پنداشتم که در خانه و آستانه و عیفا ویر
استانه خویشم چون مدت سالی در چنین حالی بسر آوردم
غم سفر قلبه دست کردم چون مولودی از کنار مادر جدا
بماندم و چون معسولی که ارشوم بستر و بالین دور بمباد
تیره و تلخ و سینه پر عشق دوستان پنج غمهای دل از سما
اکمشت پیرون و قامت از بارندامت سر کنون **شهر** قدی چوکان



زهر باران خنده **ما** جالی و دلی ز اش غم نشد **ما** تن رفته ز منزل غیران
صد میل **ما** و ز دیده تخیال دوستان **ما** رفته **ما** مرم و بار منبیکرستم
و از وقت آن خاک پاک می کرستم عقیده آنکه چون از سفر کرج
مجلات پنج بازرسم پنج نیمه اقامت آمین کنم و خلو خانه کدور
خاک این زمین و باقی عمر در آن حضرت و نصرت کدرا نم و نص مجا
مجا کم و مماتی ممانکم بر جوانم چون بهینوال این عزت نمودم
در مهد منازل بچشم و خاک مرا حل بر شرم و از قبه الاسلام مدینه السلام
ششادم ولادت برکات آن پیشم چون موسم حج آمد **ما** رفته
گرام مشعر الحرام رو نهادم و شرطار می جبار و تقیل احجار و طواف
حرم و غسل زفرم بجا آوردم و از محرمات کرده و خورده
استغفار کردم و از کبایر و صفایر استغفار کردم از آنجا که خاک طبر
طیبه را زیارت کردم و خواهرهای خانم **ما** رفته از عمارت کج
روضه مقدس را کحل دیده شستم و از فرض و نفل آن حد
پرداشتم مت المقدس که مرقد و مضع انبیا و سلب و تقیل اصغیا



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الفراء ما قوله تعالى
يا ايها الذين آمنوا
انزلوا من فوقنا
سماوات من زجاج
يا ايها الذين آمنوا
انزلوا من فوقنا
سماوات من زجاج
يا ايها الذين آمنوا
انزلوا من فوقنا
سماوات من زجاج

گذری گنم و بدان خاک نوزانی و تراب روحانی سفر می بود که تمام
اشام از جریده و قاحت بر سیزد و غبار خطیات از جلد مانند بویع
فروریزد و آن لغت نیز سیر الاقدام و غیر الزمام مسیر کشتار
اشامی این معنوی و قیام و سیر و مقام دو سال تمام این اثر منور
زراند و دافلاک اخضر و خاک اغب بر راه بود و نوبت حورشید
صاحب عمل نقطه حمل رسید و آثار سعود و کجوس بواسطه کنوس
و خسوس این قامران مقهور و جباران و جباران مجبور در عالم
ظلمه کشت گاه عنمام خریفی پیغم میکرت و گاه برق رسی
سقطر سمنخندید گاه بلبل مقبول در وصل کل مداحی مسکرت
و گاه رانغ ملول از فراق باغ نواحی می نمود **مطو** که شمس در افاق
و که بدر در سیر **ما** که برق در تبسم و که ابر در کریست **ما** اندر دمان در
مباند این و آن نماند **ما** و نذر زبان خلق مبر در این و آن **ما** این راجح کوه
آن امل در **ما** آن راجح آنچه در این را شمارست **ما** اشکال بود لعجب
همه در یکدگر زد **ما** کس در جهان بدان که عرض در دست **ما** کفتم نباید که



طول و عرض نموده اید و پیراسن غش و نموده کرد و دود و عرق بخیان
خیر یعنی کرخیان بدل شود راه بمزل می رسد و پوسته لبه مالین
دل مید وید عنان اعتراب بصوب صواب باز می کشم و رفیق چند
در آن طریق باز می کشم دست مرافت در کردن موافقت اشان
در روی صوب خراسان نهادم چون لبه انولات رسیدم
از واروان آنحضرت و ارضیا در آن آن تربت و دیگر کوزه حکایت
شدیم لغات روایت خبر دادند که مشاب که مقصود نه بر
و عهد گذشته است و نه بر وفای عهد ایام نوشته این سینه
بسمو هما بدل شده است و آن شکرها با لبو صها عوض شده
از ریاضین آن بسایین بحر خار میت و از آن اقتداح شرح در
خبر خمار نه معشوق را در لابس خار و جامه سو کواری شاید دید
و مربع و مربع بایران را در خلقان هم او می شده شوان کرد و کفتم
چشم بد کدام ماظر بدین ریاض ناخر باز خورد و کدام سوا نظر
العاق این امظام و التاق افتاد گفتند همچوان حدشان زبان را



عین این تصرف بسیار است و امثال این دستبرد و شمار بران مابدا
و بر و مایه پس که ذکر غایب از جمله معایب است پس روی بر راه
هنادوم و عنان تصرف بست قضا و ادم و منزل بمنزل در طلب آن
مقصود و مفقود آید م تا بدو و از آن آن حرم کرم و خاک پاک
و تربیت زینت رسیدم و آن اشجار و انوار اس را مکنوس دیدم
و آنچه احوال را معکوس ما قیم نسیم سحری کبکته کل طری و ر ا یک
بسته طبری داشت و در لاله صحرائی طراوت رعنائی بود در
رسپی ر ا یک طبعی بود در کل هابری بوی نایه تازی سباع در آن
رباع خانه کرده و وحوش در آن بقاع آشیانه نهاد و تصور
عالیه و قبور بالیه موضع غمست بار کشته و مساکن معلوم او چون
اما کن مذموم محل ارکال و اشغال شده کفتم ای هشت متدینان
و ای دوزخ متحیران چون بمرار و دیار و خانه و آشیانه و
قدیم و ماریان کریم گذر کردم از بسیار اندک باز نیامم آن را که یکم
همه رکوزان ضربت قهر و محمودان شربت دسر بودند بعضی در



چو ستمگان در برخی در کتبخانه نهمواران همه معلمان در صورت
 که ایلی و همه متعززان در لباس تنواری همه معهوران صد مه لویا
 و مجبوران اسپ مصاب مار و زمی از آن تک و پوی و جوی
 بجد از محلات و طرفی از شهر نمانت آن شهر رسیدم جمعی دیدم
 نبات انوش از یکد کرد و دور و مهور و رنجور و محسوع کرد آمده پری
 نوزانی بر سر آن ویرانی استاده در آن اطلال مسکرتست
 و بر آن احوال مسکرتست پس گفت ایچو این مساخر سما که در قدیم
 الایام باین مشواجر ام و رقیه الکرام عشق ماخته و در این میدان اسپ
 ماخته اگر دوستی در این اماکن خوش خندیده امروز در این مسا
 زار بگری که مهر ماران بر صفار صفات بدید آید و عهد
 دوستان طامر شود در این عارستان که مسگری مرار
 کما رستان پیش بود و در این خاک که مسپری مرار مسوی
 قدمور و خد حقه در سر قدمی زلف نزار شکویت و در سر
 خد ماه روی مر خالی که می پنی آشیانه سلویت و خانه غلو



روی بدین خاک نه تا سیم عشق و حسن عهد بشامت رسد و بگو
دل استماع کن تا آواز مریجا با لایونف و اهل با لغتوح شبنوی
در هر کامی ازین خاک جای مایده است و در هر قدمی محل فایده مری
این ویرانه موضع حمن و چمانه و محل سماع و ترانه بوده است
اینهمه بخار بهار از کل رخسار مایه دیده و این غنچه کبوتهای زر
بود و تار زلفها بر ستم شنیده بعضی ازین روایای مسجد متبرکت
و فوجی ازین بجای می معابد مبارک آنجا که پایی می نهی سجده گاه
زاهد است و آنجا که نظر کنی جای زبانی شهادت مرار
در این خاک شهید است و مرار عابد در این رسته عید انجوان
اگر سهر این دید و شنید داری نشین تا مایه می بداریم و حق کند
و مر این کرام حصه را مداحی کنیم و مر ان اطلال حصه را نواحی اگر
لی عشق شیدا بی مکن بر خیز و رعنائی مکن که مکر با غنمای صباچی
و طلای رواجی درین ماتم اشکبار و سو کوار پیش آید که شینا
این چه رحمتت بدین محکم کی و این چه جبر است بدین پهر می



ایجاب نواب چنین مصایب بسیار زاده است و دورستی وجود
عالم انجمن عطیات نامواقف بسیار داده کفتم تو مرا این بامم در
و این حجره و مدررا که سپی بس سوخته و افروخته گفت مراعات
عهد یاران حقته و دوستان رومی هفته در شرف طبعیت مندوب
و محبوب است مرا که اغرم و از حقوق ممالحه و من کنیز دگریم و
بنیه و خاک این خطه مکتب و ملعب من بوده است و مربع و مربع
این دیار عرصه بازی مینت و میدان اسب تازی من ارباب کرم
و اولیای نعم را درین خاک سردر طی و فاش شده اند و از کسوس
حوادث شربت فنا چشمه اگر ایشان غایب اند دگریشان حالت
و اگر چه ایشان مرده اند نامشان زنده چون این کلمات لطیف
نخوانند و این قصه عجب بر زبان براند لغزه زد و در آن اطلاق
بالی و رسوم خالی چون باد کام برداشت و چون خاک مرابرها
بگذشت بعد از آن بکرات و مراتب بدان مرار رسیدم و آن سر
مداح نواح اثر ندیدم و خیر شنیدم **شعر** معلوم منزه بدان ^{سالمون}

ارغصای نوز سگی در آسمان

دیر شجید و فلک بویعجب چه کرد **ار** کاس روز کار کجا دید نوشتن **ار** روز کجا
سپهر کجا خور گرم و سرد **المقامه الراء العشر فی آداب السفر**
حکایت کرد مردم دوستی که در مردت دید و پضا داشت و در محبت
پنا که وقتی از اخوان **حضرت** شکی شدم که قدمی چند پسر م و هر حله چند
بشهر م تا ملات اخوان بتعطف بدل شود و نفر یاران تبالف با کرد
که طول اقامت موجب سامتت و ادبان همت علت مذمت
شتر در حضورن عناکشیم همی **ار** رحت سوی صبا کشیم همی **ار** ارضای
سوار مام مراد **ار** بر زمین سوا کشیم همی **ار** پای از منزل خراب هوا
کس نداند کجا کشیم همی **ار** دل ناکش شدر خانه سگ **ار** رحت سوی
فضا کشیم همی **ار** سر که در زاد و بوم دل سبزد **ار** آن نشاد که ما کشیم
با گاه بی هیچ مدت و عدت رفش را رامی کردم و اعتماد
بر بر کب پای زمین اراده بر مرکب اشتیاق نهادم و بر این ساق
راندم و قدم مجاهدت در راه عراق طبعی از اقامت ملول
و عرقی در حرکت عجول چون فرسنگی چند از راه کوتاه کردم



دور عواقب نو این سفر نگاه کردم کفتم راه را از یاری و دوا
از جاری گزیر میت الدیدتم السید بجارتهم الدأ که شرط اتم و رکن
اسم در سپردن طریق دست کردن رفیقت سفر و دویدن کنه
هکست و شها ز قش رسم هلاک شرف جو جوی همچون نجوم زبان
جوی ما و حید و مفرد و شمال و ارم و ما کنت یار دست ارس و
نه پای ما یکانه پوی مابش و خال و ارم و ما پس درین عنکر ساعی
سایه دم و در سایه در حسی دعی بعودم چون از خواب آگاه
شدم و چشم بگشادم پری دیدم خوش رو و لطیف لقا
ر بطرفی شسته انبان و عصا در پیش و مرا که قب زاد و راه
خوش پوشیده در درمی مسیفت و با خود سخنی مسکفت در ازای
اوس روی افراشته در چمنی مالکاشته باد بهاری برومی میوه
و از خبش اوسیم می چمد بر در روی اوسینگرید و خوش سخند
کوش میداشتم نایر سیاح چه میکوبید و از آن تبسم در نم
چه محوید این شعر بزبان دشت از جگر کباب و چشم بر آب



خودار سر حال ایستاد گفت **تو** زنی علی درستی گزیندی
سزد که دون کج دان پایه **تو** بسی خورشید و ماه چرخ بوده **تو** یا غ
اندز قی و دایه **تو** چه باشد که غریب گزیندی **تو** یا ساید و می در
سایه **تو** باز دور هشت عدن و شاید اگر طولی بود همسایه **تو**
چون این ایست بر داحت و این نوانا بساحت عصا درشت
گرفت و رحمت در پشت حواست که قدم بر دار دو مرا
فر و کد ار داوار دادم که کشینجا بدین گرمی متاز که در قافله
ضعیفانند و بدین حدت مشتاب که در حدت نوانانند **تو**
ممت بر بحر مجاهد نشین بست پیمان ار کردم کب **تو** بازمانند
بار نس گزینست و گفت همچوان نادان بحب که سایه و آب
و سکون و خواب خوش نماید و مشقه بار خود بر دامن من
سبند که هر دو از سر ریشه نفیتم است فی حال و انافی حال
تو در منزل اول و من در مر حله آخر **تو** سنوز در رهش بی پای
و در مر و آمدن بی جایی نیاموخته ترا که در هر و نشکی ترا



حوزه سنک نهاد است و در منزل هزار شکل افتاده رفیق
مقدم دست آر تا در قدم نقی در اس اللقب عرفان الحریف تو
در طلب مراد آراسته و من از سر مراد بر جاسته تو مقصود
طلبی و من از مقصود میگیرم ترا بویه در پیش است و مراد کعبه
در پس خاکی را که حریفی باید باید کرد و عیش بر دار و ولیکن برود
فرود گذار و در دم اول اول بپنزد و در دم دوم فرود
که این کثافت و آن لطافت این همه کون و سکون است
و آن همه حرکت کونا کون کفتم که من دست از صحبت چون
تورفتی در حسین مضیق مزارم اگر همه سیر فرسایت و علم و ^{عقل}
و نسکی تمام است و در عالم علم بکل و شح نیست و آینه
فضل و منزلی ترشح نه پر کفت ایچوان منع در دیدن حدیث
نمقشه قدم در نه و بگو بسم الله الدلیل الهادی فی ظلمات البحر و
الوادی بدان ایچوان که علم سفر عالم کجرت و امتحان در ریاضت
و ابتلاست اخلاق مردان را بمیران سفر برکشند و از نعیار سفر



استحسان کنند سفر معیار الاطلاق عیار حوبه طینت آدمی در
سفر پیداید و آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله فرموده است
که السفر قطعه من العذاب معنی این حدیث اینست که تا آتش سفر نمود
رز خلاص اخلاص از بشیر ناقص جدا نشود الا سفر حج و حرکت عز و برا
که موجب نجات و علت درجات است قطعه من النار شوان جوان
پس معلوم شد که آتش سفر آتشیت در میمیزد و بشیر که پای
افزار سفر در پای کرد و در نایرت عالم را غمتبار می کرد و تمام
بر فرق استقامت زد و خاک بر چهره سلامت انداخت
و از نجاست که گفته اند که عزیز تر مهمانی در خانقاه اهل تصوف
و سنه آن طایفه است که مسافر را حکم تا آنوقت باشد که با او
سفر بجای حضرت بدل کند و از نجاست که بار تکلیف در حق او
بجده تصیف بازمی که صلوة المسافر علی النصف من صلوة اهل المقیم
و بدان اچوان سوشیار کرم رفتار که همه موجودات که آفریدند
در سفری آفریدند الا آدمی را که در مری آفریدند که کن فی الدنیا



کعبه رسپل و دیگر سفر نماید که الدینا فطره عیسر و ناولا لغمر و نابل
را بگذر یان و سفر یان اندنه محل و مقر اهل اوست و اوست
خطاب سیر و او سچو در قرآن و اخبار بسیار است اما نص اقبوا
ولا تبه حواکنوز منزل و مرسل شده است با بسیار و متحرک در
صد بار کعب و استین مقصود در سد و ما زلف بعد معشوق بازی
و طنازی کتد باز خاک و قور صبور را سالها چهره عزیز
بر گذر گاه ساکنان باید نهاد و تا روزی قدم مقصود بر روی
سیر و دنیا کام معشوق بر و گذر د که آن عاشق مسافر است این
عاشق محب و مقیم **شکل** با صبا در جهان مسافر است ایسان
خاک زمین ساکن مقیم شو **چو** خاک ساکن و سبیل محب درستی
ریده پای نه خاک را ندیم شو **کلیم** وار قدم بر فرار طور که ز **نا**
ز عجز معکف سایه کلیم شو **اما** اچوان زهار تا توانی نخست دست
در گریبان هم اهی تزی با در عرصه گاه منه که الواحد شیطان
یعنی که قالب شهاب حکم مراد سهوانی صفت شیطانی دارد و قالب **منفرد**



بد معنی شیطان مجرب بود اما سم رفیق را آداب بسیار است و شرط
پیشمار پیرون آنکه مرد و در منازل و مناہل باشند و مطرح
رحمت در سایه یکد رحمت افکنند حقایق این علم دقیق و محقق ^{فقط}
آداب و طریق از بوی بگرزند بقی رفر باید آموخت که در صحبت
سید عالم چون غم رفیق نماز کرد و پاشنه عزیز در دمان
ماز کرد بخار زمر ناب از پایی بگر و کباب ترقی میکرد و در ^{خین}
و این پنج توفی میکرد و در بال حال میگفت **شتر** تا زمر همان خورد
که گوش او خورده است **ا** اقتراح می وصال دوش او خورد ^{است}
و با این چندین روش و مدار او علم و محابا میفرماید لوگت مشدا
خلیلا لا تحذت ابابکر خلیلا اگر در مضیق سفرهای شاق ما او را
پنج رفیق کنیدی آن صدیق بودی الا آنکه ما را سفرهای شاق
و راههای مخوف در پشت که اسب هیچ رفیق در آن
خواب کار کند و عمر هیچ ما در آن مضیق بار نکند و سفری
که کام اول او من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی بود و در ^{باران}



سست ساق تکلیف مالا یطاق بود که از یاران این بساط و فریش
رفیعی گرسی و عرش نماید که الرقیق الاعلی موسی خوانست که با خنجر
رفیعی کند در سه کام سه در پایش آوکت تا در چهارم
قدم دامن صحبت بر بایت فساند و آیه بد افراق پسین و
بایت خواند صوفی که از خاتمه بد غوت و سماع رود
از عالم نفوس کجایه اجماع کرایم که اگوید با او رفیعی کند اما در
باید که در توکل معلوم و توکل معدوم قدم باید نهاد
تا معلوم کرد که ماه با تو سر یعنی و سایه یا نور نفسی نمیکند ادا
عظم المطلوب قل المساعداً اگر مقصود طلبی نهاد مجرود و وحید
رود که نباید که این دیار در همان بار آورند و آن دوست ارسمان
پوست بر خیزد آن شر که فی الایمان عیب و اگر معشوق طلبی خود
بارقیق و یار بر برون شد در استراحت و فحیات اجات **شهر**
که چو پی از ولایت انصاف دست جو **شهر** و در کبری از ولایت اخلاص
یار کیر **شهر** باران زمار که زه بی زمر کن ترند **شهر** و نمان من بر بدل یار

باید که در توکل معلوم و توکل معدوم قدم باید نهاد تا معلوم کرد که ماه با تو سر یعنی و سایه یا نور نفسی نمیکند ادا عظم المطلوب قل المساعداً اگر مقصود طلبی نهاد مجرود و وحید رود که نباید که این دیار در همان بار آورند و آن دوست ارسمان پوست بر خیزد آن شر که فی الایمان عیب و اگر معشوق طلبی خود بارقیق و یار بر برون شد در استراحت و فحیات اجات شهر

باید که در توکل معلوم و توکل معدوم قدم باید نهاد تا معلوم کرد که ماه با تو سر یعنی و سایه یا نور نفسی نمیکند ادا عظم المطلوب قل المساعداً اگر مقصود طلبی نهاد مجرود و وحید رود که نباید که این دیار در همان بار آورند و آن دوست ارسمان پوست بر خیزد آن شر که فی الایمان عیب و اگر معشوق طلبی خود بارقیق و یار بر برون شد در استراحت و فحیات اجات شهر



مارگیر چون در تناسلی آن قدام این سیرایع و احکام بر من خوانند
 پس منزل آسودن و حریم غنودن رسیدیم هر کشت مطیبه
 نفس را آسایشی بیاید داد و مشقه سفر را از گردن و سر پاید
 نهاد که منزل درازست و مقصد کشیده چون حکم اشارت هر
 قاعده تدبیر بست عنین قدم کشیدیم و طناب سفره کشان
 خوردنی بخوردیم و کفشی کشیم و سر یک بگوشه کفشی هم
 ساختنی بود و مطیبه نفس را بسود و خشکش دم و رقیق او را
 و ادم کام برداشته بود و منزل را بمن گذاشته معلوم
 شد که بیا تم رفت یا بسور و بید اشتاق با تصور **شتر**
 معلوم من شد که سپهرش چه عسوه داد و ز کردش زمان بکدام
 استان قبادا بروی جهان جاری غدا نیکم کرد ما یا اثر مساعده
 سیموش داد و **المقامه الحامیه عشره عشر** **الکثری** حکایت کرد
 دوستی که حق مراضعت مهد صغیر داشت و بنت مصائب
 عهد کبر که وقتی از اوقات که سیمای عالم غرض و طریقی بود

الصیبه الارض العظمه
 در کتب
 صحاح

فی بعض
 تفصیل
 از طریقی



و بساط نامون استبرق و عنبر می رود ای و منهنما کجلی و ابر
بود و وطای چمنها خیزی و عنبر می **ش** از بر ک کل سپط زمان را
سباط بود **د** در طبع ما و صبح چو با ده نشاط بود **د** در کوز می چو دلبری
اندز نقاب بود **د** در غنچه کل چو کبود کی اندر قماط بود **د** در دست
که عالم چنین رنگ و بوی داشت و قدم همت غرم چشم
اتفاق را مجاز و طاری با مل و ساری گذر کرد دم نه بر وجه
سکون و آقامت و نه بر غرم اطالت و او است کفتم تا آب
خاک نیرشیده و آن طرف بزرگوار را بطرف اغتبار
که کار عظیمست و دولت سپم چون روزی چند مقام کردم
ناگاه علق در علوه دام افتاد **ش** سر که با عاشق ندیم شود **د**
کر چه تار می شود مستیم شود **د** ای بسا صاحب رود ای سپید **د**
در بر غم سیه کلیم شود **د** و سبب آن بود که روزی در بار
طراف و نوشتن باطله ایف میکشتم و عملیات طراف ایف میکشتم
ومی نوشتم ناگاه شعاع نظر و مشاع بصر روی سی افنا



از ماه با جمال تر و از شرمی با بعد المر چون فصل بهار ما بر آ
رنگ و بکار و چون شجانه چمن ما بر از زنب و آیین لبی ز حمر
و چشمی ز چار قدمی استیاب و زلفی بر تاب غزه چون نسیم در خاقم
طره چون نسیم و لام غداری چون بنفشه بر سوسن دید
و عنکبوت عارضش مشک صحن بر برکت تنیده **شون** بنفشه کون
شده پیرامن خطامن کوشش **ما** دل اندر خط حیرت نازده از خطا
بنا کوشش **ما** عیان سر و دو لؤلؤ حجاب از درج ما قوس **ما** همان
یک گوشه خورشید اندر طرف شب کوشش **ما** زلف و چشم آن لبر ریشا
و چو آبی **ما** ز فعل مایه درین کارستی کوشش **ما** کفتم در ای که
خانه عقل و رای گرفتگی و ما شتعی کرفتی شت مبنده باز
که صبر ریشا شکست و خوش نشین که عقل از خانه بر جانت
و رحت بر بست **ش** تو افرون شو که شخص صابر بر می گاست **ما** تو خوش
مبسن که عقل از خانه بر جا **ما** هوای دل زهر حدتت **ما** چو فرات
کاشانه آراست **ما** ما خود کفتم که ای نسیم عشق نه بوقت بومی داد



وامی صورت مهر نه بوقت تروی نمودی **ش** معشوق همه عیش کند
بودت **ا** با حال چنین چه عشق در خور بود **ا** دانستم که این صغره را
حاجی در خشم بود و این صغره را وامی در دم خوانستم که دیده را
از آن نظر دوام بگردانم و لا تتبع النظره النظره رب جوانم **ا** سلطان
قوت نفسانی را بطریقیه روحانی کشته بود و شیطان
سهوانی در سندیهای نشسته و تلمیس تلمیس هوا چون اسکال
اقلیدس شکل مانده و پایی دل تا برانو در کل مانده دانستم که
روز می چند در دوران آسیای غم میاید بود و کامی غم
با غمخواران هم آب و گیاهی ناید شد با خود کفتم که با خشم معبود
باید ساخت و غم همچا باید نواخت با این قهر و جبر باید
کوشید و این رزم صبر باید نوشید **س** زان پیش که زرد کبسته
بازد با تو **ا** در ساز بد آنکه در ساز و با تو **ا** بحیلت از کار بگریز
که المحال فاین بکلف از عشق سپیر که المقتدر کاین چون
ساعتی اندیشه کردم خود را شمرشیه زمر این حدیث را گوش



کردم و دست را با غم در آغوش و این غاشیه بردوش
نهادم و عاشق دارم و دادم این کاس زهر نوشتم
و این درخ قهر پوشیدم **ش** ما با یاران صبر بکردیم **ش** کرف احوال
همه باران شو و خواهی همه **ش** پس از گوی تو کل بر آمد بر
توسل ما ز آدم و کفتم که درین طریق بی رفیق نتوان بر
و درین غار بی یار نتوان غنود و لبی بستی که ما را ازین ظلمات
باب حیات بردی و ملاحی بستی که از غرق با حل بجات
اوردی که این حادثه چون جذرا صم درمی ندارد و این
کار چون دایره پر کار سری نه **ش** یکدم بند که چرخم زیر و **ش**
خیزد سج من نه مرادی دگر **ش** ابی سر شدم چو دایره در کاس
عشق تو **ش** کین کار همچو دایره پایان سر نداشت **ش** من باش عشق
در این تملک بودم و با خاطر در این تامل که آن آفتاب جمال
و کمال از مشرق وصال مغرب زوال فرود شد **ش** جان و
تباقت چون به روی نهاد **ش** میرفت دل اندر قدش می افتاد **ش**



با خود گفتشم اندر عشق عاقل و تکسلسل نشاید و عاشق بدول را خرد چنانچه
حاصل نماید عاید عاشق جان بر دست بردست نماید و هر قدر حلق
در شست کامی چند نماید بر داشت و میل می نماید که داشت این
احترابرج که است و این کوهر را درج که ام نماید که صیادی
بدین آسود مگرد و یا با برمی بدین تهنو بار خور و که متاع طلبه عطا
در رسته بازار بی خریداری مانند پس در میان آن خوف در
و در اشامی آن شدت و در خامشوق عاقل و عاشق صادق رسید
و باز مکرست نماید اندک علق آن مک و پومی و موجب آن جست
در جوی صیت چون امارات امارات عشق استولی دید و علم سلطان
مهر متعالی کشت گفت بار کرد که راه پر کلب عشق است و باز است
که شهر رخصم غنور **شور** در حادثه عشق ترا یاری نه **ایک** شهر که بیان
کننداری نه **امی** که از سر اوز زمین غربتی و در غلوا می یکنند
کرتبی همانا که درین دام این دم افشادی و درین وادی کم
افشادی اگر چون جربا عاشق افشالی خود و ضربه سالی و اگر و



رعنائی با بحر کات سودالی جمع شده است و قشای اورا کوزی
و بومی او بنی **شتر** تا بر سر سودا و طریق موسی **ا** کر باد شومی بگرد
مادر زسی چون فرمان والی دل انقیاد نمودم ساعتی بر قدم
توقف بودم سلطان رومی روز در ولایت زنگی شب **کشید**
و سپیدار شام از نیم غم و صبح سپهر همین قدر در سر کشید و
سایرگان از چشم نظارگان در حجاب شد و سوس چون
آفتاب در پرده کجلی و لغاب رفت باز شتم و دست نیان
در دامن شب در آرزو دم تا روز در دار الضرب عرضندی
لقد عشق می شدم چون زنگی شب در شتم آمد و با و سحر در شتم
چهره عبوس شب در روی غم و سوس روز بگذرد و صیقل
صبح زنگ از این روز بر بندید **چون** استین صبح شمره در
وز حبیب او پیاله بلور بر کشید **در** شد چرخ ماه سنا نهی آفتاب
وز چنگ شخص ماه سر اندر کشید **میش** از صبح صادق بزخوام
و با قرار غبت بخواستم چون بمقام اصل و موعود وصل رسیدم



از خیال ندیدم سوال کردم که اسی تو هم آن گشتی که دی درین
خانه بود و آن آفتاب که درین آستانه ام و زار کند ام برج
میدرخشد و نور بکدام دزه می بخشد که شد شخا بدشته که ماه بر کجای
ناب شد و آفتاب در کجانه نباید در آن کومی چون تو دیو آیه سارا
و کرد آن شمع چون تو پروانه **شماره** عاشقان منی اندر آن حضرت
عد در یک در پابانها **راج** کجی را احتما در دگشته کجی درنا
در تنهای خاک آنحضرت **خاک** کشته اویم امیا **نما** از بریده سران
در آن موقوف **خاک** او غرق خون قربانها **مضطرب** کشته فرقه های
همچو کوی شاده چو کانه **حشته** در دیده اش ناوکها **ارسته** در
نوک سچانها **من** این کوس را بخرع میکردم و ما دل بفرمان
تضرع می نمودم آن صور بلا می شنیدم و آن سوز و غنا شنیدم
که ناگاه در میان راه پیری دیدم مرقع پوش سخن فروش
رجاست و نداد و دیکپ و راست که علت قلبی که از عشق
خواستند که است و عاشقی ما بویس منحوس غموبس کجاست تا تعویذ



دوستی که از زمین کشمیر آورده ام با هم آواز نیام برودن کنم در
در مقصود او آزمون کنم که اگر برود قطع مرا آید محکمی علی الدنیا
و اگر مشابه اصابت و اجابت رسد محکمه علی لعن فی الدارین والا
علی الدنیا و ستانده را درین علم تا چهل روز مهلت تا پیش
بازمایش برابر شود و کتار خستیمار همه با خود کتقم که این کار
و سوار بی زرج و وار به خواهد شد و این موکل معرب بی جعل بدر
خواهد رفت **ش** در طلب از پامی نباید شست **الی** سب است
باید فدا و **جان** و دل و دیده و تن هر چهار **در** عشق باید نهاد
خواهی کین بندگش ده شو **بند** سر کسبه باید ش **در** پس کتقم
شما اگر دلیل این راه بنمایند و این در بدین کلید بکشاید است
کیسه و نقدی که در دست و دستار چه و عقدی که بر دست
پر صاحب اندیشه مشغول مطلقه کا عدم غفر بر پاره حیرت
برون کرد و بسوسید در بر نهاده و بدست راست غم و او کشت
بسم الله الذی لیس علی حکمه من یفعل الله ما یشاء و یکلم ما یرید یکبر کلید کتقم



از روی کسبها از کسبها

و شقای رنجها و دفع مصرت غبت و رفع مصره کربت صلابی سینهها
زنگ گرفته بستم و مهر در بر گرفتم و در حال در زر گرفتیم سورت
کام نوشته بودم و بسره آن محله نگذاشتم که مقصود را و دیدم خدا
با حسن تر از حد آن چون ماه از کرد راه و چون یوسف از قوچا
می آمد و چون با دست میدوید و چون شاج در حش می نوید چون
مرا دیدم و از دیدم غسل بدخشان را بدر عثمان میبفت و بی آزرم و
شرم میبفت شیمان آتش دینه در زوایای سینه همچنان ممکن
ست یا نه یک ساعت از بی سلوئی و خلوتی ممکن است که هم
علیک عین الله **شهر** امر و چنانی که غلام تو توان بودا در بند
ختم حلقه و ایم تو توان بودا چون با در صبا عاشق لب تو باشد
چون خاک زمین بنده کام تو توان بودا برهن برنده و بر آ
سوزان **صد** سال امید پام تو توان بودا ده سال امید سلا
و کلامی **چون** ممکنی بر در و با هم تو توان بودا در کام تو نیست
که سم دل بر می و جان **از** زهر رضای تو بکام تو توان بودا



در
موضع
دست

چون باز معشوق و نیاز عاشق در پرده ساز دراز شد چون سر و دست
دست در یکدگر آوردیم و چون خویید و لاله و پند و پاله چک در
دامن یکدگر زدیم در قبار چون صلقه بر در و حصار دست بر سر
بگذاشتیم و غم حرکت با قامت و ادب است بدل شد و اسباب
نشاط بی عیب و خلل حیان افتاد تا بعد از مانی کا سی کبوتر سگانه
هر پر رسیدم و هر راهم در آن صناعت و بصاعت دیدم
چون چشم برین افکند با آواز بلند گفت خدایش ما پر زاد که چون
بگمایل وصل رسد و سایل اصایل فرا موشش کند و شربت
مصطفی بی اخوان صفا نوشش کند و در اشای آن عبارت از پاره
بمن اشارت میکرد چون دانستم که آن سخن ما بمن میگوید و آن
سوال از من میگوید گمیه از نقد بر دستم و آنچه در او بود بروی
اندازم کفهای ویزا تخمین و تصویب کردم و خلق را با سماع
ترغیب کردم چون بهنگامه عامه بگذاشت عصا و انبان برداشت
ساعتی را می زدیم و در عالم معامله دست و پا پی چون از بهم نماند



من در دریا شستم و او در پند امن بکنم رفتم و او بصد ^{عطو}
معلوم من شد که مهابش کجا بکند **شادانش داشت** که روش ایام نماید
کتیش بر کد ام زمین کشت و کام **ما** کرد و روش بر کد ام زمان بر بهمانند
المقام الساد عشه فی المخبون حکایت کرد مراد دوستی
که دل محبت او نیاز می داشت و جان بصحبت او هم آرنی که و فی
از اوقات که دور صبا چون نسیم صبا بر کدشت و فراسن
و روز فرس عش و طرب در نوشت و از غوان غرض زریری شد
و سیمغ جوانی اسیر گرس پری کشت و نرزم خانه جوانی جنگ
پری شد و مشک کجا فور محبوب کشت و موسی قیزی به پیاض
پری معیوب و شب جوانی را صبح پری بد مید و شکر زنگ
از سپاه روم بر مید **شاد** اطراف عارضی که چو پر غراب بود
از زنگ سپرخ نه چو اطراف ناز شد **ما** آن جابیه صبا که تنی طرا بود
از دست روز کار را با حی طرا شد **ما** آنکس و شباب که با رک و ساز بود
از کرد و فر حادثه لی رک و ساز شد **ما** اکنون مرا که شام جوانی بوج

شبهای رنج چون شب بیدار شد **را** رنج حقیقی که مراد عیش منو
 عیش حقیقی که مراد مجاز شد **با** با خود کفتم لا عیب ولا عذر بعدا
 بعد از بند پیری که کم از بند پیری نبود یا پیری اگر چه پند
 جوانی را در نیاید و کفته حکماست و شننده فضلا که زمره جوانی
 از راجح پیری شمرور تر است در و احوال جناب جوانی از
 مصباح صبح پیری پر نور تر که آن سواد چون سایه مراد
 سازنده بر است و این پانز چون آفتاب تموز سوزنده تر **شود**
 عیسی است در شیب عالم درون **را** استی است بی شباهتی درین عظیم
 خود آن زمان کجاست که تن را و عیش **را** استی نبود مدام و پیری شدیم
 عهدی که میفشانند درخت صبر **را** و قوی میوزید ز باد صبر با نسیم
 آنکه که بود عیش خلعت سیه طرا **را** اندم که بود عهد جوانی سیه کلیم
 زان پس که از درخت جوانی و کودکی **را** در جابه سنگاب همی ریش معتم
 اکنون بوقت آنکه بر مژگانه سوی **را** در شان می پدید شود و جبهای می
 دانستم که دور روزا عذار و استغفار است نه وقت اسرار و استکبار



خواستم که زهر کبیر را بیوته طاهر تر یک وتن آلوده را غسل آید
ز غم پاک زاد و راه حله بدست آورم و با قافله روی بر راه کردم
چون عاشقان بر رنک و بوی دلشدگان در ملک و پوی می میرم
دشمنده را بیه محم میگردم و آسمان با بیدیه مستر میگردم
تا بشهر سمدان رسیدم پا فرار غربت پیرون کردم و غم
اقامت و سکون کردم اما چون بدامن سلامت دیدم
رای اقامت و اداست کردم تا طبع بدان شهر کشایشی سپاید
و مطیع نفس آسایشی عالم سنور حضرت ربی دشت و جهان منور نش
طبعی کفتم روزی چند از توایپ در حیلوه که کنم در برین ساط قیلوله
ویرنستوران امیعا دبار نهادن بود وقت بهار دارن چون
غرم باش مصمم کشت و رای اقامت محکم شد غم طوف
و کشت کردیم در روی بصر او دشت آوردیم هر روز از
باده بدروازه می شیدم و سر روز در جستجوی کفشکونی
بجمله و کولی می شدم تا روزی جمعی دیدم سپار و خلقی بشمار



بر صوبی معین رسید و دیدند و با یکدیگر مکشفتند و می شنیدند معلوم
من نشد که آن دویدن سبب صحت و در آن کت و پوی
چه تدبیر عجب بر می را بگوشه کشیدم و صور حال از وی رسیدم
گفت ایچا بر نایت که بدیت که با عرق سودا نیت امر و زکار
شیداشده و علامات عشق بر او پیدا بعد از آن که بسیار بند
دادند امر و زبهر دورت بدشس بر نهادند آنکه چون نکارستان
در چهارستان نشسته است و دست و پای بغل و بندسته و بواسطه
بد عشق از همه بند نارسته روی و رای بدان جهت آوردیم
و قصد آن تقوه کردیم چون بر آن بنای همیون همیون و خاک متبرک
سبارک رسیدیم ما از آستانه در میان نهادیم تحشی دیدیم لطف
بر نایی ظریف بر روی نشسته بد هوش و خوا موش منظر و متحیر
سختن و متغیر نه دیده از وی ترفع حالت میدید و نه بد باغ
از وی بر صالت میر رسیدم در قید و اکنال و دست
سلاسل و اغلال اسکی چون مر و ارید تر بر عارض چون کهر می ز



و این شعر دگر از با و از رزم و نیاز کفایت **شعر** همه عالم حدیث است
و الای من بودی **ا** اگر پیر این وصل تو بر بالای من بودی **ا** اگر سینه تو
بودی پای من بیدم **ا** سر کرد و کج خضر بر پام بودی **ا** حسین سو دالی و ^{مجنون}
ماند می غایت **ا** اگر و صدر ترا بکشیدم بودی **ا** زهن صبر گشتی
کزید می خورده **ا** اگر آن **شعر** در موج دینای **شعر** **ا** غم نام روز در ^{نفس}
بجز غمها نباریدی **ا** اگر فیض غم از چشمم ناپسند بودی **ا** پس چون ^{عاشق}
زار بگریست چشم باز کرد و در ما گریست یکدگر را امید دیدم ^{در}
رومی هر یک خوش میخندید چون چشم من از دست بعکس آینه دل ^{ما}
بشناخت و گفت ای پیر باشنالی دل درین شبیه آمد می نا چون
دیگران بظاره دیوانه آمد می کوشم ای جوان معشش ممتحن میان
دلها بکاکی منت و اندر نیماهی تو اثر دیوانگی نه این چه حالت
مانستوده است و این چه مقام سهوده امی ^{عقل} ^{شیر} ^{تر}
خانه صبر چو ابرو دانه و امی از روح سبکبار تر باندگرا ^{چرا}
گفت شیخی سلاسل و قیود مکافات تجا و زهد و دست مر که پای



ارزای سلامت و خطاستقامت پرورنهند بار سلامت و بند
عزامت بیاید کشید و این آن سخن است که حکما گفته اند که چون
ارزای کلیم بگذرد سر مای دی و بهمنش برود حد حریم بر قد کلیم
مرد است سر مای که در راه اراده آید و از حد کلیم زیاده شود
بندش کند و بجای آن و پولاد و خشنش سازند چنین و آنم که تو
ار این یک بولی بر زده و درین میدان کوی بنید احسه ما باری
در این غنم شادمانه ایم و در این بند در بند شکرانه **رباعی**
جان کتیت که او بند کند تو کشد، تن حیت که اسپ کند تو کشد
دستم چون آن بند تو شده **اما** بر پای دهم بوسه چون بند تو کشد
پس گفت ای هر الجنون فنون و العاشق زبون دانسته و
در مایش این دقیقه نوشته و اگر بد نوشته رد ای مگر بسکن و غ
نخوبت کن رفع و تقدم بگذار و کودک و ار بر انوی تعلیم
مادر مجانن چهارستان قوه این داستان با موزی که الجنون
فنون رعسنی دس چهار و سنی قس بسیار است بد آنکه نوعی **این**



علامه کی است بعضی مصحک و جنسی ازین مقبولست و جنسی مهلک بعضی
موجب سکون و قرار است و بعضی موجب اضطراب و لغزش
علت چنین سبب و زوایا و عقد و جنایا دارد و العاشق زبون
انکه مرگ را بدو از راه همت عشق گرفتند سحره عالمیان و صحکاه
او میان کرد و الزبون یفرج بلاشی و پس کی باکی بحال حسندند
و بحال در بند شدن نهایت زبونی و غایت کمونست **شعر**
خسندم که سال سالت پنم با دور عمری ششی خیات پنم
داشته که اگر چه شاری مغفلاست دیوانی مغرولما انکه از
صحت دل بریزد در هریم عقل چگونه کرید با عقیده عقل شش
به از انکه بر این عقل بر خود بشش اگر حکما بحال هنر در عقلی شناسند
عصاره انکور را بر بوش قدح عقل حسندی **شعر** تا عشق عقل
و ادیگا کنیم **شعر** عاشق خاک کوی دیوانم از صحبت مدعیان عالم
عقل حربه بدلی نقل شو ان کرد و از کیمیا و نوشتان نحر
جز در کنج افلاس بخردی کر کیش شو ان **شعر** از کوی عقل بگذر و دیوان



گزین با صورت حماقت بمخاکلی گزین **ا** حواسی که در دسپنی
فرز انکی طلب **ا** حواسی که غنم بنوشی دیوانگی گزین **ا** حواسی
که آشناسوی بنمرا غنم **ا** از هر چه عقل کوید پیکانگی گزین **ا** کشت
ای بد آنکه صورت این بند که می پنی علت نواخت و نشرف است
و طاروق عالم کفیف که ناسخ بند های تکلیفست هرگز نشرف برهنه
هر از بند تکلیف از و فرو کشتادند لاجمع اند **پن الحنوف و الکوف**
بر هر پای که **این** که این بند مخالف طبیعت بگاشد بار سیرت
از و برداشته که وضع بند بر اقدام بار رفع قلم احکام برابر
میرود و یکدل دو گزند نکشد و یکپای دو بند بر دین الله لایطم
مسئال ذرّه بند بر پای تا جباران بنهند و سلسله در گردن
شیر سکاران نند **شتر** کی است شود آنکه بند بس **نو** **ا** شادان
آن دل که بریدس **نو** **ا** که درون سر فرشته صد بوسه **ا** هر روز
بر آن پای که بندس **نو** **ا** هر که تا حی بر سه نشاید چنین بندی
بر پای نباید شیر **ا** که ای کتند سخت تدبیر چکر کنند همه هر خارو



عشق دار و گیر است و بند و رنج سلسله لی سلسله طوق بنوشت
زار و ز که با عشق تو خو کردستم چون فاشه باش تو خو کردستم
حکمی ماتم و دقیقه عامت در نهادن بند برین قدمهای پوینده
و دستهای جوینده که در کوی عشق سخت زبان در گفتگوی
پس قدم در رک و پوی قدم اول گفتوست که العشق اوله
تکر بر سمت صحبت باز آید که العشق حن و لکر چون بصورت
صواب رسیده شد و منازل راه بریده آمد سایل زبان بر
قدم انتظار بیا و سیاح قدم در بادیه کار بپاید و در انشای این
حیرت ندای غیرت در آید که به بندید در کج شش سبه دارید و عیان
مکشسته که محیط دنی و بسط کیتی تو سع کدار قدم عاشقان
مزار دو آن کام همچا با در این بساط پنا نمکند که عالم عشق عالم
مشاهده است و هزار قدم مجاهده بگرد یک قدم مشاهده نرسد
موسی کلیم در تیه مجاهده میرفت در جهل فرسنگ جهل سالها
باز چون در دعوت مکالمت قدم در غایت مشاهده مینهاد و بقتصد



در تنگ هفت کام براند ایجا مشقه خاک کران باری میگرد
و اینچا آتش شوق مشقه دارمی که اتی انت مزخات الطور **شیر** چون
باده بفرمان تو نوشیم ز صد بحر **در مجلس** با جریه کچام نیاید
واروز که خوانده تو باستی همه **نیاید** در شمس میدان توج ده کام نیاید
در آب غرق شده جز سوخته **نیاید** در آتش تو سوخته جز خام نیاید
در حلقه یکدام تو باشد ز صد **نیاید** آن صید که در حلقه صد و اتم
چون این پنهان بگفت روی از ما نهفت و از اینجا که بود در جاست
بگو شرف خلوت آریست چون از سفر حجاز باز کشیم هم بران خطبای
کردم در پسیدم که آن دیوانه شماره و آن مضمون شیرین کفار
کجا شد و علت سودایی و مایه شیدایی با او چه کرد کشتن
دیوانه را که تو میجویی دیگر باره بجز غصه عقل نقل کرد و از حجره دیوان
براه فرزا کنی باز آمد کفتم ما حسن بن الحبر و اطلب بد استمر بعد از
ند استم که رخت غریب کجا نهاد و پانصد ارگرت کجا کشت **شیر**
تا جرح شد و در هر دو نش کجا کشت **اهدات** ریح کونش کجا کشت **شیر**



نخبتش کجا فکد و سپهرش کجا سپرد **ما** عشقش کجا رسید و جوشش کجا کشید **ما**

المقامه السابعة عشر في المناظرة بين النوان والعلما حکایت کرد

مراد دوستی که سمت اخوت داشت و صف صوت که دوستی از

اوقات که اطراف غدار غوفی بود و کوس حوایی ضافی در سودا

سودای حوایی شبروی کردم و غنمیت سفر در خاطر پروردم

وار خزان روی بکاشان نهادم ولی بر طرب و سر می بر ^{طلب}

بر عصای سیاحت مکتی و از عالم و قاحتش کی چون از احوال

در یاقین و از تار و اهنار سپاسم و بگویم شهر می دیدم

بر آنجسم و بدوره عرصه پیشم پر پی و جور در هر کامی

دل آرامی و بر سر غوطه غوطه طرفه و در هر قدمی صحنی کفتم مگر گفتم

و دل خند برین را دیدم یا بدری از در نامی هست رسیدم **شعر**

بر خاک زمین بکار دیدم **ما** در همین روی بهار دیدم **ما** اگر سرخ

تبان تانار **ما** صد گلشن لاله زار دیدم **ما** بر فرق و غدار مر سهر **ما**

هر روز ز کل نثار دیدم **ما** با خود کفتم که دل درین خاک **ما** امیر شاهی **ما**

در از راه عشق آوزرشی که در جهان مجازی لی عشق بازمی شاید بود
پیش از آنکه پانض کا فوز بر سواد این مشهور بید و نباشد صبح صفا
بر دیباچه این شب غاسق مستند که عشق ماه رویان از سیاه
خوبتر آید و مهر خورشید خندان از ستوی قدان دوستی
کفتم پیش از آنکه این صبح از میان شام بر آید و این مصباح
از حجاب غمام روی نماید دستی بر بزم زینم و لختی بر لب
قلندر کم زینم با ماه روی در تنسیم و شکسته مولی در شکینم
عقل متانی را عقل بر نسیم و لفظ صحرای اسکال بر داریم
چون این غنم در دست کردم و مقود خلافت است کردم
و اسباب نهنگ چست کردم کفتم **۴** اول ز بی تعیین یاری شرط است
که حکمای خبیث و علمای حدیث را در سن شیوع مختلف و در
صیغه نام مؤلف اختلاف بسیار است و کعبه پیمارشح الیولوا
در این باب ملتی دیگر است و امیر ابو فراس درین کوی
علی دیگر آن کی سخن از منجر و گوشوار میگوید و آن در کراه کلاه



و دستار می پوید فوجی از لیلیای می قوم لوط آن مدنی را
نصرت میکنند و قومی از ذریه داود این شرب را قوت میهند
شروعیت محمدی صلی الله علیه و آله که مانع شراب و مبطل براب است
حاده راه شاگوا و مکترو این نماید و قرآن مجید گاه بر حور است
مقصودات ترتیب میدهد و گاه بعلمان و ولدان عسکند
پس در انموی اختیاری پستی و ابتاع را صاحب اعتبار
ما در قدم دوم بدست نباید کشید و عزیزم غنمت
باید دید که قدم این حدیث بر خاک اعتبار است و قدم دوم
بر اش اعتبار مصلحت و عاقبت با این آشیانه آشنایی نداد
و عقل و خرد درین رسته روانی نیارد و بیمار این بیماری به
ازین باید خورد و تدبیر این کار به ازین باید کرد و آتش از دامن
رواح تا کر بیان صیاح در او راق این فکرت غرق حیرت
بودم چون سحر صافی بر مرکب طوافی نشست بر حاشتم
و طلب این حدیث را پار استم نا کجا دانایی ما یم که از نوعی دوا ^{طیلم}



یاشیدایی پنجم که از روی شغابی جویم تا رسیدم رسته رازان و ^{مجموع}
 طنازان دیدم بر کوشه دکان یکی سرو یکی جوان بر قدم کھکوی
 استاده و ز ما بهنای مضیح کشاده بر مسکفت ای کمرانان شارع
 شریعت و ای معکفان منزل طبیعت بر قدم لی لوط فرشت و کل
 ست بخار بدعت هفتش به نشد دین دار است و عادت
 هم شماران از روضه نسل و حرث بمنزله روث و فرشت فرو
 آمدن محض ضلالت است و عین جهالت کجایید شما از پری روی
 که آفتاب عاشق و مد هوش ایشان است و تریانندیم کوشش و کوشش
 ایشان شرمی خاک پای ایشان عشق بار نمی میکند و کوشش مع
 ایشان با تا حد اران و ماه رویان طناز نمی میکند **شهر** سمن
 بر دوزین سواران **سهمه** روی و پروین کوشواران **از** رلهها
 چو پند در فرو **رک** کیوهای کشین مشکباران **بجا** غرث و
 بوس و تماشا **چو** شهد و شکر و ماده کواران **مسک** زبانه
 ایشان بر نافه چرخش بچند دو نسیم حسب و استین ایشان **غنیر**



و عود و کبر در غناب مخصوص ایشان هزار دل در غناب خون
و کس نشان ایشان هزار جان شیرین معشون ارار در عشق
ایشان زمار بر میان بسته و اختیار در مهر ایشان مهار بسته
فته ناروت و ناروت یکی از افسانه های ایشان و حادثه
داود و جالوت یکی از شاهانه های ایشان ناقصانی که کاهان
در بند ایشانند و ضعیفانی که اموال و کمد ایشان **ششم** نوشین
لیان تلخ خواب **د** همه بی آهوان آهوشم **ه** زلف و خیار
شان چو مشک و چو گل **س** ساعد و نشان چو سیم و چو شیم **د**
مدرشان را خسوف نه از شعرا **ششم** شمس را کوف نه در و شیم **ه**
هر که از صحبت چنین اعراضت بروی حاجی عزامت **صفت**
چون بخار اینخندت بمصعد و مانع ترقی کرد از اجنت **ملت**
شاهد بازی توئی کرد و کفتم بر قضای اینمقالت و نحوای این
ولالت آن مذهب کد اشستی است و از آن حرفه دست
برداشتی پس چون سخن سپریان رسید و نوبت سخن بجوان



بر پایی خواست و دو پاچه سخن بسیار است و سفینه چهارب سها
و بر داشت و عنان سخن را بگرفت و بگذشت و کف پای
همانند آینه سخن شنیده این قدر چمن صافی نیست و این
سرت چمن شافی نه از نصاب نقصان بر لاف سخن
شوان زو و از حایل شیطان عبرت محال بهمان مشاهده سوا
کرد و چندین اشراع و نقل در راه ناقصات عقل نباید کرد که
آن دریا از آفات و آن سپید از مخافات عالی نیست کل
و سمن غدار ایشان را غار نادرلی است و شراب وصال
ایشان را حمار نادر عقب همه قشهای عالم سرازیر بیان و سخن
ایشان بر میگردد و همه زخمهای استوار از غمزه خوگوارا
بسیه احرار و دل برار میرسد اول فتنه که ملک شمش
در سر آن شد بد پر حوا بود که دانه بدید و دام بدید و عا
ولا تقر ما هذو البشیره مکه نامس الظالمین شنید اول قتل
در عالم ناپیل بود که در راه این قال قتل فرود شد که غمت



ز نفسه قتل آنچه فاعله فاصح من النامین و آدمی که چهل سال
در حلقه شکاره مناجات بر فرزند اذکار او تا رطل خلق را رسید کرد
عاقبت در این شست او بخت و با این صیت و صوت در دست
و پامی موت افتاد و قصه پر کفانی خود در دفتر این معالی است
که اگر نه حمایت لولا ان رای بر مان ربه بود می ار نه این عصمت
نه تا رماندی و نه بود و از لضا بضاغت عفت نه مایه ماند می و نه
و اگر رفت نه ریشه معجز و کوشه چادر ایشان بود می موسی کلیم در
عصا و کلیم شبانی نیاموشی و منصب صاحب طوری را با حرفه
مزدوری نیایشی و اگر نه هوای عذار و هوس کوشوار
ایشان بود می ایوب پیمبر رده صابری بر جو نذر میدی و در
شکپای از فرق توانالی نه نیندختی و ندای الی انسی الضر
به آدمی که ام حیل و تمپس بود که بی هبانه ایشان امپس را خسته
شد و که ام سید و دستمان بود که پی سودای ایشان شیطا
پرداخته کشت **شتر** که چه ناسند و برج بر دین اند **از درم**



اهل تعزین اند **سبب** حد و ننگ و آزارند **علت** صرخ و درج کاه
ناسی و عدو ناقص عهدند **ناقص** عقل و ناقص دین اند **این** اشم
من العلمان المکملین و الولدان المکلین کجا مید شما از دلیرانند که عطر
جان مشک ناب کوشش ایشان است و سر پوش آفتاب کوشش
پوش ایشان باه خدا ایشان را فلک از زمین است و سر قند
ایشان را چمن از زمین حرام گیران روز رزم و جام گیران شرم
مذ خدا ایشان بر ننگ سردی آلوده و نه زلف ایشان بعبط تکلف **سوز**
سواران مرکب رزم و کناران مجلس رزم کلاه دارانی که باج **داران**
علام ایشان اند و صیادانی که شایان عالم در دام ایشان
خط عشق بازی خط ناب کوشش ایشان است و صدق در عمامه
لعل پر پوشش ایشان **شیر** لاشان در بنفشه شسته نهان **لعشایان**
در شکر مایه دین **در** بایان بروز مجلس و رزم **جان** استیادان
بوقت کوشش **کمن** کشته بر کل رخصشان سایه **شیر** رجه
ز روی شان بالین **مشک** شان کج کشته طرف کلاه **سر** و شایان



راست رسته اندر زین **ما** هر که از استانه این نامه رویان بکوی سهود
کویان بکوی کند در حرمت غافل بود چون در اول و اعرا
مجادله تامل کردم و بدان سخن معقولات و منقولات تسل
کردم دست بر سر دولت زددم و توکل کردم جو استم که با
آن پرو جوان بگزمان همکاسه و خوان شوم و در کشف و شنید
هم دندان و زبان کردم خود سر دور عالم طواری سوار می
کردند و چون خیال آرند پاران و جواب آرند پاران از من بگر
شعر معلوم من نشد که بدان بر تو هم جوابا کردون کار ساز و چنان
کرد در نهان **ما** با بر دوان چکر دکنک عدل باستم **ما** مر مرد و
چو داد جهان سود یازمان **المطامیر الثمانیه عشر فی المحابض**
الرزقین حکایت کردم ا دوستی که محرم راحتها بود و مر هم
جراحتها که در اوایل عهد شباب که رنگ عارض چون بر غرا
بود و ساپض غدار در جامه خنثی کتاب خورشید کبود
قطره لوک و ایش و عارض در آن مصیبت شب سوک دایره غنڈا



قیری بود و رنگ رخسار خیر می سنوزشک با کافور نیاخته بود و سمن
بر گل زریخته در غلوائی این غواست و در بدایت این عمایت حوام
که سفر می کنم و در اطراف عالم نظری در بساط ملون کستی بوم و ستر
تافرو الصحو او تقسیم بکوم بر بساط بوقلمون و بر بساط ماسون
کام کام بکیزم و در حال عالم علم را نام بنام ششم در استانه
کر میان پروازی کنم و استانه لیمان احترام می در سقین بختین
بدانم که طعم کوسس عزت صیت و مزاج خاک مرتبت چه کرد
خرگاه طواف کردن و با سر پوشیدگان کله مصاف کار
لکان و بی و نسکان بود **دوم** در برابر و بار باید بود **کرم** ^{پرو} **فنا**
را و باید بود **دو** بدل و طبع نه بمال و **سار** **حسنه** و و کیتاد باید بود
چون گل و لاله در میان **حاکم** **متبسم** نهاد باید بود **دو** **باید** و **سنگ**
چرخ باید زیت **دو** **غشم** و مرشاد باید بود **دو** **در** شناسایی **ولی** ^{عدو}
ماقد و او **ستاد** باید بود **دو** که مرد تا با حوادث در کرد و فر نشود
صاحب قدر و فر نشود و تا نوایش **چون** بدر نواز و عاشق



در صدر سنوازد و یکدور مشق را نگاه کردم و روی غریمت بر آه باد
گفتم که کسل و آسایش باید یارانه فلانده و آرایش **ماعی** دل گفت مرا
که این نزد بختایش **مهمبوران** را کجا بود آسایش **ما** چون دینیم
رگف تو آراسته به **ما** کین مرد و طرف نیست به آرایش **ما** چون کاس
شراب در هر کامی منزل بگردم و در هر منزلی چیزی حاصل
تا چون راسی در از بریدم ببلایا بهوار رسیدم سکنی دیدم
مرتب و ساکنانی مهندب و مجرب غزالی پشمار و ادبایی پشما
مساجد معمور و مشهور و زوایای و ناد و ابرار و خانها
مهاجر و انصار و دمانی همه بر سین استقامت و در لباس سلم
و سلامت و مطبیه نفس رنجور بخشودم در وئی چند در آن شهر
مشهور سپاسودم و از حال علما سپرسیدم و در که فضل
مریک میرسیدم تا از ثقات و ائمه شنیدم که در این شهر
قاضی متدین و در علم و ورع مستیقن فضل عمیم دارد و خانها
قدیم با اینهمه لایکوده یقصر و لایکوده مستیجا اگر چه در ابوت



ماشمی الاصلت و در قوت غاضمی لنسلی است با خود کفتم که
با این قاضی اختلاف دارم و خود را از دیگر صحبتها معاف کرده ام
عزیز را از تعلق صدری و تعلق صاحب قدری چاره نیست
به دست کرده ام و روی سپر امی قاضی آوردم چون بدان حکم
حکومت و مقام داوری و حضومت رسیدم خیالی دیدم
بگوه و خلقی ابنوه حجاب از میان برداشته و طریق ترفع فرود
گذاشته سخن وضع و شریف و قوی و ضعیف می شنید و در
برابر سبک بد شرح دارد و دفع حضومات میکوشید و حیدر و
واقعات حکومت بید و الفقار حج و منیات سپرد در انشای
مکالمت و محاصمت مرا ساعتی میفرمود و بوسه جمع
می ستود و از صورت حال می پرسید و از اقامت و ارکان
معلوم می نمود ما در این صفت مصافحت و مسامحت بودیم
در میان آن جمع استاده زنی و مردی دیدم در سم افشا
سر یک حجاب از عرض یکدیگر میکشیدند و پرده جدال میدیدند



عقاب حسمت از میان برداشته در راه شرم و آزر هم فرو گذاشته
خلق را ایشان نظاره و در کار ایشان عاخر و چهاره تا همچنان
با آن آویز و سینه و مشعل و رستم خیز و عدال و محال پیش
سخت قاضی رسیدند و بساط حضورت باز کشیدند قاضی
با یک را ایشان زد که این چه حاجت و سما صفت و این
لی باکی و بناکی و هتک و تحریک از لی کیت مگر این حضورت
در خولی حضرت یاد مالی کثیر بحسرت گویند و شنوید که کجا
پهوده شوم بود و حضورت پر خیره از مردم غافل لوم
مرد با یک بر آورد و گفت ایها قاضی ان امر می اسد ان بود
و خصمی الدائم جمهور مردمی ام که شعار کرب و دارم و دما
حسرت از بلا و مین و حجازم و درین دیار غریب و مختار حوق
من واجب الرعایه است و دات من لازم العنایه و رضا
و سخط من موجب شکر و شکایت مردمی ام از تنه صاحب بصاعت
و در ادب صاحب صناعت و ستظنه بر بایه قناعت اریختر



این پسر زن محروم و در دست این ظالم مظلوم قاضی گفت
ای مرد غریب و از منزه صاحب لصاب و صنپ سخن خوشین کو
و مرا و خوشین کو بگو ای کفشی هست و پوش ای کفشی است
که تا علت طبیب کنوی علاج نداند و تا نبض آب بومی سما
مراج نشناسد مرد گفت ای کبری عوز و ای حاکم سحوردا
که انچه بدعه از اضر این زن مرالطعمه طمع در دام ^{فکنده}
وز سر کیمی نوشت در جام افکنده کندم فروخته است و در
عوض جو داده در ناسقه گفته است و سفته بوده و راه
ایمن و عده کرده و آفت بوده شرط اسم انباط کرده است
و سم بر باط آمن و قرار بر حلقه خاتم کرده و در میان حرقه
ماتم نهاد و عیبی است مبین و خرقی معین که ترقع را در
راه مینت و تقریع را در وی گناه نه **سر** رسم و عن کرد
داد ساز **ا** سگرم طعمه داد و بود **مونا** عوض در بمن نمود
بدل زر بمن رسید **شیر** رازنا گفته آمد **باز** در ناسقه آمد **سینه**



نیست انبان بی سپردن و پیمان ^{سخت} ^{سخت} همچو میان نبرد خلق عزیزا اگر حوا
 که بدانی عین التیقین دست در کن و بدین با حقیقت معلوم شود
 که سپرده من یکوم و نال بوده نمجویم چون مرد سخن خوش تمام
 کرد قاضی روی خصم آورده گفت که امی زن این چه بد ^{ملکت} ^{معنا}
 لایق مایس عندک در تعزیر و تزویر چه امیکوشی و چهرنی که
 مدار می چگونه میفروشی کمال و انکال بر تو و اعبت و عرا ^{منت}
 و ملاست بر تو لازم تا حق باطل نوشی و درین بجای دست
 نرفوشی زن گفت امی قاضی خطه اسام و سمانی لاقض
 لاحد الخصمان ما لم تسمع کلام الثانی این دعوی را روی
 و راهی باید و این تهدید و وعید را گواهی این که میگوید لقت
 مکر و آنچه میباید قبولست مژور که البته علی المدعی و لهین عا
 ما انکر انهمه کفها تصور است و اینهمه کرد ما تزویر من انکل
 در غنچه پاکیزه ترم دار در در صدف دوشیزه تر دست
 بدیستم من رسیده و بیح الف بکلفه مسم من رسیده همیا ^{منت}

و نامجا
 ملکت



گشت ده و کیسه است مهر بر در نهاده حجره است درش مسامرت
و حق است سرش استوار کرده هیچ حاجی کرد این کعبه طواف
نکرده است و هیچ غارنی درین تو مصاف نکرده گاه را در
راه نیست و موی را در روی نه چون چشم بچکان سنگت چون
دل کریمان بی زنگ است هیچ یک برین راه زفته است و هیچ
مسافر در این نپاه کفنه **شون** ناکشاده چو کوشش هر گشت **سجده**
چو چشم هر کور است **سجده** نمانی بود چو لور لور صد فست نمانی شود
چو قلعه غور است **سجده** کولی از سفضای و نشکی **سجده** نار و
و دیده مور است **سجده** اگر حواسی خود را بی اشتباه کن و دست در
و نگاه کن لیکن ای قاضی این عیب از جانی دیگر و این سنگی
از ناپی دیگر است در پی الماس شوان سفت ولی آلت
ما جفت شوان جفت خیاطت طلسم سوزن پولاد **سجده** باید و
عاج را خراطت استاد آلتی چون پنه و چشم در در چشم
نشود و خلال دندان در سینه دندان زود **سجده** در ورقهای



آهین زودمانک پکان که از سیم بودا بر زره تیر کار کرناید **صفت**
شع کر حریر بودا چون حرارت این کاس و حرارت این انفاس
رسید چون کل در تبم آمد و چون باد در شمس که قاضی اهو از این
کاره بود و از قضا قاضی رود سبی پاره آب از دناش کشتا و قلم
از دست بهناد کشت ای کذاب لیم و ای تمام زمیم **بجاک** هذا
بهان عظیم راوی حکایت کرد که من در دشت این محاصمه و در حیرت
این کالمه بباندم و کفتم ایها القاضی اصلح مینما بالتراضی که مرد و
سحبان این کلام اندر انجوبه این ایام چون قاضی نفس مضامت روی
داد و کل ملاحه بومی فسطی از مت المال برن و سوی داد و فاض
چون تیر خدکی بدوید و چون کل دور یک بختید مرد و ارشاد
هم از شد و خوش دل با ر کشد از بعد آن ندانم که بکدام زمین
رفتند و بکدام خاک **خفتند** هر یک ز دست چرخ ندانم چگونه **آنها**
ایامشان بکشت زاهدان **بختها** اجراشان به بی ادبها چگونه **رفتند**
افلاکشان به بوی **پهها** چگونه **المقامه التاتبعه عشر فی**



وصف آسمان حکایت کردم ادوستی که در شده اید و مکاید
 اینبار بود در سردایر و ضمیر هم از که وقتی از اوقات کجایم
 اشکال آسمانی و تقرب احوال زمانی قطرات باران میان
 از بلا و خراسان کم شد و آسمان منبسط طبع صاحب قبض کشت
 و سحاب از چاکلی بار یک بنفش شد در دست سحاب دنا بجر سخی
 مانند و چون چشم هر چمان غمام را تر سخی مانند چشمهای ستان از
 چشمهای ستان کشته کشت و سیلاب کردون از سیط نامون
 بسته شد عالم مخطوط ام و کشت و بستان از ریاحین مجرود
 اشکال افلاک انقدر در احوال خاک اغر طامه شدند باران
 کلهار را سبب سخی کرد و دونه نابد بستان را و با سخی صحن با تین
 و عرصه زمین چون معلول مستقی عطشان بود و چون محموم
 طمان بقراط ابر بر عطش صبر بفرمود و در احتمای صادق
 می افرو و تا حال بدان انجامید و کار بدان کشید که عقل در آن
 متحیر شد و چون طوام شراب متعدد **شور** ابر را مایه و نصاب نما

سردایر بستان شایسته نامم



کجا ز وعده سراب نماند **ا** آب چشم سحاب چون کم شد **ا** بر دور خسا
 لاله آب نماند **ا** در چمنها ز ما بش خورشید **ا** در دوزخ زلف بنفشه تاب نماند
 پس حصول این احوال و دخول این احوال آن تقاضای کرد و بد آن
 او که هر کس در محل تو شمه قصد رحل کوشه کرد که در عجت
 ما در وزه از قناعت دست یوزه توان ساخت که این یکی است
 در ذریه آدم و عالم **ش** جانور نو و بحر دانه طلب **ا** جانور را
 سادی و طرب **ا** رب پرستی از میان بر جاشی **ا** که بنودی در میان
 مغلوب **ب** **ا** من نیز بموهبت جماعت جای بر دستم و آن
 اینان و عصا اسباب تطاعت **ا** ششم و بند خشنودی بود
 نهادم و روی از خانه بمنزل نهادم شیطان نفس را در بند کردم
 و غم سفر سم قدر کردم و پیش از آن از آن کنان آن دیار و مکان
 آن هزار حکایت آن شهر رز که او را شنیده ام و از آنکس و بسیار
 و دانسته بودم که تنوع میان و سپر خدان و مکان ابروان
 و نیزه قدان از آن جاک خیزند و چون عاشقان بدین اسلحه در آن



بیت

ریزند ماه رویان از آن زمین خیزند **ما** سر و قدان از آن چمن رویند
 با و فرودس از آن هوا یابند **ما** کل حث از آن زمین بویند **ما** نقش
 فرودسیان و حورانرا **ما** طالبان اندران مکان حج یابند **ما** همه چون لاله
 لعل رخسارند **ما** چون منقش همه سیه مویند **ما** همچو گل خوش تفادوش
 طبعند **ما** همچو گل خوش نسیم و خوشیند **ما** با خود کفتم قدما و حکما صنوا
 این تباشیر عرانه امده و از صفت این از امیر خسته تر عانا ^{لخار}
 هر کفته اند که در کتب علما لعل شاید و در مثل قدما سهو یاید پیرا
 بدین پراستی و ارسته بدین ارستی این چه اعلام و پسته است
 و این چه تمثیل و تشبیه مار کفتم که این مثل سهو ده نیست و این
 ناآرموده نه مار و زمی سخن اتفاق رسیدم بس طاق سنگا
 دیدم ارسته خروشی ریخته جمعی از حدیرون و خلق
 عدا افزون پیری در لباس پارس نداد و داد که ایها الناس
 اتبعوا فضل مرضاة و اتقوا الله حق لقائه ای راندگان تربت
 و خواندگان غربت و طوافان بلاد و صرافان عبا و ما عدا



یک و بد و خازنان عقل و خود بخاید بر کسی که بی عزیمه روز و آراست
ولی مصیبت سوگوار بدان خدای که خدایای سراسر در رویای
صنایید اند و معمای منصور در شب و پور بر جواند که انقیام
احتیاری نیست و انقیال هر نظر اری وقت باشد که شیره
از فرودار طعمه سازد و بارش پد با فضیلت کینه بسیار زمین
چه کورهای رنگین و آخورهای سکین است صد فی بدین شکر فی
دوری در دونه شهری بدین بزرگی او حری در دونه دستهارهای
نور و کلهای هموزخارهای رنگین و دلهای سکین مصر جامع
چگونه باشد شهری که در او خطیب و قاضی بود که بگفتند
راضی بود و آنکه مؤدی و محتب بصلات و جهالت منصوب
و منتب بود و در هر قدمی معانه و در هر زبانی ترانه در هر کاری
از یار و چکانه با جودان هم پاله و با کبر ان هم نواله بدینند
ای غریبای شهر و نجیبای دهر که طالع این نیا طالع بخش است و کبر
و حسد و برج اسد است و بوقت تمهید این قاعده و تشدید



این اساس رطل بوی ناظر و مرج ذر وی حاضر و شتری از
سمت طالع دور و آفتاب درخشان بعید النور تر مع کواکب
بخش پوسته و واصلات ثواب سعادتیه و اسباب
کونست فراهم و دواعی حقوق محکم خاک این خطه با خون حلق
رگش امیر شمی دارد و آب این شهر در محاربی حلق آورشی
طیار این پشه کرک و شتر است و باران این بهار تنوع و غیر
برین برت محض کرمت و رگش خون غرمانند این علما محض
قرت **شکر** کل این نونهار خار دست آب اویع آید اوست
مازا و سر به نیارشت **احم** او سر به خار دست پس شکت
پر بهایت رسید و این تفرع بغایت شید جوان صیرفی نند
کیه مکشاد و شتری بوی داد پس گفت ای سر خوش حکا
و ای مرد صاحب شکایت تا درین شهری مرا با تو مان و بمیان
در میان است و حکم تو بدین و حکم تو بر جان سود و زیان است
خانه از آن تو و ما در من مان تو بساط شکایت در نورد و آن



حکایت بر کرد پس هر مان غواص در بار خجالت منت و در نایابش
صیاد صید را کنسی نه وقت بود که از آفتاب روشنایی
نیاید و از سنگ تاب بویی نباید این از آن بود که در شداید صبور بود
و در مکاید صبور و در وقایع جمول و وقور پس عمارت این سخن
بدماغ نرسید و این ورق نوشت و ازین سخن در گذشت و
باغدار و استفهاری آمد و گفت اکنون جواد و امی منجر مبارک
سخن مردم رنجور در سمع هر دمندان اغتیماری مدارد و
پله کریمان مهتداری نه آتش مجاعت چون بر فروز و زو خا
ماعت لبوز و مرد چندان قنوع باشد که در آتش جوع نباشد
تجوایف این رنگب عذر خواه این شیب است و حواس
این قالب مستغفر این شرع و تعویب **شهر** همان که نفس نواز
طمع دلیر شود که سگ چو سیر شود و در فساد شیر شود **مدان** که نفس
عریص اکول کاذب **از** لقمهای مل معده **دیر** شود **یقین** **مدان**
حقیقت شناس در است **شهر** که نفس آدمی از خاک کور سیر شود



پس گفت چگونه در شهری که دیار حیر و طاقت و مردار است
و جماعت ما را میزد و تراها غلبه از خاک اول نسیم علم آید و از
هوای او در روح انشا آید در ساحت او راحت خلدیر
و دی و بهار او بهمن و سرور دین با روی اسلام را می
حصین در حال غزاة حوزة دین و ایوان نگاران بزم آن
و چاک سواران بزم خوشتر از خجسته اطرافش برتر
از احترامت از کاشش آمد نو بهار روزهایش از کاشش
جبات عدن کاشش بوسه داده مهر و ناهیدش آمد با کرده
ماه و کیوانش آفرین باد بر شهری که معده در رسته او باز
زود در بازار او حیات در تر از او بود اقبال او بمشال
برکشند و غبار او معیار بر بنجند دستها از پی کاستی کمال معده
وز ما بهما از راستی معیار معیر شده می ستانند و ما شمرده
بایل میرسانند معده و دینهند و نامعده و دبعایل می کشند
چو شاقی شیخ در صدایق حقایق بین مضایق و دقایق رسید



مرا جان سهرقندی خونمی کردند و سر یک خود را حاتم طریقی بر شستند
لی ساز و نواید بست آمد و از بالای سکنامه به بست و در میان
این خلق با سگون و جمع انبوه چون شهاب بدوید و چون سیمای
بیرید جوان تباقت ما در پیش دریافت معلوم من نشد که بکدام
جانب شتافت و عنان بکدام صوب تافت **شعر** از بعد از آن
زمانه بدانم رو چه تافت **ما** چرخ چگونه بر دو سپهرش حکومت **ما**
دشمنش کجا کند و سپهرش کجا کشد **ما** روز و شبش کجا زد و
کجاست کجا نوحش **المقامه العشرین من الطیب** **بم** حکایت کردم آدوستی
که در کشتار امین بود و در اسرار زمین که وقتی از سفر حجاز بجهت
طر از بازگشتم و منازل و مرا اعلی را بقدم عرض و آرمی تو شوم
چنانکه عادت باز آید کان بجانه و متحنان باشیانه کام در کام
لبه و صبح در شام بوسته **شعر** چون مور بوی دانه رای می کردم **ما**
چون باز ز معش عضو پای کردم **ما** غرضی از ناد عجز لهر و شخصی
از خاک حمل لهر چون باد را سپهر بدیم و چون خاک بار میکشیم



تا آنکه که تکلف را ندانم بوقوف بازماندن او اگر در مطیبه راه را پایی از
کار بماند در اعلا سوز زریار بماند بشهر خس با ستادوم و بار بار با
کیر نهادهم و ما بخود گفتیم الاستیجال برید الا جبال اگر چون ما و کرم بر
حون خاک بر جای بماند می و اگر چون نفس در طلب سود و وزن
افشادی این در سیم زبان افشادی **شیر** ای شخوچ حص و تاب بصدت
بکشی **ارزاه** هوا عنان م کب بکشی **ما** قدر شب و روز غایب بشما
کر امروز می کله تا شب بکشی **ما** کفتم مصلحت در نماز چهار گانه کردنت
و راست در شراب سه گانه خوردن پس عقل عقل بستم و راه
خرابات بستم و هر یعی خند حاصل کردم و هم در کوی عزامات
منزل کردم و کاسه کبیه در کار آوردم و این ایست را در کرا
شیر اگر چه ارنی و معشوق استر از بهت **ما** بوصول هر دو در این عهد
استر از بهت **اره** مجاز سپهر زین پس و حقیقت دان **ما** که در جهان
مجازی ره مجاز بهت **ا** عروس دلبر لذات و قلوبه حسن **ا** کثرت
طره و زلفین و روی ز بهت **ا** طرار خلع اگر خند خست و حوت



در مقام مرا خاک طبع سار است **ح**ظ است آنکه نماید که صورت **ا**ست
نهفته در پس پرومائی زار است **ا**مر آن بین که در او کتف ساسودی **ا**
یعنی بدان که ز صدخ و طراز است **ا** چند روزی برین منط و منق
من العلو الی العلو بکذا شتم و قید شریعت ار کردن طبعیت بر دهم
چون دعای غرق و از شراب بسج و عنوق ممسلی شد و شیطان
علاقت بر سلطان طاعت مستولی و کبار شراب از فهمیده
مبصعد و مانع ترمی کرد و طبع ملول از قبول کاس و جام بونی
دانستم که هیچ کل بچار نیست و هیچ جز بچار نه و زلف هر فر
در دست ترحمی و کربان تهنیتی در کردن تعزیتی چون از
رقده عقلت استیاسی پدید آمد و بشارع شریعت راسی پیدا شد
از تمامی این کار ملول شدم و با عتذار و استغفار مشغول گشتم
و مکان و اخوان طاعت را بر عریفان و ظریفان معاصی بگردم
که عریف مناجات دیگر است و یار خرابات دیگر و کل قوم
یوم از دار قمار و خمار بچار برابر و اختیار آدمم و ارضف



برقم و سپاه بصفت تضرع و ناله انحراف کردم و در اهلوی مسجد
 جامع محترم جایی بدست آوردم و واسطه قلاوه صف مسجد
 شدم و هر روز من تنم الصبح الی موسم الرواح در صف
 اول نمازگذاردمی و واجبات گذشته باز آوردمی چون
 روزی چید بود تصنع صفت کشت و تبع طبعیت و الطبیقه
 مالوفه و النفس الوفه روزی چند برین بگذشت و دوری
 فلک بنوشت با دوا دین در میان مسجد میشم و بر حلقه
 هر جمعی میگذاشتم تا رسیدم بکلیه مجتمع و جماعتی مستمع و در پیش
 سال مختلف احوال بر دو طرف آن شسته در مش آن کی دو
 و کتاب و در پیش دیگری تقویم و اسطرلاب یکی سخن از علم ابدان
 گفت و آن دیگر از آسمان کی صفت نجوم و افلاک میگردد و دیگر
 حدیث از زمر و تریاک رسیدم که این جمع صیت بدین
 پرشکوسی این حلقه کمیت بدین ابنوسی و این دو پر دره گاه
 و از کدام دیارند گفتند این طبعی است یونانی و آن دیگر جمعی



و امر و ز میعاد و مقابله و مجادله ایشان است کفتم مرادین کار شناسی است
و این عنایت در شناسی پس سپردم و در آن صف جای کردم و در
تسبیح خدا بگذاشتم و گوش بر صوت استماع بدبشم میجویم که مالی در
کرو فرمیدان بود و در شناسی دوران و جولان از نجوم و فلک
و سماک و سماک سخن میفرمید و این آیه از قرآن میخواند قوله تعالی
ببارک الٰدی علی السماک و جاج و جعل منها سراجا و قمه منیر از زم زمی
مدری آرزوی آمد و گفت ایها شیخ بوسیده این گیاهی چند خود را از
جمله علمای سوان کرد و در زمره حکما سوان آورد و بد آنکه کسی چندی
چند بویده و گیاهی چند فرسوده در حب و استین نمیشوند
و خود را الفت ارسطایس هند و گوید این گیاه سودمند است
و آن دیگر باگزند یا ریشه سنیاقالی کند یا ریشه پسته و گریبا
بقالی چندین سخن مانچیده و دروغ ناآفرین نباید گفت و این علم
مانی الصمیر و ندانسته که هر چه در عالم صفت تربیت و ترکیب دارد
و ما دون فلک القمر است که فرانس این تربیات و شش



این ترکیبات اوست و هر که بدینوسایل و وسایط بعالم بسایط
حقیقت اغراض جواب بر و اغراض شناسد هر که کلیت است مانند
مفروضات و فرغ اجراء اند بود در خانه سه قرن بودی که
و نام ندانستی و در آشیانه پنجاه سال نشستی که در دوام
و اگر توانا لی بولی تا پای و اگر پنهانی بویی تا به پستی که این
سقف مکلل و مزین و این خم شمش و ملون با چندین عجایب قدرت
و غراب قدرت ارکزا و پایی بر نهشته اند ان خلق الهی
والارض و احلاف اللیل لآیات لاولی الالباب ای هر دار و درو
کوشش و سوش من دار تا صفحی ازین علم در تو از زم و از شمع
معرف چرخ دولت را بر او روزم تا کیم مقبول و طیب
معلول نباشی که هر که طیب معلول بود ما مقبول بود ^{طیبی} ~~شیرابی~~
برآمده بهتو سال بر تو پوشید جمله احوال حال بیمار در ترا
و تو میکش بی زد دست او یقال امر و بیمار از صحت جوئی
ایت سودای ارزومی مجال ما تو شهری ز کرد کار و رسول



تو میدستی از ملائم دو بابل **ا** رنج چون کوه را کنی دار و **ا** خود ز
پناری در از چو مال **ا** مست از جمله عجبی **ا** سر از من خوش رو
دعوتش کمال **ا** پس گفت ای شیخ تو ندانسته که رکن اعظم **ا** عود
احکم و شرط اسم و مقدمه **ا** تم در باب طلسمی معروف بحجرت
ولابد که ادویه بزرگ **ا** صاحبی سعادت و قش **ا** شمش
درست بنود که هیچ ترک **ا** در تب و تدبیر و تقدیر از آن زمان
و مکان **ا** معنی نیست و زمان عبارتست از دور فلک بر کرد
که خاک و فلک مختلف **ا** الا و وار است که همیشه رطوبت
و گاه شمر پوست و گاه معطی سعادت و گاه ملزم **ا** کونست **ا** شد
که جمله احباب و **ا** الحمانی و قالب انسانی **ا** سنوبت بدین دو از ده برج
که در منطقه **ا** الفلک مشهور و معهور است و **ا** سامی ایشان مذکور
و **ا** سطور **ا** علت که در **ا** و **ا** فاع **ا** تقدیر وقت آن **ا** معالجی **ا** باید
کردن که **ا** جسم را قوتی بود **ا** چه در کردن **ا** تقدیر **ا** باید که **ا** شود
حال قوی بود **ا** چه در **ا** تقدیر **ا** باید که **ا** سلطان **ا** سرفی



و هر چه در کتف افتد باید که حوزار آرمی بود و هر چه در بناه افتد باید
 که اسدر اوقتی بود و هر چه در دل افتد باید که سبیرا سعادتی بود
 و هر چه در پشت افتد باید که میر آرزو منقبتی بود و هر چه در غوزت
 افتد باید که عقب باشد که زان طشتی بود و هر چه در ران افتد
 باید که فوتس را در جتی بود و هر چه در زانو افتد باید که جدی را
 جلالتی بود و هر چه در ساق افتد باید که دلورا دولتی بود و هر چه
 در قدین بود باید که حوت را غلبتی بود که هر عضوی از اعضا
 آدمی لطیفیتی مال است و در هر ریحی از ریح عضوی را عامل حمل
 و فوتس و اسد اثبت و حرارت و حرارت و پیوست
 بایشان منو نسبت و این مثلثه ناری کویند و نور و شنبله
 و حدی خاکیت و سردی و خشکی بایشان منو نسبت و این را
 خاکی کویند و حوزا و میزان و دلو با دلیت و حرارت و رطوبت
 بایشان منو نسبت و این مثلثه هوایی کویند و سلطان و عقب
 و حوت است و رطوبت و رطوبت بایشان منو نسبت و این را



مشکل مالی گویند و هر بر جی شکت طبعی بعضوی نسبت وارد و ^{مسائل}
این احوال در اطوار اود و از سجد و شمار است پس هر یونانی بزی
حانست و عذار عذرا سخن را پیا راست و کفت ای سر عمر
فرسوده عالم همپوده این چه بدیانات مسلل و عبارات
مست از حپ عتیب سخن کشادن و از فلک منقش نواله
دادن کار کراف کویان و پهپوده جو بایست که در میان سائست
بیارست و مخالفت بسیار و اثری تا اثر ما و ارمدا ر خاک تا مال
افلاک چیدا که حواسی معقول و نامعقول و غیر منقول سخن توان
ای پر هویدا و ای حکیم شیدا تا بمواکب کواکب و ما با تخمین احم
ای بتوتزد و کثیر افلاکی و اجرامی و از آن بمهور تر در و با می عا
که از عالم صغری میخوانند و فی النفس کم افلاک تصور کن که این ^{کتاب}
از آن با ترتیب رتست و این نهاد از آن در بند کشاد در
رکتیب هر عضو می سازد عجاب است و در ترتیب هر عضوی می سازد
عجاب بی نفسی بودن از متوقف نفس خود پر و احش و در معاد ^{شکل}



بغت آسمان است و بر از شخص هم از مسوق سال مختلف احوال مسوی
قد متحد خدا چو دین اسکاال و اسباب و داعی و تماثل کی یکا
مانند و پسخ دو بیکد که بار نخواهد از روی لون متحد و از روی
گفت متحد و چنانکه در صورت آن تفاوتست و در سیرت و
از منیت الا انکه تفاوت اخلاق انسان با غیر محکم بجز به و
میوان شناخت **آدمی عالمیت تر حکمت** اندر و صد مرتب از بند و
حق درین بخت چرخ نهاده **ا** یکچه در اصل معرفت عضو نهاده **ا** کور دل
بده است **انکه ندید** که چه چیز است **ا** برین بیاید **ا** هم به بند حکتم
عقل و عر و **ا** **انکه چشم بدین نهاد** ا قناد **ا** هر که هستی خویش را
بیش **ا** بر خدای خود او کو اسی داد **ا** بشناسد **ا** انکه دانند
دید **ا** کین بنامیت کرده **ا** ستاد **ا** هر که هستی خویش را بشناسد **ا**
بر خدای خود او کو اسی دان **ا** پس چون بخواه شیخ یونانی در کوسان
و قایق و حقایق علم ابدانی بطریق سبیل دید بدین سر حدی
و جوش و عروش استماع بکلیقه اجتماع پوست پر کرمانی

پیشتر آمد و پیر یونانی را در گرفت و گفت ای پسر حکیم و فوق کل فی علم
علیم این در یکو نسقی این سخن یکو کوشی که هر علم را که رواج بود و تقدیر
اجتناب بود و تعلق مردمان بدین علم پیش دارد و بدین خرد است
زیاده تر بود و در دوازده دایره اجتماع بسیار است و دایره آمدند
یکی بطالع رفت و یکی بجنوب یکی شمال رفت و یکی بجنوب **شعر**
معلوم من نشد که کجا بردشان بنام چو کدشت بر برشان چرخ یافه تا
هنگامه کاهشان بعد بود بچین آرام جایشان بخش بود یا طراز
المقامه احوال العرشون و وصف ایشان حکایت کردم از دو
که محبت او علاوتی داشت و صحبت او طراوتی که وقتی در اوایل
جوانی بجوادش آسمانی جراب اغتراب بردوش نهادم و روی
براه او شکر کردم غمی چون باد پوینده و قدمی چون حص ^{سند}
زین سیمای سیماپی داشت و فلک ذای سنجابی عطار سپهر ^{رو}
سحاب کوز می بخت و سوسن جام بر فرق خاک می بخت ریاض
سایتین بر لبش کین بر بهر دوشش بود و حیاض عالم بتاثر فلکی



جوشن پوش نظاره آفتاب از پیش عقرب بود و شعاع شمعیان درش
ما سون نسیم سحری چون پیکان آبدار حدتی داشت و هوا و همین
بموا و طبیعت شدلی در دور چنین مدتی بی آلت و عدتی شد در
چنین سفری در دادم و جان کنین خطری نهادم و کفتم **سفر** چند
ما بجزر باشد **حظرم** در سفر باشد **اهمیت** در وقت و بهانار و
آن که تا که در سفر باشد **زنگش** رواج دارد و قدر **اگر چه**
کار از شرف بزر باشد **بنو** از زهومی خالی **آب صافی** که در سفر
باشد **پس** شهر بشهر می کشتم و منزل بمنزل می نوشتم سر ما می بین
و وی در رک و پی عواصی می کرد و اجزاء العیاض با رعاش
طبعی ر قاصی تا رسیدم شبی از شهاب غنبت بدان دنیا و برت
که مقصد و مقصود بود فرود آمدم بدان **باطلی** که نزول غرمار
مهور و شمع سوز روزی قدر قناتی بجد براتی رسیده بود و
زیرین فلک را دروغن با خبر آمده و عذر از روز اولوا جا آمد
داشت و آفتاب فلک عرفم و رای و لو ک کفتم هنوز لب و دندان



روز خندان است و عروس نهار کشاده لب و دندان منزل در آن
ز باات بدست کنم و بارفتی تدبیر خاست و شست کنم عیب و اطلوا
تا معلوم میکردم و هر موضع را زیر قدم می آوردم تا برسیدم
باشیانه که نسیم شنالی بدل می رسید و چشم دل ماطن و طاهر او
گفتم شنار او در این شیانه حیمه باید زد که قدم دل از کراف ننوید
و جاسوس سینه تاها ده بگوید آواز و ادم که در این صدر و بارگاه
یج مامن و پناه یایم و در این صفت و صفت هیچ کریم همان خوا
نیستم آوازی بگویشم آمد که مر جبالقا دم التیرل فی السیل الکحل
مر از آفرین بر مهمانی ما بود که ما خوانده بر در آید و مر از جان فدای
یاری ما بود که بی وعده بر آید **شرف** هم لعل در استین و هم جام بدست
ما خوانده در آمد و کتفه شست **ما** من نیز از آن رود و آران جام بر
ما دیده و ناخورد و **ما** در انمی که رود سایل بدو ز **ما**
و مهمان ما خوانده تحفه از تحفه های هشت کتاج و این نشین که
خانه و آنچه در دست ملک نتت و استانه و مر که بر دست



در تقرب کک تو اما ازین سفره ما خضر محقر و محض تر در ده که شب
بگاه است دوست از همه تقدیر کوه تا پاتا قلندر و اربابای
میسسی و صلواتی نایافته با زیم و سر مایه خود را در راه این ساریم
و از طعام و ادا م السلام و کلام سبند کنیم که خوان قلندر
بوقت نهادن نمان صفت دارد که سفره صوفیان در وقت
برداشتن خون می در حرم سراهنا دم و بر قدم تخمین سبنا دم
تومی دیدم بصورت مستادی و معنی سوار می عاشقان کشتا
و کردار یکدیگر و املیان احوال اسرار یکدیگر در ضمیمت چون لاله
و خویده و در محرمیت چون سباله و نشید هر دستی طوق کردنی
شده و سر مایه بحرالاسودلی و دهنی کشته ز با بهای چون
عند لیب در ترخم و لبهای چون کل صبح در تبسم آستان
آشیانه ارواح و رفیقان خلوتخانه اشباح شمع مستوی قد
زبان بر آسمان میرود و جام شتری خد چون آفتاب بر زانه
میرد چون چشم میزد خنشد بهم نشینی روز شاق را با شبا



گفتد برای و برای که مجلس خون و ایره همه صدر است و در چنین
وقت آمدین عذر بوقتی آمدی که عقل از دماغها نقل کرده است
و ارواح صحرائی از اشباح سودالی گریزان شده عقل از حجاب
بار تکلیف در سایه جام مدام سست تخفیف نهاده است و شیطان
پر عقیده طبیعت را عقل شریعت از پای کشاده اگر عیب حشر است
چند آنکه خواستی بجوی که همه عیبها که در پرده غیبها بوده است بصحرا
رسوایی آمده است و عقل ربان را پر کشیده و قلع عقل را بر گوش
درین جمعی را اسلک انضمام پرونی شده و مشخص است رفتار را
قدم فرزینی شن **بکشای** سپید خیز **بر ما** بنشین و دووم بخیز **ما**
بگر که چه کرد از تعدی **دور فلک** بگذر **بر ما** از شیش و سرود چه کرد
مانگاه **این** که **دوم** که **سفت** **بر ما** محکم **تندی** **بنت** **ببر** **چون**
سودگر و سپید **بر ما** پس هر کی **بکشار** **لطاقی** **افزودند** **و مگر** **کرا**
که امتی نمودند و از انبای **مهر** **و رجال** **فضل** **مهر** **دیار** **می** **رسیدند**
و بدو **یک** **وغث** **وسین** **نظم** **و شرمی** **سچندند** **الشاق** **را** **آشوب**



سرمایه قوتی داشت مفرط و غلبه شدتی داشت مضبوط بکمال تمام
و اختلال عظام و ماه و آنهم کفشی که از حجاب عینم می تابند
در یامی شب تیره از موج قبر بود و فضای عالم همه از قوای
پرور از زهر بر هوای سینه چون صدف از قطره های مرده
میکرد و شکر همین موه خود در عالم پدید میکرد و شراب در
پاله چون خون در دل لاله افشوده بود و می لعل در دهان مانند لعل
بدخشان در دل کان بخت گشته و حایمه افلاک کلیم سیاه بود
و فرس خاک حریر سپید سخن آن حال بر منوال آن حال میرفت
و هر یک موافق وقت و لایق ساعت پستی را تو نشا میکردند
و شری بدیع روایت و افاشارت میدند به بشر بدیع حدانی
صاحب مقامات بدایینم حمد فیه حمره و حمد فیه حمره و بدین
تمیق و تطبیق و شایب لفظ و معنی سپار کتین میرفت در
و اگاز را کجا با عجز رسانیدند و متفق شدند که این سخن چه درین قالب
شوان آورد و در هیچ ترتیب و ترکیب منطوم شوان پروردگار

آخریات صفحہ عالی برخواست فصیح زبان علیحہ بیان آواز دوا
کہ اہیار حال نامہ العیقل و القال این حد اطناب و امہا نسبت و این
چہ تطویل و اتویل و تسویل کہ نہ این کلمات بعض تریلت سرچہ نہ قرآن
عربی و نہ لفظ بنوی است کہ آن کی این طراز دارد کہ لاماتون
مبتدئ و لو کان بعضهم لبعض ظہیر او آن دیگر صفت دارد کہ ان مو^{الاول}
بوجہی ہمہ دوات اشکال و مثال است و در حد امکان و ادما
اگر چه در این مرتبہ پایہ نذارم و درین دکان سرمایہ اگر جوا^{ہند}
کہ من این در را از قالب منشور بقالب مسطوم آرم و شرط تفتیق
و تطبیق نگاہ دارم و ہم در ان معنی شدت این فضل و حدت سن
اصل بطریق ارجح بال سپرم و بیہر دازم چون این دعوی شدہ
شد و ہیضورت منودہ آمد ہمہ عضو ما کوشش کشت و ہمہ دعوی^{عویہا}
و راموشش کشتہ اچوان عزیز عیض دعوی نقاب از روی
معنی زردار کہ صورت سگ کان بی اقامت بپنہ و بر بان
درست نیاید بعد از آن جوان این میت نعو و لطیف بر بدیہ کشت



درین جایات بر دیشا **حمدت** شتار و مقلوبه همه کفشد خسته و ^{علک}
عین الله از عهده یک نهمه دعوی برودن آمدی با آنکه معمای معرف
در این مصرع درج کردی و زیاده از آن رتبه که در منشور بود
بر مضمونم خرج لا لفظ دوم که حمد فیه خمره است بر تو بابت
و جام حریف افکن دوت ساقی لبی القطاع الفانس ^{استاد}
لفظ سرگشت **و** همنا بشر یا فاذا ما **حمدت** فی الانار شوق
نوعه تحسین از یاران و همکاسان بر جاست و فریاد از همکاران
بر آمد و سر یک با عتذار و استغفار در آمدند چون افضل
بر سه نهاد و منبر دعوی بر ترگشت این خود در الجاظ تازی
و حجازی سهلت و آسان و این را بده کوه حجت و بر مان
که شجره تازی ذات اعضاست و عالم عربیت مزاج ^ن
اگر کسی بر شما اقرا ح کند که این معنی را بر تب و تقریب سم در این
ترکیب در نظم پارسی آورد و صورت و معنی بر قرار یابد
حکم درین صفت و کشایند این مثل کیت همه کفشد که این اقرا ^ح



در دمان و زبان مکتوب و در زبان و پان نیاید مکر این کسبه سر بسته
بست تست و این صید را آشیانه در شصت جوان ساعنی عنان
حاضر بکش دو جاسوس مژ بر بر ناموس لنگر کجاست فهم بر نون
اول این نظم مسلسل و سجع معسل در زبان آورد و این اسم بی سخی
معنی پان نمود **شتر** شوان خور و اندرین موسم **ما** بحر بیان همی کباب
شراب **ما** را که از فرط قوت **ما** **ما** حاند و جامد است آش و آب
چو این دیگر صنعت بدیدند و حجه این بلاغت بشینند از مال
تقدم پیشی تعلم آمدند و در احترام و تعظیم افزودند و یوان
از وی بشنودند و مشکلات از وی برسیدند و این قطعه مشهور است
و بر زبانها مذکور و در سرستی معنی است اما بقدرت فکری هوا ^{بر بیان}
رسید معنی این ایست شهد کا مهاست و شراب جامها ارباب این
صفت مشق اندر بر عذوبت لفظ و معنی این قطعه پس بر وجه
در خواست از چپ و راست گفته این حقیقی باید هم رنگ و ماری
باید هم سنگ تا بدلالات حاضر تو این کرخی با بلخی حقیقت شو



و مرد و قطعه در زبان و کشت آید جوان صاحب منرخندان خندان لب
از دندان برداشت و کشت این منزل چندین شاقست و این اقراح
سکف مالایطاق اما کوشش دار باشنومی و بشنوماگردی
و این اسپت بر خواند شهر چرخ و زمین برف وزیح کرد بر کس سازها
در پوش پوشتیمین که دی آمد بر فرما پس مومن بیتی که خوف
رنج دی ما خواهد که در میان جهنم شود در اما هست از کمال شدت ما
در اکیه ما مرغ در آب با سوئی تاب بن نیاز ما در جرمهای کاس مداری
از هوا آید ترا عقد عقیتی بر تو باز اما ای امکه غود داری در چپ و در کنا
یک غود در آبوز و در غود در اما چون این قطعه را بیان کرد در عریقا
درین سرگردان کرد چون این فصل بدیند و الا در این سخن بشنید
او ارتسین از پرده راهز پرون شد و سلک و نظام مجسم کرد کون
کشت چون جوان آن در درمی بر بدیهه سفت و مریک را شاد و جا
کشت عروق از شراب ممسلی کشت و سلیطه باده بر جرم عقل استولی
شد مریک از کنار یکدیگر مطرحی ساحتشد و ارساعت مساعت



سندی چون شام صبح نیان اصاب پاره شد و غوغای شب از خوف
روز آواره گشت با صبح اول برخواستم و خدمت جوان او شرا که ^{لف}
دوش بود بسیار استم در خانه از و ارشی ندیدم و در شهر از خبری
نشیدم **شوم** معلوم من شد که جوان با کجا بودید **در جام او چه کرد فلک**
ز نرمانسپیدا در آفتاب بادیه محبت او قفا **دایا** در عزم سایه دولت
پارمید **المقامه الثانیة والعشرون فی الغزوات** حکایت کردم دوستی

که در راه دوستی بی ریب بود و در مکارم اخلاق بی عیب
که وقتی از اوقات که شجره جوانی بثمره امانی آراسته بود ^{ضمنا} چون عهد
به نسیم صبا پیراسته و شب شباب سوز عشقی داشت در زمانه
کو و کی منطی و نسیمی سوز مسک و عین غارض بکافور عوارض
ملوث نشده بود و علل جوانی بعلل سپری ملقب گشته سوز بر کرب کل
غارض از غوانی بود و در حقیق قدح آب زندگانی و مانع حیات ^ع
وجود در ابتدا و دوم دولت جوانی انیشه افتاد که عزم غزتی کرده
شود و کدر بر سر تربیتی نموده آید و کرد این ارض ذات الطول والعرض



بقدمی پونین و تمبی حین سفری و نظری خستیارا شد در سمعی لطایع
مولود و قرانات مسعود بازگشته آید بعد از نماز استجانه و دعوات
استجازه ای معنی مخم و مسمر شد چون راحله طلب برادرم شد نهادم
و مخدیره و واعی رالب بر لب نهادم روی کبطه عراق آوردم
و ابتدا از شهر صفهان کردم که ساقب آن شهر مشهور بسیار شده
بودم دور سو و امی آن سپار غنوده کفتم بود که دولت زیر کنین
آید و آن آرزو آرسینه هو ابروی زمان مار فقه که عزم انصوب داشته
بگذشتم و منازل را بقدم مجاهده بنوشتم تا بعد از کمال شد آید
و مجمع نکاید ارشپ و فرار راه بدر و از آن پناه رسیدم بومی
که آفتاب از مطلع نوزانی مغرب ظلمانی را می کرده بود و در دریای
قیمر کون عوط خورده و زکی شب سه ارگر بیان رومی روز بر آورده
اهل قافلہ زاد و راحله در آن بنا نهادند و پانزده روز سفر نکشتند
چون از راندن و تا صبح ملول شدند بهوز با ساش و خواب
مشغول گشته و از مدت شب پایی گذر گشته بود که هر دو شی آید



و جوشی باشکوه بر آمد صد هزاران آوار مختلف و نعره مترادف از این
آن شهر با آسمان رسید و نغیر خلایق از فرار فرشتگان مبدار غرس
کس ندانست که موجب آن عروزش صحت و مهیج آن فشنه و
کویت تا آن زمان که فاقمت و اذان با سماع و اذان رسید و
شب لزلزل برداشت در نای شهر بکشت دند و خلق روی
نهادند پرسیدم که اینهمه عروزش در پرده شب دوش چه بود
گفتند در این شهر امر و مصیبتی است عظیم و نامی است حکیم که
انکه مقتدای این ولایت بود و پیشوای این امت دوش شراب
اجل نوش کرده است و از دار فنا بخط بقا نقل نموده است
و عروزش بدین طبیعه است و این بابک و نغیر بدین طبیعه است
از روی رفته باشد و انانته و انانته که گفتند ما خود کفتم نخت
باستقبال این غم و حلقه این نام باید شد و حق گذاری باید کرد
و مسلمانان باقصه این طبیعه باید خورد که این استیپ بهر این و
بخواهد رسید و این منادی از نرگویی و دادی ری خواهد آمد پس



و ناعله اهل قافله فرو کند اشتم و بدریافت این مصیبت شتافتیم و
 آن لوبه برای کردم و خود را در آن جمع جایی جمعی دیدم نشسته
 و استاده و عمامه های خواجگی از سر نهاده جرج و فرغ و
 و خوش آمدند ان سبک بویان سماک رسیده آسمان در آن
 ماتم جابه فوطه کرده و مردک چشم در آن دریا غوطه خورده
 خاک اقدام تاج فرقه شده و خون دیدمان عالیه رخسار ناکشته
 چون این آواز بر آواز لغایت کشد و آن ز فیر و تفرقه نهایت رسد
 و آن حادثه از حادثه احد و جنین و ارضیت حسن حسین در کد
 پیری صاحب دلوق از میان خلق بر پای خاست و ز بار از ریور
 سخن بیار است و این متهایا دگر و **شتر** می اهل علم عقل ازین دوری
 بریست **با حکم** کرد کار جهان چن و اورستی **معلوم** نیست **شما**
 کین برید **اند** میان صلوح طواف هر درستی **مهر** نهاده که در آن
 خاک تیره است **حقا** که ارتشکم و فرمان آست **سجکم** او مفید برکی است
 شاخ **از** جرم خاک **بجلی** که مشریت **از** مرکب **دوستان** در صل



برادران **م**حذیر بر خود انکه نه بر خویش گریست **م**سلمانان این چه عیون
طویل و آواز در ارنت که از شما حضرت بی نیاز میرسد خردش
ارسمکاری درست آید و نفع از بد کرداری راست بود که
ظلم میرود و با میر عادل شهر باید عرصه داشت تا باز دار و دگر
حوری است بجهت ولایت باید گفت تا دفع کند نه تختین جنازه است
که مدبر و ازه پرون شده است و نه اول تا بومیت که از پونا فنا
بجانوت بقا نقل کرده و ما محمد الارسول قد صلت من قبله الرسل
ان که آدمیان و عالمیان را بتطعیل وجود او بر مایده حیات **م**ند
این شربت دادند و این پیام بر نهادند که انک میت و انکم میتون
آدم که مطلع بخلق بود در مقطع این تفریق که حشر شد و محمد ص
که خاتم انکار است پس با بود از شرف این پرکار بر انداخته شد و **م**سم
که قدم خلعت بر مفرشش آتش بود خلق در این دام آویخته شد
و سیمان که زین نبوت بر کشف با دهناده بود ازین جا **م**شته شوانت
گرخت و نوح مرار سال بر نیت و برف و لقمان مرار سال **م**مان



بعقوب درین واقعه دست از دامن یوسف برداشت و یوسف
در این حادثه ریختن را فرود گذاشت همچون چون بس این گوی سید
ماقم لیلی و راموش کرد و امس چون این ندا افتاد از ذکر عذرا
حواموش گشت و کلمه **مهم** **یومید** **ش** یعنی آفریننده
در آفرین خود تصرف نمود چه عمر و معرفت واجب کرد و کشید
در کشیده خوش حل و عقد نمود چه خوش و خوش لازم چه آرام
نگیرید و باند ام نباشید و پسر شیطان طریقت را مقهور سلطان
شرعیت ندارید **ش** این چه بانک و خوش و آه قولیت **ش** کسی کو
امام یا غلویت **ش** آنچه امروز حادث شد است **ش** در سر ای کهن
نه رسم نولیت **ش** و انکه در کاس لا محال اهل **ش** باده یکمین
و نولیت **ش** پس چون این در بر انداخت و این مضامیر و احث
صف آن ماتم بخروش گشت و دیگر آن مصیبت بچوش شد و غما
شرعیت گریبان گیر شدند و سکون و آرامی و مخرجی و انجایی
بدید آمد و پسر کلمه نوش بر بندد و شراب هر کسی تا مر مر جاکشت و هم ساق



بود و جمعی از آن جویش و خروش با سود و حواس متحرک کشید
و دلهای مضطرب پدید میآید متفکریم در آن گوشه شسته زبان را
از گفت و بگفته طبع را از فکرت نواله میداد و زبان را بخاطر ^{حواله}
میکرد و گوشه های مشغولان فصاحت و ملاحظت مانع دلهای بسته
آن راحت و استراحت گشته پس بعد از تامل ساعتی بقوت ^{سعی}
که داشت او را مضطرب میخانه و ساز او پیانه برداشت و گفت
در این غم مصیبت چه جای خرسید ^{است} سکون و عقل در این ره نه
از خرد مندیت ^{است} اعزاز و ماتم و این شیونای امل و ریح ^{است} برون
مقدار چینی چند ^{است} مسبند دل بعبوس زمانه از شهوت ^{است} اگر چه در
لفش نزار دل ^{است} که این جهان مبطر که مست در یابی ^{است} کمال سلطنت
غایت خدایود ^{است} پس از غرور نظم مدبر شر آمد و گفت که ای
مسلمانان این چه آتش بود که بدین زود می فرسوده شد
و این چه مشکوفه بود که باین آسانی پر مرده گشت شما ندانستید
که مر که علمائمه مسلمانان و حادثه بزرگ آسمانیت و مر عالم که از



عالم قدم در عالم عدم قدم مجاہدین نهاد از رحلت و هجرت او بعداً
کشوری و انہزام شکری بود کہ اگر مرار کلاہ مرصع در شارع
منقطع و متلاشی شود آن درین مدارد کہ گوشہ زینہ عمامہ عالمی را
حرکتی و تشویشی افتد کہ رفتن میکنی دیگر است و رفتن یک این دیگر
وفات انسانی دیگر است و وفات جمالی دیگر ز تہارہا رباید
کہ این آتش بسا لها منطقی نشود و این اسک بعمیر نامحقی نکردد
وفای دوستان در چین و بوستان مر کس شوآن داشت
ہنہا ز قول الاقدام و در وفای عہد بجد و جہد رباید کوشید
کہ ہنہا تدل الاقدام این کاس در تد اول است و این لقمہ در سا
و این نذایمہ کوشہا رسیدہ و این قدح را ہمہ لبہا چشیدہ
پس پیرت مد عاید است و افسانہ غرا بگذشت چون حلقہ آن ماتم
کستہ شد و صف آن اجتماع گشتہ مر یک بجانب و ہشمانہ روی
مر جہتیں ہر پر اشتاقتم و چون باد بہر طرف بپاشم و اثر از آن ہر
مضال بیاشم **شور** معلوم من شد کہ بر آن ہر حوسن **ان** اما کہ چہ کردی



ارنا خوشی جهان **۱** اندر که ام خط شد از چرخ دون کنون **۱** اندر که ام

حاکم شد از بخت بد بهمان **المقامه الثالثه والعشرون فی**

اسامی مختلف حکایت کرد و مراد دوستی که مودت او ثانی داشت و محبت

او حیالی که وقتی از او قات که ریغان جوانی در لباس رعب ^{بود}

و سبب شباب ^{بود} و موعوث و ظلیه جوانی همسوزار لکر پیری

اثر می ندیده بود و جابوس صنع از ناموس کمر خیز نیاروده

هنوز گلبن عهد شباب نوبر بود و بهمال مسک تر بر درخت عمر

تازه و تر ^{نصفت} هنوز خط غدار جوانی عهد صبا بصورت ^{نصفت}

مسک معنبر بود در جوار چنین و تستی دل را بسفر انبساطی و تن را

بحرکت نشاطی بید آمد و نیز روز می چند ما او باد علما مجت

دانشه بودم که در طلب آداب سفر و اغتراب شطرت که مرد

طالب بوسید طلب بسیر و او تصحو او تغمنا برسد که ^{حش} اش را ار

بستر خردای کاشتر حاصل نشود و آب را از دیدن نسبت

مجاورت در آید ار رسد با و سیاح ار کر بیان صباح بدامن

روح می تازد و خاک ساکن بنیل نالکد ستوران و قدم کوران بسیار زد
بهر آب اغتراب بر دوشش نهادم و رحمت مسافرانه در اعوش
گرفتم دل ابر شد اید سفر صبور کردم و روی حرکت بصویب مشاوت
اوردم **شود** دل مرغ وار در طلب **انده** می **شما** تن با دو ابر بر قدم
عشق می دوید **سیری** چنانکه ابر نیار در برو گذشت **اغرمی** چنانکه
باو نیار در و وزید **تا** بهم چون منزل سپردن آب و گل رسیدم
بشهر آریسته رتی یتم چون زلف دلبران دلجویی و هوایی دیدم
طبله عطاران خوشبوی چون روی شاهد آریسته و چون شهر
را بدان پر استه گفتم آخر این منزل چندین نمایش و آرایش
اقامت را شاید مرکب طلب از زین در حل کشیدم و در حوض
اراقاب بسایه گل دست در دامن پالهستان و نواله دوستان
زدم و ماجر لقان لاله رخ صحبت و ما دوستان پاله عهد برستم
گاه پامیم چهره سمن سپردی و گاه دستم حلقه همانه گرفتی
و این ایات در زبان و دهان افتادمی و گفتی **شما** اکنون که چمن چنان



جویت **!** میخورد که جهان بهانه جویت **!** بیل چو غنسی چمن شد **!** هر طبع
می و معانه جویت **!** ای دل بگرانه **!** بدون شو **!** زیرا که خرد کرد آن
جویت **!** بی عقل بود **!** هر آن **!** کی گو **!** در فضل بهار خانه جویت **!** کم باش
نشانه در سوزنک **!** اثر فلکی نشانه جویت **!** از دانه پیر که حلقه دام
در کردن مرغ دانه جویت **!** چون دایه عصمت آلوده شد **!** کویه
شوت دنیا پالوده کشت یاران پیاله **!** و قدح سر پوش از قدح
اخوت برداشته **!** در رسم و راه اهل مرآت **!** بگذاشد **!** و آرا
بجورد در ایشان **!** جز خماری نماند **!** چون گل فرور بخت
از ایشان **!** جز خماری **!** در بر نماند **!** از آن چند **!** ان شراب **!** اکو
استغراغ رنوری **!** حاصل نیاید **!** و از صحبت سفره روی برسته
و در سحیده شده **!** لاله **!** و از خندان **!** خندان **!** بسا **!** صحبت **!** بر تو شد
و پیاله **!** در تمام **!** ناشسته **!** در که **!** شد **!** چون **!** شمع **!** نباش **!** بی **!** ماش
چون **!** با **!** گرفت **!** ناشسته **!** سر **!** حوش **!** **!** دانستم **!** که **!** اخوان **!** مجلس **!** اخوان
مفسر **!** اند **!** معلوم **!** کشت **!** که **!** آن **!** قدم **!** ها **!** که **!** در **!** راه **!** شراب **!** ز **!** دم **!** بر



پنج یار نیز دست برد یوار حجره من نهاد و حلقه بر در حجره من نزد
و کس در آن ماج بر صواب صواب اخوت تیر تیر می نزد
بر آن در از برای حسن عهد حلقه گرفت و در پخیری نزد پس ورق
استغفار و اعتذار بار کردم و از نسق دیگر مدایت و آغاز
و بار بار یاب عز و قدر سنک و اصحاب سکون و سنک صحبت پیوستم
و دل در صحبت اخوان صفا پیوستم و دامن از خریفان کاسه و کاسه
در چپدم و دست از صحبت یاران و نفاق و وسواس بار کشدم
شر با دل کفتم که دل ز یاران بر کن و ز بد عهدان و بد مداران بر کن
چون با آن جسم احتلاطمی بید آید و با آن فستقده اینسا طمی ظاهر شد
حلاوت علمی تن را در بار و دل را در کار کشید معلوم من شد که
مجموع علم از پر حیات و افسون نجاست هر کجا بر آن طبقه را اجسام
بودی و فواید علم را استماعی من از حاضران آن جمع و مقدمات
آن شمع بود می تاشی از شها که هوادر لباس کبود پوشان بود
وز بین در در مایی سیاه پوشان لوثاق کی از علما موعده جمعی



و موقوف سمعی بود منیر عاشق و در آن جمیع کتب حکیم و پروانه وار
در آن شمع آویخته چون از رسم طعام و ادا امیر پروریم
و یکدیگر را بنور محالست ما بر شناختیم و بمفا که علم و مباحثه ادبی
رسیدیم اتفاق را آتش بعلم احساب و انساب بنا نهادیم و در
آن سخن بر خود کشادیم و در تواریخ قدما و ایام علمای گذشته
پیری عزیز پیش ما بگذرد روزی مایده و رسم فاین شرح بود در کجا
اجتماعی مسیره شدی پر مستطعم بدان سلک بودی و آتش که سخن
در این شوم افقاد و اتفاق بدین مبین و نفع و رفع این سخن در ار
و کار بمقابل و مجاوله انجامید بعضی این علم را بختیست کردند و گو
را ممکن دادند که قواعد اسلام و قوانین ایام در این علم
تعلق دارد و اخباری که نبای شرع و دین است برین بحقیق
پیر نصیحت در این معنی خوض میفرمود و درین باب سبالو نمینم
که اسم المهمات فی جمیع الملکات کلام رب العالمین و اخبار
المسلمین است و این بر دو دپاچه دولت و عنوان سعادت



لعلق درین علم شریف و سرمایه لطیف دارد که سر علمی که ثقلی بود به عقلی
 نسبت بشاه و افواه رجال دارد و بی این سرمایه این سرمایه
 که در چهار صیغ و اسناد صریح است و شرط است پس حیوانی از میان
 قوم روی به پیر کرد و سخن را بگفت پیر تقریر کرد و قوا این این
 علت را با اعتراضی تغییر و گفت اگر کسی جمال عرب را نسبت نداند
 و اسامی اطفال عرب شناسد و نداند که لیسید پسر که بود یا ولد
 پدر که و قیدین با او پس از چه وجه خویشی داشت و سبحان را با همان
 از چه سبب پیوند بودند و نام داشتند این جمله چه نقص تقاضا کند
 و جهل درین علم چه پسران واجب آرد و کیر که این علم و سیکر است
 و نام داشت این به پوده و تقصیر هم ازین علم از تو سوالی کنم و بد
 طریق استدلالی کمبوا می پرسد لیسید پسر فرسوده که از
 عهد نبوت تا بدین عهد که محط رحل وجود است مستند خلافت
 را صاحب صدر چند بوده و کشته امامت را صاحب قدر چند
 و این اسامی را از فاکتہ کجائمه آرد و شرط تربیت در کتب درستی

نگاه



کجا و دار تا سمع را از توفیق بود و جمع را از نواله و مایده پیکشت
صاحب علم کونیده باید و صاحب در مان جوینده فاما اگر بر سیر سم
و عادت آن اسامی را عاده کرده آید شاید و آنمقالت موجب ملت
کرد و مخنت این شاهان را چون عروسان در لباس نظم آورم تا بد است
که در شهر فارم و در جمع و تفریق این فارس هر چون شمع بر پایی خاست
و در مان بر یور کفشار پار است و این نظم بر قوم خواند و این مضمت
بر زبان باند **شتر** نو سپر که بر تو بخوانم من این سهر تا نپند گیری از روش
چرخ پر عبرت **ا** کرد و یقین ترا که چه کرد دست روزگارا **ا** ما بر و در آن بخت
مخالفت ز حیر و شتر **ا** اعداد این فرتق بود بر سر زبان **ا** چون جوانی این مقصده
غزای پر در **ا** دل بر کنی صخنت ایام بو **ا** عجیب **ا** یا نپند گیری از فلک زشد
پر خط **ا** شناسی از فکر عقل صواب **ا** جوی **ا** نوش و شرک و اقوار شهد
از شکر **ا** اول که روشید عالم ازین ساری **ا** احوال شدر رستن او سر **ا** سر **ا**
بو بگرد خلیفه وقت **ا** امام عهد **ا** و از بعد او رسید خلافت بر عمر **ا** عثمان
شست ازین او **ا** انکه **ا** و او **ا** که حسن که قصه او **ا** شتر **ا** هر **ا** پس شد معانی

کجلافت بر آن سیر **تا** واکمه زید کشت لعالم درون **تا** لیکن بجوز و جهل
نه از روی عدل و فضل **تا** ویرج حال محقق نه و این قصه مختصر **تا** و از بعد او
معاویه ابن زید بود **تا** مروان بن حکم رنپس او کشتا و در **تا** پس استوا
بعباسیان رسید **تا** آن مضب از تداول کرد و در **تا** و او کرد **تا** عبد الملک
که بود پس از او شت **تا** واکمه ولید و بار سلیمان معتبر **تا** واکمه
ولید ابن زید اکهنی زید **تا** ابن ولید باز بر اسیم تا جور **تا** مروان ضیفه
کشت از آن پس همان خلق **تا** واکمه نبرد خلقان مع و ف چون **تا** قمر **تا** سباح بود
اول واکمه برادرش **تا** منصور پس محمد و مهدی پس **تا** ماروان
شتت باز بران کشت **تا** واکمه محمد و صی بود از **تا** مامون
گرفت کشت پس **تا** واکمه معصم **تا** ماروان و انوار پس الشان گرفت **تا** جمع
باز محمد ز بعد او **تا** باز احمد **تا** واکمه و راستغیر **تا** معر شت
باز محمد که مهدیست **تا** احمد که بود معتقد و حافظ **تا** ثغور **تا** پس معتقد
شتت جو بگذشت مکتفی **تا** پس معتقد گرفت چهار **تا** ووزر **تا** قام گرفت
کشت و بر اصری رسید **تا** پس معضی گرفت شمشیر **تا** و **تا** مسکف **تا**



اکنه وار بعد اویس مطسوع لو بکر طالع ار پس آنفرو گشت سمرقند گرفت
مسند و قائم ز بعد ا پس معتمدی گرفت همان کشت کام کرد اکنه رسید
بستظهر کریم ا م ستر شد آمد از پس آن سه سحبت بر ا راشد گرفت
کشت خلافت بعد ا ا سبشت در میان خلافت در آن مقرر ا پس معتمدی
در آن منصب ملیند ا ران جمله کشت عالم از و با جمال و فر ا امر و در کار
بستشد این ا زوشه شاد خطه اسلام سر سیر ا وار بعد ا
رسید بستشد این ا امر و نیت عالم از و با جمال و فر ا اینها نیت
اکنه گرفت شد تاج و ا کاسی پس ز بعد و کاسی حد ا سپر ا آخر و فاکر
بدین در آن جهان ا ایام جو رتتر و کردون کسینه و ا از جو رود
کران به بود کران ا و ز نیم روز کار خدر به بود خدر ا پس چون
پیر صاحب باغت از روایت فراغت یافت از چپ و راست
ندای اشرین بر جاست و همگان ربان بشکر بکشت دند و داد
دادند و این نظم را بر پاض دیده سواد کردند و طبع و خاطر
موت و ز ا چون صبح صادق بدید و نسیم سحر از شاخ سحر بوز



پیرا بگذری باید سحر می رسم باز شد و چون عمر رفته لطیفی عدم باز شد
و از بعد آن زمانه ندانم کی باشد **ما** را در روز کار بد و زرد از چه باشد
او یار خانه زاده از در وقت **ما** را افلاک پر فریب بد و ساخت **ما** را
اختر مقامات لخمیدیه چون این مقامات میت و سیوم تحریر افتاد
حال ارتقا اول بعین افتاد ساقی نواب در دادن آمد
و عروس مصایب در زادن نه دل می تدبیری ماند و نه طبع را جای
لنگری غوغای تدبیر از سلطان تقدیر بهر میشد و سپاه ندانست
ارنشا راه سلامت رسید و نظم احوال را قوافی مانند
قدح روز کار شراب صافی نه نه خاطر قدر معنی صفت داشت
و نه زبان قوت سخن کفش چون در او ایل این تسویدستان طبعی بر طراوت
و میوه سعی بر حلاوت طبع در چمن باغ بود و خاطر در سند فرا
اکنون همه سینهها سموم گشته همه شهد ما سموم شده همه سینهها ^{شده} **حاشا**
کونا کون و همه دلها مخط میکار روز افزون قلم از تحریر این سخن استغفار
میخواست و زبان از تقریر این استغفار میکرد و احتشام این سخن



نقش استماع داشت و روح این ترکیب جمعیت صباح
عاش طبعیت غرض صورت مصحیت پذیر بود و قتل سببه خاطر
خبر خاموشی کلید نه شب استیش بر فراتش سر حمل نهادن و سپر
نا حلف را دن داشت دستم که در صف ماتم دف عروسی و
راست نیاید و سر شمار که ازین کار کیم می خبر کم و کاست نیاید
مصلحت آن روی نمود که ازین چشم بدیدر چاشنی بس کرده آمد
و این فسانه سم بدین جای احتضار اشد که احتضار در سخن ناقول
سوده تر و کوتاهی در هدایات مانع قبول پسندین ترا کرد
غزای حوادث بسوی سامی و مصالحه باز آیند و دست صورت
ار استین و دامن قبا و پیراهن بدارند انکه بسوی این افسانههای
ناخوش و الفاظ مسوشن باز کردیم و این زکار خورده را
رغم کینیم در بچ سر دشمن گرم **شکر** مکر شده شویم مجتمع چون سوت
ما کار بسوی شود چون **ریت** اگر این جراحت منفر کنر و دوا
ارزودر سینه متحر شود از خود و از کفار مو غود است دار کرد **شکر**



معه و شش سینه که نسبت توامی طرح خود در قصبه نیک و بد است ^{در لوب}

غرض از اینهمه مکرار و تذکار است که یاران صورت این

اعتذار بدیند و سوره مواعظ روز کار بر خوانند و نیز در ایام

این مکتوب چند قطعه مبر و منت که بعضی از مصرعهای او فرج ^{منت}

بعثت است که این مکتوب را ترجمه پارسی بنظم و شرماری

رفته و در آن مضامین بصر و نورت مواعظ و عوایق لحنی در ^{حقی}

که ز دشواری مجوز است رفته باشم و چون تألیف و تدکیر ^{صدیم}

و تاخیر آن چون بسته شود و در اشعار قوما یافته آید اما ادبای

نامو و بیت و بلغای نامهند که هر سنوز در مکرار ضرب زید

و عمر باشند این معنی منکر دانند و این سخن را مقرر ^{شده}

و درین میدان کوز پوده شکنند و رنج نه پوده رند و از مالو ^{عنه}

حاضر خود قیهای کرده و طعامهای خورده بر آرند و در ^ن

حجتها که ضعف من علل الخوین خوانند و بکلم سودا بید و مضامین ^{ند}

شرط فاضلان و بحر دانه است که همچنان پستی در ازای آنهم ^ن



وزن در لغت و رسم بر آن قالب و معنی ترکیب کنند بعد از آن
در لغت گویند یعرف الصبح من ایتیم و بعلم ان فوق کل ذی
علم علیم ایزد تعالی ما را و حستان ما را از غیب جبرئیل
و طعن و قدح مکاران نگاهدارد و هدایات

این نشانهای نابوده و سرگذشتهای ما

از ما در گذراناد کنون الحق و صلوات الله علیهم

را که خمیر

۱۲۷

سوره الفجر
عبد الصمد
۱۹۳۰



فانست ویت لے الیہ
جس کے لئے
اجاب

موسم اور موسم
فانست ویت لے الیہ

موسم
لازم و الملک و الیہ
موسم

العالم ہرزہ و الیہ
بارہ و الیہ



فصل در مجموع و اقسام
در مجموع و اقسام
در مجموع و اقسام
در مجموع و اقسام
در مجموع و اقسام
در مجموع و اقسام
در مجموع و اقسام
در مجموع و اقسام
در مجموع و اقسام
در مجموع و اقسام



